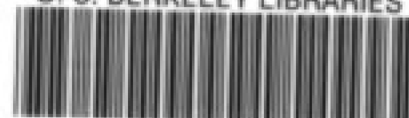
دستور تاریخی زبان فارسی

دکتر پرویز ناتل خانلری

به کوشش

دکتر عفت مستشارنیا





«۳۸۶»

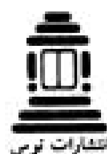
دستور تاریخی زبان فارسی

تألیف

دکتر پرویز ناتل خانلری

به کوشش

دکتر عفّت مستشارنیا



□ دستور تاریخی زبان فارسی

□ تألیف: دکتر پرویز ناتل خانلری

□ به کوشش: دکتر عفّت مستشارنیا

□ حروفچینی و صفحه‌آرایی: توس (زیرنظر علی باقرزاده)

□ فیلم و زینک: لیتوگرافی قاسملو

□ نوبت چاپ: چاپ اول، ۱۳۷۲

□ تیراژ: ۳۳۰۰ نسخه

□ چاپ: چاپخانهٔ حیدری

□ ناشر: انتشارات توس، اول خیابان دانشگاه، تلفن ۶۴۶۱۰۰۷

فهرست فصول

دستور تاریخی زبان فارسی

به‌نام خدا

تدریس دروس دستور زبان فارسی از جهات مختلف در سراسر دوران ما آشفتگی داشته است که جنبه‌های یادگیری آنرا بر دانش‌آموزان و دانشجویان دشوارمی‌کرده است، علاوه برآمیختن دستور زبان فارسی با دستور زبانهای دیگر مانند عربی و انگلیسی و فرانسه درگذشته، در ده بیست سال اخیر نظریه‌های گوناگون زبان‌شناسی پایه‌های نوشتن دستور زبان فارسی بوده است که گاهی با یکدیگر آمیخته شده‌اند و گاه مقولات دستوری دوره قبل با نظریه‌های زبان‌شناسی تطبیق داده شده است وگاه دبیران واستادان خود با آمیختن مباحث مختلف سعی کرده‌اند میان نظریه‌ها و روش‌ها تلفیقی بوجود آورند که کم‌وبیش تا امروز نیز این کار ادامه دارد. نگارنده بر آن نیست که تاریخچهٔ این تلاشها را بازگوید اما این را می‌پذیرد که حاصل این کوشش به نوعی آگاهی و تجدیدنظر در شیوه‌ها و مقولات دستور زبان فارسی منجر شده است که می‌تواند نویدبخش آیندهٔ روشنی برای دستور زبان فارسی باشد.

خوشبختانه هنگامی که نگارنده دوره کارشناسی ادبیات فارسی را در دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران می‌گذرانید نخستین سالهایی بود که دروس تاریخ زبان فارسی و دستور تاریخی زبان درکنار دروس دستورزبان فارسی که تألیف پنج تن ازاستادان بزرگواردانشگاه بود و به «دستور پنج استاد» شهرت داشت، تدریس می شد که شادروان استاد دکتر خانلری آنرا به شورای دانشگاه پیشنهاد کرده بود و پس از تصویب خود عهده‌دار تدریس آن در دوره‌های کارشناسی، کارشناسی ارشد و دکتری زبان و ادبیات فارسی بودند. استاد مباحث مختلف تاریخ زبان فارسی و دستور تاریخی را مطرح می‌کردند و دانشجویان یادداشت برمی‌داشتند وبرگزیده‌ای عکسی از متون خطی مختلف که در جلسات درس قرائت می شد در واقع آزمایشگاه این درس بود که استاد نکته‌های مربوط راکه در متون وجود داشت بر اساس آن توضیح

می‌دادند و بدینگونه ما نه تنها با آثار دستنوشته دوره‌های زبان فارسی آشنا می‌شدیم بلکه به نکته‌های مختلف دستوری و تفاوت آن با دستور و زبان فارسی معاصر نیز آشنا می‌شدیم به موازات این کار کتاب «زبانشناسی و زبان فارسی» تألیف استاد را نیز می‌خواندیم. در دوره کارشناسی ارشد و دکتری علاوه بر مباحث تفصیلی‌تر هر دانشجو مکلّف می‌شد تا در یکی از متون ادب فارسی این مقولات را مطابق طرحی که استاد معرفی کرده بودند تحقیق و بررسی کنند. ازین دوره به بعد مجلدات اول و دوم تاریخ زبان و دستورتاریخی انتشار یافته بود و کار دانشجویان آسان‌تر شده بود.

در درس دستورتاریخی زبان فارسی در واقع دانشجویان نه تنها با تحول دقیق دستور زبان فارسی آشنا می‌شوند بلکه با زبان فارسی و متون آن و شناخت درست ترکیبات و کاربردهای گوناگون مقولات دستوری نیز آشنا می‌شوند و این مهّم را کثرت مثالها و شواهد که از متون فارسی نقل شده است به مراتب آسانتر می‌سازد. بدینگونه کمتر درسی را از جهات آشنایی عمیق دانشجویان با متون فارسی می‌توان با درس دستور تاریخی زبان فارسی مقایسه کرد.

نگارنده که از بدو تصویب این دروس تا پایان دوره دکتری زبان و ادبیات فارسی افتخار شاگردی استاد را داشت، خود عهده‌دار تدریس دستور زبان فارسی در سالهای آخر دبیرستان و دانشگاه بود، در هر مجالی مسائل و مشکلات این درس را با استاد در میان می‌گذاشت و هر بار با گشاده‌رویی و لطف و مهر استاد برمی‌خورد و پاسخ درخور می‌شنید. آنگاه نیز که پرسشی نبود استاد خود با شور و شوق از وضع درسی دانشجویان و شاگردان جویا می‌شدند. در این میان به سبب حجم گستردهٔ کتاب که بیشتر ناشی از ارائه مثالهای متعدد از متون ادب فارسی است و به پایان رساندن آن در طول یک نیمسال ناممکن است به ایشان پیشنهاد کردم که اگر خلاصه‌ای دقیق از سه مجلد دستور تاریخی تهیّه شود به‌جا و مناسب خواهد بود چه اصل تألیف همواره بعنوان یک کتاب جامع و مرجع باقی خواهد ماند ولی با این کار امکان تدریس مباحث و مسائل آن در یک نیمسال امکان‌پذیر خواهد شد. علی‌الخصوص که در سالیان اخیر به سبب گرانی کتاب غالب دانشجویان قدرت خریداری هر سه مجلد را ندارند. استاد ضمن برشمردن مشکلات و نداشتن مجال برای این کار با این یادآوری که شما که تدریس این درس را بر عهده دارید و خلاصه‌ای از آن را تدریس می‌کنید، تهیه خلاصه‌ای از آن سه مجلد را به این شاگرد گوشزد فرمودند. با اشارت استاد دست به کار شدم، دریغا هنگامی که این خلاصه فراهم شده بود استاد رخت به سرای دیگر کشیده بودند و امکان عرضهٔ آن به حضورشان همچنان متوقف ماند. پس از گذشت یکسال از فقدان استاد موضوع را با خانم مهندس ترانهٔ خانلری، تنها فرزند و یادگار استاد در میان گذاشتم و ایشان که

کم‌وبیش در جریان بودند با مهربانی پذیرفتند، که بار دیگر از ایشان تشکر می‌کنم.

مناسب می‌دانم که در این جا از استاد و همکار گرامی جناب آقای دکتر محمدرضا باطنی به سبب اظهارنظرها و راهنمایی‌ها و تأکید بر ضرورت تهیه خلاصه‌ای دقیق و فنی از تاریخ زبان فارسی تشکر و قدردانی نمایم.

همچنانکه پیشتر به اشارت گفتم، در تهیه خلاصه‌ای از این تألیف بزرگ معیار کار حذف پاره‌ای از مطالب و مباحثی بوده است که دریافت آن مستلزم آگاهی‌های دیگر از جمله مسائل زبانشناسی و زبانهای باستانی است که برای دانشجویان دوره کارشناسی متعذّر است، همچنین از میان شواهد و مثالهای متعدد نقل شده از متون و منابع ادب فارسی، به آن تعداد که با اصول مباحث و شناخت موارد گزندی نرساند بسنده شده است، ناگفته پیداست که این خلاصه هیچگاه جایگزین مباحث تفصیلی و فنی گسترده آن کتاب نتواند شد و خواستاران و پژوهشگران و دانشجویان دوره‌های بالاتر را از آن بی‌نیاز نخواهد کرد بلکه زمینه‌ای خواهد بود برای مراجعه بیشتر بدان تألیف ارجمند.

با امید به آنکه این خدمت ناچیز مقبول خاطر اهل نظر و دانشجویان افتد و موجب خشنودی روح آن استاد فقید گردد، این مقدمه را به پایان می‌برم.

تهران، شهرک قدس ۱۴ بهمن ماه ۱۳۷۱

دکتر عفّت مستشارنیا

دوره‌های سه گانه
تحول و تکامل فارسی دری

قدیمترین آثاری که از فارسی دری مانده است، گذشته از کلمات و عبارتهای کوتاه و بعضی مصراعها و بیتها که در تواریخ عربی و آثار فارسی ادوار بعد ثبت شده، از میانهٔ قرن چهارم هجری است. نهضتی که در زمان فرمانروائی شاهان سامانی برای ترویج و به کار بردن زبان فارسی به جای تازی آغاز شد با سرعت تمام وسعت یافت تا آنجا که اندکی بعد، در روزگار غزنویان، فارسی دری زبان ادبی کشور شد و صدها شاعر و نویسندهٔ ایرانی به زبان ملّی خود شعر سرودند و کتابها در رشته‌های گوناگون علمی و ادبی و تاریخی تألیف کردند، و سپس در زمان شاهان سلجوقی این زبان در امور اداری و مکاتبات دیوانی هم جای زبان عربی را گرفت.

۱) منطقهٔ رواج و رونق فارسی دری، چنانکه می‌دانیم، ابتدا در مشرق و شمال شرقی ایران بود و بیشتر، سخنوران و نویسندگان ایرانی که نام و آثارشان باقی است تا ایلغار مغول از مردم این قسمت کشور بودند که در دستگاه امیران و بزرگان صفاری و سامانی و غزنوی و سلجوقی به سر می‌بردند. شاعرانی که اشعارشان به شاهد لغات مهجور در لغت فرس اسدی (نیمهٔ قرن پنجم هجری) آمده است غالباً به یکی از شهرهای بخارا، سمرقند، هرات، بلخ، مرو، طوس، سرخس، قاین، سیستان، یا شهرهای دورتر شمال شرقی فلات ایران و آبادیهای دیگر خراسان منسوب هستند.

تنی چند نیز از نواحی مرکزی و غربی کشور برخاسته بودند، اما این دسته یا به دستگاه امیران مشرق می‌پیوستند و به طبع در آثار خود زبانی را که در آن ناحیه برای شاعری و نویسندگی متداول و جاری بود به کار می‌بردند یا اگر به آن مراکز روی نمی‌آوردند، بر اثر اعتبار و رونقی که فارسی دری یافته بود آن را بر گویشهای بومی و محلی خود ترجیح می‌دادند. از گروه اول غضائری رازی و عنصرالمعالی کیکاوس صاحب قابوس‌نامه و

منوچهری دامغانی و از دستهٔ دوم قطران تبریزی و ابوالفتوح رازی و عین‌القضاة همدانی را برای مثال نام می‌بریم.

۲) فارسی دری که در طی سه قرن از اوایل قرن چهارم تا اوایل قرن هفتم به تدریج مقام زبان رسمی و ادبی ایران را کسب کرده بود در این مدت از گویشهای ایرانی شرقی که در قلمرو آن رایج بود و نیز زبانهای غیر ایرانی تأثیر پذیرفت. این تأثیر گاهی از طریق اخذ و قبول لغات بود و گاهی با ساختمان کلمه و ترکیب کلام ارتباط داشت.

تأثیر زبان عربی که در این زمان همچنان زبان فرهنگی کشورهای اسلامی شمرده می‌شد البته در درجهٔ اول قرار دارد و به جای خود از آن بحث خواهد شد. اما لغات متعددی نیز از زبانهای ترکی در فارسی راه یافت که در آغاز بیشتر لقبها و عنوانهای رؤسای طوایف ترک زبان یا اصطلاحات نظامی و سازمانهای قبیله‌ای ایشان بود و سپس واژه‌های دیگر نیز بر آنها افزوده شد. بعضی لغات چینی هم از راه بازرگانی با واسطهٔ زبانهای شرقی ایرانی به فارسی دری رسید.[1] از جملهٔ زبانهای ایرانی شرقی که در قرنهای نخستین اسلامی لغات متعددی به فارسی وام داده‌اند «سغدی» را نام باید برد. زبان سغدی که در سالهای نخستین قرن کنونی آثار قابل توجهی از آن کشف شده است زبانی اصیل و فرهنگی بوده و بازرگانان این ولایت آن را تا بعضی نقاط شرقی دور در آسیا برده بودند. مراکز مهم سغد شهرهای سمرقند و بخارا بود که در میانهٔ دو رود جیحون و سیحون (آمو دریا و سیر دریا) قرار داشت.[2] اما سغدی زبانان در شهرها و آبادیهای مجاور آن نیز پراکنده بودند.

زبان سغدی تا قرن پنجم اسلامی در نواحی مزبور به موازات فارسی دری رواج داشت و در این دوران بود که نویسندگان و سخنوران فارسی‌زبان به سبب مجاورت و معاشرت با لغات سغدی مأنوس شده بودند و بعضی از آنها را در آثار خود به کار می‌بردند. شاید این که حمزهٔ اصفهانی دربارهٔ زبان دری می‌نویسد که «در آن از میان لغات شهرهای مشرق لغت اهل بلخ غلبه دارد»[3] اشاره به همین نکته باشد. همچنین است اشارهٔ اسدی طوسی در مقدمهٔ لغت فرس به «شاعرانی که فاضل بودند ولیکن لغات فارسی کم می‌دانستند»[4] و بی‌گمان غرض او شاعران ایرانی و فارسی‌زبان است که از استانهائی جز خراسان و ماوراءالنهر برخاسته بودند. آنچه ناصرخسرو دربارهٔ قطران نوشته است که «شعر نیک می‌گفت، اما زبان فارسی نیکو نمی‌دانست. پیش من آمد و دیوان منجیک و دقیقی بیاورد و پیش من بخواند و هر معنی که او

---

۱ ـ «لغات ترکی، مغولی چینی در تاریخ بیهقی»، قیام‌الدین راعی. یادنامهٔ ابوالفضل بیهقی، مشهد (۱۳۴۹)، ص ۱۸۲ ـ ۱۹۸.

۲ ـ سرزمینهای خلافت شرقی، تألیف لسترنج، ترجمهٔ محمود عرفان، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران (۱۳۳۷)، ص ۴۹۱.

۳ ـ التنبیه علی حدوث التصحیف، تألیف حمزة‌بن الحسن‌الاصفهانی، چاپ بغداد، ص ۶۸.

۴ ـ لغت فرس، تألیف ابومنصور علی ابن احمد اسدی، تصحیح عباس اقبال، چاپ ۱۳۱۹، ص ۱.

را مشکل بود از من پرسیده[۱] نیز این گمان را به یقین نزدیک می‌کند که مشکل فارسی‌زبانان قسمت‌های مرکزی و غربی ایران همان لغات محلّی نواحی مشرق و شمال شرقی بوده که در آثار نخستین شاعران ایران بعد از اسلام وارد شده بود و طبعاً برای نواحی دیگر غریب و دشوار می‌نمود.

اکنون می‌دانیم که عده‌ای از این لغات غریب که در آثار و اشعار سخنوران و نویسندگان خراسان و ماوراءالنهر در قرنهای چهارم و پنجم آمده و اسدی آنها را در لغت فرس گرد آورده و درست، یاگاهی نادرست، معنی کرده است مأخوذ از زبان سغدی است،[۲] و به همین سبب اکثر لغات مزبور که در زبان قسمتهای دیگر ایران معمول و مأنوس نبوده در ادوار بعد منسوخ و متروک مانده است.

گذشته از آنچه مربوط به واژگان، یعنی مفردات لغات است بسیاری از خصوصیات تلفظی و صرفی و نحوی گویشهای محلی خراسان و ماوراءالنهر نیز در این دوران در آثار شاعران و نویسندگان هر یک از نواحی تأثیر گذاشت و از مجموع این تأثیرات و رواج و دوام بعضی و متروک شدن بعضی دیگر زبان رسمی فارسی به وجود آمد که مردم نواحی مختلف ایران اگر چه گویش مادری ایشان با آن متفاوت بود در مکتب و نزد معلم آن را به صورت ثابت و واحدی آموختند و در آثار خود به کار بردند.

۳) فارسی دری را از جهت تطور و تکاملی که در طی هزار سال پذیرفته است می‌توان به سه دورهٔ مهم تقسیم کرد: دورهٔ رشد و تکوین، دورهٔ فارسی درسی، دورهٔ تحول و تجدد.

اول: دورهٔ رشد و تکوین

۴) این دوره از قدیمترین آثار بجا ماندهٔ فارسی دری بعد از اسلام است تا اوایل قرن هفتم هجری. بعضی خصوصیات زبان در این دوره از قرار ذیل است:

۱،۴) هنوز چگونگی تلفظ واکهای هر کلمه صورت ثابت و واحدی ندارد. نویسندگان یا کاتبان هر کلمه را به صورتی که مطابق با تلفظ عادی و محلی ایشان است ثبت می‌کنند. کلمهٔ واحد در آثار نویسندگانی که از نواحی مختلف این سرزمین برخاسته‌اند از نظر واکها (یعنی چگونگی تلفظ) صورتهای گوناگون می‌پذیرد. برای مثال کلمات ذیل را می‌آوریم که در متن‌های این دوره به دو یا چند وجه آمده است:

دیوال / دیوار □ دانشومند / دانشمند □ اشتر / شتر □ دشخوار / دشوار
شنبر / چنبر □ فریشته / فرشته □ وا / فا / با □ خوابیدن / خوابانیدن
اوگندن / افکندن □ یاوی / یابی

و نظایر آنها که به جای خود در این باب به تفصیل گفتگو خواهیم کرد.

---

۱ - سفرنامه ناصرخسرو، تصحیح غنی‌زاده، چاپ برلین، ربیع‌الثانی ۱۳۴۲، ص ۸.

2- Henning, W.B.,"Sogdian Loan - words in New persian", BSOS, 1964,P.93.

۲،۴) شیوهٔ کتابت (رسم‌الخط) نیز در این دوران قاعدهٔ ثابتی ندارد. شگفت است که ایرانیان با همهٔ کوششی که در ایجاد قواعد دقیق برای صرف و نحو عربی به کار بردند و در ضمن آن دربارهٔ شیوهٔ کتابت زبان عربی مانند طرز کتابت همزه و جز آن نیز فصولی پرداختند برای زبان ملی خود هیچ‌گونه قاعدهٔ ثابتی وضع نکردند، و نتیجه آنکه در هر یک از آثار این دوران شیوه‌ای دیگر برای کتابت کلمات فارسی به کار رفته است؛ برای مثال به ذکر چند نکته اکتفا می‌کنیم:

۱،۲،۴) مصوت محدود «آ» در آغاز کلمه در نسخهٔ خطی الابنیه عن حقایق الادویه[۱] (مکتوب در ۴۴۷) به صورتهای ذیل آمده است:

اآگاه، اآن، آن، ان.

اآب، اآب، آب، اب.

۲،۲،۴) صامت «پ» در همین نسخه گاهی با یک نقطه و گاهی با سه نقطه آمده است:

بس، پس

بخته، پخته

بیران، پیران

۳،۲،۴) صامت مرکب «چ» در بعضی از نسخه‌های کهن همه جا با یک نقطه و در نسخه‌های دیگر غالباً با سه نقطه آمده است:

جشم، جند، جهار، جرا (نسخهٔ تفسیر سورآبادی)[۲]

چون، چنین، هیچ، چنانک (نسخهٔ تفسیر قرآن پاک)[۳]

۴،۲،۴) صامت «د» واقع بعد از مصوت در بعضی نسخه‌ها بی‌نقطه و در بعضی نسخه‌های همزمان آنها با نقطه (ذال معجمه) کتابت شده است، و شاید این اختلاف بیشتر ناشی از تفاوت چگونگی تلفظ در نواحی مختلف کشور باشد:

بذین / بدین □ خذای / خدای □ پذیذ / پدید □ آیذ / آید □ ماذه / ماده

آمذن / آمدن □ بامداذ / بامداد

در فصل و وصل کلمات یا اجزاءِ آنها نیز همین اختلاف روش وجود دارد و بحث مفصل در این باب با ذکر مآخذ به جای خود خواهد آمد.

۳،۴) وجوه فعل: دستگاه صرف فعل در این دوره بسیار وسیعتر از دوره‌های بعد است. صیغه‌های متعددی برای بیان وجوه مختلف فعل هست که بعضی از آنها عام است، یعنی در آثار متعلق به نویسندگان همهٔ نواحی یکسان دیده می‌شود. بعضی دیگر در چند نسخه از آثار

---

۱ - الابنیه عن حقایق‌الادویه، به خط اسدی طوسی، کتابخانهٔ ملی وین (چاپ عکسی بنیاد فرهنگ ایران).

۲ - تفسیر قرآن کریم، ابوبکر عتیق سورآبادی، نسخهٔ مکتوب به سال ۵۲۳ هجری کتابخانهٔ دیوان هند (چاپ عکسی بنیاد فرهنگ ایران).

۳ - تفسیر قرآن پاک، (چاپ عکسی بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۸).

موجود هست و در نسخه‌های دیگر نیست و از این جا می‌توان گمان برد که اختصاص به نواحی معینی داشته است. از آن جمله:

وجه تحذیری، به دو صورت:

۱) مبینا روی او اگر عهد بشکنیم

مفریدا شما را به رحمت

۲) اندوهگین مگرداناد ترا گفتار ایشان

خدای عز و جل ترا مگریاناد

وجه شرطی، به دو صورت:

اگر ما بخواستیمی به جای شما فریشتگان آفریدیمی

اگر سال بر چهار فصل نبودی اعتدال نبودی

اگر دانستیمی او را با خود آوردمانی

او را اگر دیدمانی گرفتمانی

وجه تمنائی:

کاشکی من گرفتمی

کاشکی من بدانمی که... از من چه آیدی

وجه التزامی:

اندر آن هشت شبانروز چیزی نیافت که بخوردی

از گرسنگی پایم کار نمی‌کرد که برفتمی

وجوه خیال:

این وجه در بیان فعلهای واقع نشده مانند نقل خواب، یا تصور وقوع فعلی، یا در فعلهائی که بعد از ادوات تردید چون گوئی، پنداری، همانا و جز اینها آمده باشد به کار می‌رود:

بیان خواب:

یوسف خواب دید که جائی نشسته بودی و قضیبی به دست داشتی... قضیب به زمین فرو بردی.

تصور:

گوئی که زنجیری در دست و گردن ایشان استی

گوئی کسی ایشان را در سجده افگندی

۴،۴) برای بیان دوام و استمرار فعل جزء صرفی «همی» پیش از صیغه‌های زمان ماضی و مضارع و امر در می‌آید. اما این جزء از قدیمترین زمان تخفیف یافته و به صورت «می» در آمده است. در همهٔ مآخذی که در دست داریم این جزء به هر دو صورت وجود دارد، اما در نسخه‌هائی که تاریخ تألیف یا کتابت آنها قدیمتر است استعمال این جزء به صورت «همی» غلبه دارد، و در تألیفات یا نسخه‌های جدیدتر کم‌کم صورت «همی» به ندرت دیده می‌شود.

۵،۴) جزءِ صرفی «به بر سر صیغه‌های زمان ماضی و مضارع و امر درمی‌آید و موارد استعمال خاص دارد که دربارهٔ هر یک به تفصیل گفتگو خواهیم کرد.

۶،۴) صیغهٔ خاصی از صرف زمان ماضی وجود دارد که مفهوم تکرار فعل یا معتاد بودن آن را بیان می‌کند و با افزودن مصوت «ی» به آخر فعل ساخته می‌شود، و این غیر از ماضی استمراری است که برای بیان فعلی که در زمان گذشته جریان داشته اما پایان نیافته به کار می‌رود و جزءِ صرفی «همی» و «می» نشانهٔ آن است.

دلیل تفاوت میان این دو معنی آن است که گاهی هر دو جزء در یک صیغه جمع می‌شوند تا هم مفهوم استمرار و هم معنی تکرار را برسانند.

تکرار:

هر روزی بامداد به خدمت پیغامبر آمدندی و از پیغامبر علم شیدندی

تکرار و استمرار:

او همه روز پیغمبر را همی گفتی که من جنازهٔ تو همی پروردم.

۵) اختصاصاتی تنها در بعضی از متون تألیف یافتهٔ این دوره دیده می‌شود که منحصر به یک یا چند متن است و از روی قرائن دیگر می‌توان آنها را متعلق به گویشهای مختلف محلی دانست.

از آن جمله برای مثال:

۱،۵) ایذ، اید، معادل فعل «است» که در طبقات‌الصوفیه املای خواجه‌عبدالله انصاری هروی به کار رفته است: این مؤلف که در قرن پنجم هجری می‌زیسته بسیاری از مختصات گویش محلی هرات را در آثار خود به کار برده است.

۲،۵) افزودن صامت «ذ» به آخر پسوند فعلی «ای» در بیان تکرار یا استمرار فعل ماضی. این صورت صرف فعل در تفسیر سورآبادی مکرر آمده و چون مؤلف از اهل هرات بوده ممکن است این نیز از مختصات گویش هرات باشد. مثال:

خانه‌ای بود که یعقوب بنا کرده بود. در آنجا شذیذ و روی فرا دیوار کردیذ و بر یوسف نوحه می‌کردیذ خالی از اهل بیت.

۳،۵) یک نوع صیغهٔ ماضی نقلی به صورت «رفتستی»، «بگفتستی» و «بخفتستی» به جای «رفته‌ای» و «گفته‌ای» و «خفته‌ای». مقدسی در احسن‌التقاسیم راجع به زبان مردم نیشابور نوشته است که «سینی بی‌فایده در افعال می‌افزایند»[1] و از اینجا مرحوم بهار در سبک‌شناسی این گونه صیغه‌های فعل را «افعال نیشابوری» نام نهاده است.[2] اما اختصاص آن به نیشابور بعید می‌نماید، زیرا که در آثار دیگران، خاصه در شعر، نیز این صیغهٔ صرف فعل مکرر دیده می‌شود. در هر حال صورتی گویشی در مقابل صیغه‌های عادی و جاری ماضی نقلی است.

---

۱ ـ احسن‌التقاسیم فی معرفةالاقالیم، المقدسی، چاپ لیدن، ص ۳۳۴.

۲ ـ سبک‌شناسی، ملک‌الشعرای بهار، چاپ اول، ج ۱، ص ۲۴۶.

۶) در ساختمان فعل نیز تفاوتهای محسوسی در آثار این دوره با ادوار بعد دیده می‌شود که از آن جمله است:

۱،۶) بسیاری از فعلهای ساده در این دوره به کار می‌رود که در دوره‌های بعد یکسره از رواج افتاده و متروک شده و جای آنها را فعل‌های مرکب گرفته است. برای مثال:

آختن، آگندن، آسودن، آغشتن، خلیدن، بسودن...

۲،۶) پیشوندهای فعل در این دوره هنوز رایج و مورد استعمال است و بسیاری از معانی دقیق به وسیلهٔ آنها بیان می‌شود. این پیشوندها عبارتند از: به بر، اندر، در، فرا، فراز، فرود، فرو.

در طی این دوره به تدریج استعمال فعلهای پیشوندی رو به کاهش دارد و فعلهای مرکب که غالباً از یک اسم یا صفت فارسی یا تازی، و یک همکرد (معین فعل) ترکیب شده است جای آنها را می‌گیرد. برای مثال:

بداشتن = متوقف کردن، نگاه داشتن

برامدن = بالا رفتن، طلوع کردن

اندر شدن = درون رفتن، داخل شدن

فراز آمدن = پیش آمدن، استقبال کردن

و این پیشوندها غالباً از فعل ساده معنی تازه‌ای می‌سازد، چنانکه در متن‌های این دوره فعلِ «بودن» به معنی «شدن» و «گذشتن» و «سپری شدن» است و فعلِ «برسیدن» به معنی «تمام شدن» و «بر رسیدن» به معنی «تحقیق کردن» و فعل «خواندن» به معنی «دعوت کردن» و «احضار کردن» امّا «برخواندن» به معنی «قرائت کردن» به کار می‌رود.

۷) صیغه‌های زمان مضارع در دو وجه اخباری و التزامی از یکدیگر متمایز نیستند.

۱،۷) گاهی صیغهٔ مضارع، مجرد از جزء صرفی پیشین، در هر دو وجه به کار می‌رود:

اخباری: این آب را از آن عاصی گویند که به جانب روم رود.

التزامی: سنگی برداشت تا بر سر آن بنا نهد.

۲،۷) گاهی صیغهٔ مضارع با جزءِ صرفی پیشین (ب) در هر دو وجه استعمال می‌شود:

اخباری: جمله را بخواند از روی دعوت و گروهی را براند بحکم اظهار مشیت.

التزامی: سخنی که اندر توحید بگوید و مر آن را ستایش پندارد نکوهش باشد.

۳،۷) گاهی جزءِ صرفی پیشین «همی - می» در آغاز صیغهٔ مضارعِ هر دو وجه درمی‌آید:

اخباری: ایشان مر ترا نمی‌شناسند.

التزامی: صالح همی خواهد تا این فرزندان ما کشته می‌شوند.

۸) جزءِ «همی - می» بیشتر مفهوم قید دارد و در بسیاری از موارد پیداست که کلمهٔ مستقلی شمرده می‌شود و هنوز صورت جزءِ صرفی ملصق به صیغه‌های ماضی و مضارع نیافته است.

۱،۸) گاهی کلمهٔ «همی» بدون ارتباط با فعل به صورت قید در معانی همیشه، همه، پیوسته، پیاپی و همچنان و مانند آنها به کار می‌رود:

همی لگدی بر قفای او زد

یوسف همی به اشک و خون آغشته، به خدای تعالی بنالید.

۲،۸) گاهی «همی - می» مقدم بر پیشوند فعلی می‌آید:

یکی مرد دیدم که نور ازو تا آسمان همی بر شد.

دود می‌دید که همی برآمد.

۳،۸) گاهی «همی - می» بر حرف نفی مقدم است:

ما او را دیدیم که همی می‌خورد با مطربان و نماز همی نکرد.

وقتی بود که خدای تعالی موسی را همی ندید.

۴،۸) گاهی میان صیغهٔ مضارع و جزء «می - همی» چند کلمه فاصله می‌شو خداوند تعالی می به تو مباهات کند.

۹) صیغهٔ امر به سه صورت به کار می‌رود که هر یک مورد استعمال خاص دارد:

می‌گوی بگوی گوی

۱۰) فعل تابع در آثار کهن‌تر غالباً به صورت مصدر تام می‌آید:

ترا از ما نباید آموختن و پرسیدن.

بگاه خاستن عادت باید کردن.

اما در آثاری از این دوره که به نسبت جدیدتر است صورت مصدر مرخم در فعل تابع به تدریج رایجتر می‌شود:

به دشواری دم تواند زد.

چون متقی را بیعت خواستند کرد او امتناع کرد.

سپس استعمال فعل تابع به صیغهٔ التزامی بیشتر رایج می‌شود. در ادوار بعد مصدر تام در این مورد یکسره منسوخ می‌شود، و مصدر مرخم در موارد معدود به کار می‌رود، و صیغهٔ التزامی در همهٔ موارد تعمیم می‌یابد:

خواهد که پایگاه ایشان بشناسد.

باید که هیچ سستی نکنی

مرد باید که با دشمنان زندگی بکند.

۱،۱۰) گاهی فعل تابع به صیغهٔ ماضی با پسوند «ی» به کار می‌رود که معادل مضارع التزامی در ادوار بعد است:

کراهیت داشت که از آن خوردنی ساختی.

۱۱) در ساختمان نام (اسم، صفت) در این دوره خصوصیات ذیل وجود دارد:

۱،۱۱) صفت‌های عربی پیش از اسم معنی در فارسی اقتباس شده و در بسیاری از موارد

به قاعدهٔ فارسی با افزودن «ی» از صفت اسم معنی ساخته‌اند:

خجلی = خجلت □ شجاعی = شجاعت

۲،۱۱) جمع مکسر عربی به نسبت ادوار بعد کم است، و غالباً کلمات دخیل عربی به قاعدهٔ فارسی با «ان» یا «ها» جمع بسته می‌شود:

عالمان = علما □ طبیبان = اطبا □ شخص‌ها = اشخاص

۳،۱۱) گاهی صیغه‌های جمع مکسر عربی مانند صیغهٔ مفرد تلقی می‌شود و به قاعدهٔ فارسی نشانهٔ جمع می‌پذیرد:

احوال ـ احوالها □ اخبار ـ اخبارها □ عجایب ـ عجایبها □ کتب ـ کتبها

شرایط ـ شرایطها □ الحان ـ الحانها

۱۲) حروف (ربط، اضافه) صورتها و معانی خاص دارند که در دوره‌های بعد تغییر و تحول می‌یابند.

۱،۱۲) صورتهای «ابا، اندر، ابر، اباز، اندرون» به جای «با، در، بر، باز، درون» در بعضی از متنها دیده می‌شود.

۲،۱۲) استعمال حرف اضافهٔ مضاعف که یکی پیش و دیگری پس از کلمه می‌آید از مختصات این دوره است:

به خانه اندرون □ به کوه بر □ به شهر اندر □ به کوی باز

۳،۱۲) بعضی از حرفهای اضافه در معانی و موارد خاصی به کار می‌رود که در دوره‌های بعد دیگرگون شده است:

به = با: به نیزه او را از زین برگرفت.

با = به: با یاد او آوردم.

باز = سوی: بازِ خانه آمد.

که = زیرا: ملک بیرون نیامد که رنجور بود.

را متعلق به فاعل: شما را آمدید.

۱۳) ترتیب اجزاءِ جمله صورت واحد و ثابتی ندارد. هر چند در جملهٔ خبری بیشتر معمول است که فعل در آخر بیاید اما در موارد بسیار، گاهی به ملاحظات بلاغی، اجزاءِ دیگر مانند صفت و قید و متمم فعل، یا نهاد جمله بعد از فعل می‌آید:

صندوقی پدید آمد سرگشاده.

کتابی تصنیف کرده بودم اندر علم این طایفه.

خواجهٔ امام را پرسیدند از حقیقت علم.

۱۴) در مطابقت فعل با فاعل و صفت با موصوف، و اجزاءِ دیگر جمله با یکدیگر، نیز نکته‌ها هست. اما اینجا مراد تنها ذکر نمونه‌هائی از مختصات زبان فارسی دری در دورهٔ اول بود که ما آن را دورهٔ «رشد و تکوین» خوانده‌ایم، و تفصیل کامل این نکته‌ها با ذکر مأخذ و

منابع در طی فصول کتاب دوم خواهد آمد.

دوم: دورهٔ فارسی درسی

۱۵) تاخت و تاز و کشتار هراس‌انگیز مغول در ربع اول قرن هفتم خراسان را که بیش از سه قرن محل رشد و نشو و نمای زبان و ادبیات فارسی بود یکسره ویران و با خاک یکسان کرد و تا پایان دورهٔ ایلخانان آن خطه دیگر آن مرکزیت و اهمیت را از حیث ایجاد آثار ادبی باز نیافت.

نویسندگان و شاعرانی که زاده یا پرورش یافتهٔ آن سرزمین بودند اگر جانی بدر بردند به جنوب و مغرب ایران گریختند و در آن نواحی پناهی یافتند. بهاء ولد و فرزند بزرگوارش جلال‌الدین محمد بلخی و شمس قیس رازی و سیف فرغانی و کمال خجندی را برای مثال می‌توان نام برد.

اما بیشتر کسانی که از نیمهٔ قرن هفتم به بعد در ادبیات فارسی نام و آوازه‌ای دارند از مردم مرکز و جنوب و مغرب ایرانند. سعدی شیرازی، رشیدالدین فضل‌الله همدانی، وصاف‌الحضرة شیرازی، ناصر منشی کرمانی، ابوالقاسم کاشانی، شرف‌الدین علی یزدی، از این گروهند.

در مدتی بیش از یک قرن که ایلخانان مغول با قدرت در ایران فرمان می‌راندند مرکز سلطنت در مغرب ایران ـ مراغه و سلطانیه و تبریز ـ بود و پس از ضعف آن دولت و ظهور حکومتهای مختار در نواحی مختلف، شیراز و کرمان و اصفهان و بغداد مرکزیت یافت.

در دوران پیش این نواحی از مرکز ادبی ایران، یعنی خراسان، دور بودند و به این سبب فارسی دری هنوز میان عموم طبقات رواج و انتشار نیافته بود. گویشهای متعدد محلی در هر قسمت زبان عامهٔ مردم بود و تنها کسانی که اهل علم و ادب بودند فارسی دری را می‌آموختند و در آثار دیوانی و اداری و علمی و ادبی به کار می‌بردند، اما همین کسان در خانه و بازار به گویش محلی خود متکلم بودند. بنابراین فارسی دری زبان مادری و طبیعی ایشان نبود و تنها از راه درس خواندن این زبان را می‌آموختند.

قول شمس‌قیس رازی در المعجم مبنی بر اینکه مردم عراق از شعر فارسی دری لذت نمی‌برند و شعرهای محلی خود را بر آن ترجیح می‌دهند[1]، و وجود بیتها و مصراعهائی در کلیات سعدی شیرازی که به گویش محلی شیراز[2] است و غزلهائی از همام به گویش تبریزی[3] و غزلهائی از اوحدی به گویش اصفهانی[4] و شعرهایی در بعضی مجموعه‌ها به گویش تبریزی و

---

۱ ـ المعجم فی‌معاییر اشعارالعجم، شمس قیس رازی، چاپ کتابفروشی تهران (تبریز)، ص ۱۷۳.

۲ ـ کلیات سعدی، چاپ معرفت، تهران، ۱۳۴۰، ص ۸۰۴.

۳ ـ کلیات عبید زاکانی، چاپ ۱۳۲۱، ص ۱۲۲.

۴ ـ «سه غزل اصفهانی از اوحدی»، به قلم ادیب طوسی، نشریهٔ دانشکده ادبیات تبریز، زمستان ۱۳۴۲.

شیرازی و غزلی ملمع در دیوان خواجه حافظ با مصراعهائی به زبان شیرازی[۱] همه شواهد صریحی است بر آن که زبان گفتار روزانهٔ این شاعران با زبانی که در آثار خود به کار می‌بردند، یعنی فارسی دری، یکسان نبوده است.

حاصل این وضع تحولی در زبان ادبی و رسمی بود که بعضی از موارد و نکات آن از این قرار است:

۱۶) زبان ادبی که نزد معلم فرا می‌گرفتند از جهات متعدد تلفظ و ساخت کلمات و ترتیب اجزاءِ جمله کم‌کم رو به وحدت و ثبوت می‌رود.

۱،۱۶) واکها، یعنی اصوات ملفوظ، در کتابت هر کلمه صورت واحد و ثابتی می‌یابند. دیگر یک کلمه در آثار نویسندگان به صورتهای گوناگون دیده نمی‌شود، بلکه یکی از چند صورت غلبه می‌یابد و تلفظ فصیح شمرده می‌شود و صورتهای دیگر را مهجور و غریب و منافی فصاحت می‌شمارند. از میان صورتهای: دیوال، دیفال، دیفار، دیوار، تنها صورت اخیر فصیح است، و آن دیگرها در ادبیات راه ندارد، اگر چه در گویشهای محلی همهٔ آنها وجود داشته و دارد.

۲،۱۶) وجوه و صیغه‌های صرف فعل رو به سادگی می‌رود. بعضی از وجوه فعل مانند انواع صیغه‌های شرطی و تمنایی و دعایی متروک و منسوخ می‌شود. دیگر در آثار نثر این دوره صیغه‌هائی از صرف فعل مانند: مبینما، مکناد، مرواد، یا: اگر دیدمی گفتمی، وجود ندارد، مگر به ندرت و آن در مواردی است که نویسنده به عمد از شیوهٔ کهن پیروی می‌کند، یا عباراتی را از روی یک تألیف دورهٔ قبل به عین کلمات نقل کرده است.

۳،۱۶) دو وجه اخباری و التزامی در مضارع از یکدیگر امتیاز می‌یابند.

مضارع اخباری با جزءِ صرفی «می» به کار می‌رود (صورت «همی» کم‌کم یکسره متروک می‌شود) و مضارع التزامی با جزءِ صرفی مقدم «ب» معمول می‌شود و به این طریق دو وجه اخباری و التزامی هر یک ساختی خاص خود پیدا می‌کنند.

۴،۱۶) در زمان ماضی ساده استعمال «ب» بر سر فعل کم‌کم از تداول می‌افتد، و آنجاکه به کار می‌رود غالباً مورد استعمال خاص آن فراموش می‌شود، چنانکه در زمانهای اخیر آن را «باءِ زینت» لقب داده‌اند.

۵،۱۶) در صیغهٔ امر آوردن جزءِ صرفی «همی - می» منسوخ می‌شود و به تدریج استعمال این صیغه با جزءِ پیشین «ب» غلبه می‌یابد.

۱۷) استعمال فعل «خواستن» که در دورهٔ پیشین برای بیان قصد و بیان زمان آینده به یک صورت یعنی با مصدر تام یا مصدر مرخم به کار می‌رفت دو صورت متمایز می‌یابد. به این طریق که برای بیان قصد با فعل تابع به صیغهٔ مضارع التزامی، و برای بیان زمان آینده با فعل تابع

---

۱ ـ دیوان حافظ، تصحیح محمد قزوینی، ص ۳۰۴.

به صیغهٔ مصدر مرخم می‌آید:

می‌خواهم بیایم ـ خواهم آمد

و به این طریق صیغهٔ نوساختهٔ مستقبل به وجود می‌آید.

۱۸) حرف نشانهٔ «را» برای مفعول صریح معرفه تعمیم می‌یابد و حرف «مر» به نشانهٔ مفعول که شاید اثر یک گویش محلی بوده یکسره متروک می‌شود.

۱۹) آوردن جمع مکسر عربی با نشانهٔ جمع فارسی که در دورهٔ پیشین در بسیاری از نوشته‌ها به کار می‌رفت دیگر دیده نمی‌شود یا بسیار نادر است.

۲۰) لغات و اصطلاحات مغولی و ترکی در طی دو قرن فرمانروائی ایلخانان مغول به وفور در فارسی داخل می‌شود و این لغات بیشتر اصطلاحات لشکری و کشوری است. در این دوران سلطنت و حکومت و فرماندهی سپاه با مغولان بود، اما ادارهٔ امور کشور یعنی وزارت و دیوان را همواره ایرانیان داشتند. بیشتر این وزیران به حکم ضرورت زبان مغولی را آموخته بودند[1] و در امور دیوانی اصطلاحات آن قوم را به کار می‌بردند.

اینک نمونه‌ای از لغات مغولی که در آثار منثور این زمان، خاصه کتابهای تاریخ که رواج بسیار داشت و مورد توجه ایلخانان مغول بود، مکرر به کار رفته است.[2]

□ سیور غامیشی = عطا و بخشش □ ایناق = مشاور، ندیم □ ساوری = هدیه، پیشکش
□ یلغار = شبیخون □ قوشون = سپاه □ جاساق = قانون □ گورکان = داماد
□ جانقی = قرارداد □ آقا = برادر بزرگ □ آغا = شاهدخت □ قراول = نگهبان
□ اینجو = املاک شاهی، خالصه

پس از انقراض سلطنت ایلخانان و دورهٔ کوتاه فترت و ملوک طوایف که پس از آن روی داد ترکتاز تیمور آغاز شد و سپس تا قیام شاه اسمعیل، در مشرق ایران بازماندگان تیمور و در مغرب و جنوب و شمال غربی ترکمانان آق قویونلو و قراقویونلو حکومت می‌کردند. در این دوران از یکسو بعضی لغات و اصطلاحات زبان ازبکی و از سوی دیگر لغات ترکی در فارسی راه یافت. در دوران سلطنت صفویه نیز اصطلاحات و لغات ترکی در امور لشکری و کشوری به کار می‌رفت که در کتابها و تواریخ زمان ثبت شده و نمونهٔ آنها این است.[3]

□ اون‌باشی = فرمانده ده تن □ مین‌باشی = فرمانده هزار نفر □ یراق = اسلحه

---

۱ ـ دربارهٔ خواجه صدرالدین احمد الخالدی الزنجانی وزیر می‌نویسند:

«در لغت مغولی به غایت فصاحت و بلاغت بود» (آثار الوزراء، دانشگاه تهران، شماره ۵۲۸د، ص ۲۸۲) همچنین «در لغت مغولی به طبقهٔ علیا بود» (نسائم‌الاسحار، دانشگاه تهران، شمارهٔ ۵۳۶د، ص ۱۱۰).

۲ ـ لغات مغولی از جهانگشای جوینی و تاریخ وصاف و تاریخ شیخ اویس چاپ هلند استخراج شده است.

۳ ـ لغات ترکی از احسن‌التواریخ حسن روملو استخراج شده است. برای ریشه و معانی دقیق لغات مغولی و ترکی در زبان فارسی رجوع شود به کتاب بسیار مفید ذیل:

Doerfer, G.,Turkische und Mongolische Elemente im Neuper - Sischen, I-III, wiesbaden, 1963-61.

□ یساول = نقیب، رئیس تشریفات □ یقورت = لبنیات □ قورچی‌باش = سلاحدار
□ نسقچی‌باشی = رئیس دژخیمان □ اویماق = قبیله □ قاپوچی = دربان
□ قیتول = اردوگاه

اما نکته قابل توجه آنکه استعمال این لغات بیگانه در فارسی دوام نیافت و پس از انقراض هر سلسله اصطلاحات ایشان نیز متروک و فراموش شد. از جمله آنکه شعر و نثر فارسی این عوامل و عناصر بیگانه را نپذیرفت. در دیوان حافظ شیرازی که در پایان سلطنت مغول می‌زیسته از آن همه اصطلاحات تنها چند کلمهٔ مغولی می‌توان یافت که «تمغا» و «یرغو» از آن جمله است.

اصطلاحات ترکی متداول در دوران صفویه نیز با انقراض آن خاندان متروک شد و اگر چه بعضی از آنها مانند اصطلاحات نظامی تا اواخر دورهٔ قاجاریان باقی بود در دوران اخیر جای خود را به لغات و اصطلاحات فارسی داد.

۲۱) در ساخت جمله، یعنی ترکیب کلمات و عبارات نیز در این دوره تغییری حاصل شد، به این طریق که آزادی دورهٔ پیشین در ترتیب اجزاء جمله محدود شد و در این امر یکنواختی جای تنوع و آزادی را گرفت.

۲۲) این دوره تا اواخر قرن سیزدهم هجری دوام یافت. اما البته تحولی که نمونه‌های آن را ذکر کردیم یکباره انجام نگرفت و در آثار نویسندگان مختلف همزمان نیز یکسان نبود. در طی هفت قرن تحول زبان ادبی، که دیگر نزد ادیبان و نویسندگان تابع قواعد ثابت و معینی شده بود، کند پیش رفت و در بعضی از نکات زودتر و در بعضی موارد دیرتر انجام گرفت.

سبک خاص هر یک از نویسندگان نیز در این تحوّل تأثیر داشت. بعضی از نویسندگان در نوشته‌ها خود آثار دورهٔ پیشین را سرمشق قرار می‌دادند و به اصطلاح «کهن‌گرا» بودند. دیگران زبان ادبی متداول و جاری زمان خود را به کار می‌بردند. در دوران قاجاریان پیروی از شیوهٔ سخنوران و نویسندگان عصر غزنوی و سلجوقی رواج و رونق یافت، و این تمایل که در شعر شاعران آن زمان مانند فتحعلیخان صبا و محمودخان ملک‌الشعراء و سروش و قاآنی و دیگران به صراحت مشهود است در نثر نویسندگان و مورخان نیز دیده می‌شود. و این البته تکلف و تصنع است و نمونهٔ زبان جاری آن زمان نیست.

۲۳) وضع اجتماعی و اقتصادی و سیاسی ایران از آغاز تأسیس سلسلهٔ قاجار دستخوش تحولی سریع و عمیق و اساسی شد و این امر در زبان ادبی تأثیری عظیم داشت که موجبات پیدایش و آغاز دورهٔ دیگری را در فارسی دری فراهم آورد.

سوم: دورهٔ تحول اخیر

۲۴) پس از پراکندگیها و آشفتگی‌هائی که از انقراض خاندان صفوی تا استقرار آقا محمدخان قاجار در کشور حکمفرما بود بار دیگر یک دولت مرکزی و حکومت واحد در

ایران تأسیس شد و این مرکزیت با وجود سرکشیها و انقلابات داخلی و جنگهای خارجی با سپاهیان روس در زمان فتحعلیشاه و پریشانیهائی که بر اثر نفوذ بیگانگان روی داد دوام یافت و به تدریج عوامل و علل دیگر که از آن جمله ارتباط و آشنائی با تمدن و فرهنگ مغرب زمین بود تحول عظیمی در اوضاع سیاسی و اجتماعی و اقتصادی کشور پدید آورد که در زبان اداری و ادبی تأثیر کرد.

۲۵) مرکزیت یافتن کشور موجب شد که اهل قلم و طبقهٔ دانشمندان برای کسب مقامات دیوانی وکشوری یا جستن پشتیبان از اکناف کشور به پایتخت روی آوردند و به این طریق تهران محل اجتماع برگزیدهٔ باسوادانی شد که از شهرها و نواحی مختلف ایران آمده و به خدمات اداری و دولتی اشتغال یافته بودند. از کسانی که مقامات مهم دولتی یافتند برای مثال معتمدالدوله و میرزا ابوالحسن شیرازی و میرزا بزرگ و میرزاابوالقاسم قائم‌مقام و امیرکبیر فراهانی و میرزاآقاخان نوری مازندرانی و میرزاشفیع نوری و امیرنظام گروسی و حاج‌میرزا آقاسی ایروانی و نظام‌الدولهٔ اصفهانی و فرخ‌خان کاشانی و میرزایوسف آشتیانی را نام می‌بریم. طبقهٔ کارگزاران دولتی و مستوفیان نیز همه اصلاً از شهرهای مختلف بودند که در دستگاه پایتخت به خدمت می‌پرداختند یا در شهرستانها به عنوان وزیر و مستوفی و منشی مأمور می‌شدند.

شاعران و نویسندگان این دوران نیز از اکناف کشور به دستگاه مرکزی پیوستند که از آن جمله مجمر و نشاط و سروش از اصفهان و فتحعلیخان صبا و محمودخان ملک‌الشعراء و عباسقلیخان سپهر از کاشان و وصال و وقار و داوری و قاآنی از شیراز و شهاب از ترشیز و یغما از جندق و فروغی از بسطام بودند.

۱،۲۵) زبان گفتار مردم بومی تهران یکی از گویشهای محلی بود که تا این اواخر در دهکده‌ها و آبادیهای شمیران نیز باقی بود. اما مستوفیان و دیوانیان زبانی را به کار می‌بردند که به زبان رسمی و ادبی بسیار نزدیکی داشت، اگر چه گویشهای محلی در چگونگی تلفظ و طرز استعمال لغات آن بی‌تأثیر نبود. این زبان دولتی و اداری یا زبان رسمی را در اصطلاح «لفظ قلم» می‌خواندند و عامهٔ شنوندگان غالباً از چند جمله که طرف می‌گفت درمی‌یافتند که او از طبقهٔ منشی و مستوفی یعنی «اهل قلم» است و به «لفظ قلم» سخن می‌گوید.

۲،۲۵) عوامل اجتماعی و اقتصادی موجب شد که شهرها گسترش یابد و جمعیت شهرنشین رو به فزونی بگذارد. این امر البته تدریجی بود و سیر آن در آغاز کندتر انجام می‌گرفت و کم‌کم بر سرعت آن افزوده شد. روی آوردن جمعیت به شهرها یک طبقهٔ متوسط شهری به وجود آورد که برای خود شخصیت فردی می‌شناختند و در نتیجه به کسب اطلاع از وضع کشور و جهان و آموختن خط و سواد، و اندیشه دربارهٔ امور اجتماعی شایق بودند.

۳،۲۵) ارتباط با مغرب‌زمین از راه روابط سیاسی و بازرگانی تحولی در فکر طبقهٔ برگزیده پدید آورد. از اواسط دورهٔ قاجاریان تجارت قسمت جنوب ایران با هندوستان که

زیر استیلای کمپانی هند شرقی درآمده بود و تجارت قسمت شمال از راه قفقاز با روسیه رو به توسعه گذاشت. مسافرت به کشورهای اروپائی و روسیه آسانتر شد. بسیاری از این مسافران مشاهدات خود را در کشورهای دیگر جهان در سفرنامه‌ها ثبت کردند و در بیان این مطالب ناچار معانی و نکته‌های تازه‌ای مطرح می‌شد که به لغات و اصطلاحات خاص نیازمند بود.

۴،۲۵) آمدن معلمان خارجی نخست برای تربیت و ادارهٔ سپاه از کشورهای فرانسه و انگلستان و اطریش و روسیه و سوئد، و سپس رایزنان امور کشوری از بلژیک و امریکا موجب شد که یک عده لغات و اصطلاحات اروپائی در فارسی متداول شود و برای بعضی معانی تازه اصطلاحات جدیدی وضع گردد. از زمان امیرکبیر که به تأسیس مدرسهٔ دارالفنون اقدام کرد و برای رشته‌های مختلف علمی معلمان اروپائی را به خدمت گماشت دامنهٔ این لغات تازه، چه الفاظ بیگانه و چه کلماتی که در معنی اصطلاحی جدید به‌کار می‌رفت، از اصطلاحات لشکری و کشوری درگذشت و به مسائل سیاسی و اجتماعی و علمی و فنی گسترش یافت. سپس توسعهٔ آموزشگاهها، از ابتدائی تا عالی، و تألیف کتابهای درسی در رشته‌های گوناگون علمی و ادبی و فلسفی شمارهٔ این لغات و اصطلاحات تازه را به چندین هزار رسانید.

۵،۲۵) رواج صنعت چاپ در ایران یکی از عوامل مهم در تحول زبان بود. ابتدا آثار شاعران و نویسندگان بزرگ ادبیات فارسی بیشتر در هندوستان و گاهی در مملکت عثمانی به طبع می‌رسید و به ایران می‌آمد و در دسترس اهل علم و ادب قرار می‌گرفت. سپس در داخل کشور چاپخانه‌های متعدد تأسیس شد و گذشته از طبع و انتشار ادبیات قدیم، از جنبش مشروطیت به بعد موجب تأسیس و انتشار روزنامه‌ها و مجله‌های متعدد و گوناگون گردید که خود به سبک و اسلوبی خاص در نویسندگی محتاج بود.

۶،۲۵) ترجمهٔ کتابهای علمی و ادبی بیگانه که از زمان سلطنت ناصرالدین شاه معمول شد و به سرعت فزونی یافت تا آنجاکه در این زمان به کمال شیوع رسیده است نیز از جهات توسعهٔ واژگان یعنی مفردات لغات، و ساختمان عبارت و جمله در تحول زبان فارسی تأثیر بسیار گذاشت.

۷،۲۵) نتیجهٔ مهم تحولات اجتماعی و سیاسی و اقتصادی آن بود که هدف و غرض نویسندگان تغییر کلی یافت. در دو دورهٔ پیشین که بعضی از خصوصیات زبان ادبی را ذکر کردیم مخاطب شاعر و نویسنده طبقهٔ معدودی از درباریان و برگزیدگان یعنی اهل دانش و فضل و ارباب قلم بودند. اما در این دوره که شمارهٔ خوانندگان پیوسته بیشتر می‌شد و مقاصد سیاسی و اجتماعی درکار می‌آمد نویسنده با انبوه مردمی که یا خود خواننده بودند یا کسی از باسوادان در مجامع نوشته‌ها را برای ایشان می‌خواند سروکار داشتند بنابراین می‌خواستند اندیشه‌های خود را به شیوه‌ای بنویسند که درخور فهم این گروه انبوه باشد و در ایشان تأثیر مطلوب را ببخشد.

۲۶) بر اثر عواملی که ذکر کردیم تغییرات مختلفی در زبان فارسی پدید آمد که بعضی از

نکات اصلی آن از این قرار است:

۱،۲۶) عبارت پردازی و تصنع و تکلف در انشای عبارات که درخور فهم عام نبود و به القای مطالب و تأثیر در ذهن خوانندگان زیان می‌رسانید کم‌کم منسوخ شد. انشای ادیبانه و منشیانه جای خود را به شیوهٔ ساده و قابل دریافت عموم سپرد.

۲،۲۶) یک سلسله کلمات خارجی که مفهوم آنها از کشورهای غربی اقتباس شده بود به عین لفظ یا با اندک تغییری در زبان فارسی وارد شد. از آن جمله برای مثال:[۱]

□ قونسل راپرت گمرک □ تلگراف تلفن کپسول □ پلتیک لوکومتیف ماشین

۳،۲۶) یک سلسله کلمات فارسی به معنی تازه در مقابل اصطلاحات خارجی متداول شد و به کار رفت. برای مثال:[۲]

□ عدلیه نظمیه بلدیه □ راه‌آهن ایستگاه فرودگاه □ قانون حقوق بین‌الملل

۴،۲۶) لغات و اصطلاحاتی از زبان گفتار عامه به آثار نویسندگان نفوذ کرد که تا این زمان در زبان ادبی راه نداشت. از آن جمله برای مثال:[۳]

□ قشقرق قورت دادن قاطمه □ کوک بودن سوت پرت

□ چرت لولهنگ چاروادار □ لفت و لیس سلندر

۵،۲۶) نقل عین عبارت از زبان یکی از طبقات اجتماع یا مردم یکی از ولایتها به گویش محلی آنها که در ادبیات قدیم بسیار نادر بود، در آثار نویسندگان این دوره رواج یافت.

مثال از زبان زنان شهری در روزنامهٔ صوراسرافیل (نوشته‌ای با عنوان رون):[۴]

«وای! خاک به سرم کنن. مردیکه نامحرم همه جامو دید، وای الهی روم سیاشه».

مثال از گویش محلی:

«در کاشان زن همسایهٔ دست راست از روی پشت‌بام داد زد:

نَه‌نَه حسنی؟

نه‌نه حسن جواب داد: چیّه؟

گفت: عمو حوسای چه طونَه؟

گفت: خاک تو سرم کُنن. تمونَه.

گفت: چه طو تَمونَه؟

گفت: دندونش کلوچه. چشاش به طاقَه.

گفت: به قَدّه تربت تو حلقش کن.

---

۱ - این لغات از روزنامه‌های قانون (۱۸۹۰ میلادی) و صوراسرافیل (۱۳۲۵ هق) و تیاتر (۱۳۲۶ هق) و مساوات (۱۳۲۵ هق) استخراج شده است.

۲ - لغات از همان روزنامه مأخوذ است.

۳ - لغات از روزنامهٔ تیاتر، شمارهٔ ۱ تا ۱۱ (ربیع‌الاول تا جمادی‌الاولی ۱۳۲۶ ق.) استخراج شده است.

۴ - صوراسرافیل، شمارهٔ ۲۷، ص ۲.

گفت: میگم نمونه.
گفت: نگو نگو. مگه جو دست مُن و تُوه؟
جُو دست حسابن مظلومه.»[1]

۶،۲۶) یکی از مختصات این دوره تمایل نویسندگان به طرد لغات بیگانه خاصه لغتهای عربی و استعمال لغات فارسی سره به جای آنها بود، این تمایل بر اثر پیدایش احساسات ملی و ایران‌پرستی از زمان سلطنت ناصرالدین شاه به وجود آمد. در آغاز دورهٔ قاجاریه برای استفاده از شأن و مقامی که هنوز خاندان صفوی در چشم ایرانیان داشتند مورخان نسب شاهان قاجاری را به صفویه می‌رساندند و با ذکر داستانی که درستی آن مسلم نبود محمدحسن خان قاجار را فرزند شاه سلطان حسین جلوه می‌دادند. سپس یک چند شاهزادگان این خانواده خود را به طایفهٔ مغول منسوب شمردند و بر فرزندان خود نامهای مغولی مانند چنگیز و اوگتای قاآن و هلاگو و ارغون و اباقاخان گذاشتند. امّا به زودی تمایلات ملی و ضد بیگانه غلبه و رواج یافت. مورخان برای آنکه شاهان قاجار را از نژاد پاک ایرانی و وارث تخت و تاج بشمارند نسب ایشان را به سامانیان و از آنجا به بهرام چوبین رساندند. نوشتن کتابها و رسالات به فارسی سره از این زمان نزد بعضی از نویسندگان واکنشی در مقابل انشای پر طمطراق و مملو از مترادفات الفاظ عربی بود. یکی از شاهزادگان قاجار کتابی در تاریخ ایران به فارسی سره نوشت[2] و یغمای جندقی نامه‌هائی به این شیوه تحریر کرد.[3] در اواخر سلطنت ناصرالدین‌شاه آزادی‌خواهی با ایران‌پرستی درآمیخت. نویسندگانی مانند میرزا آقاخان کرمانی و آخوندزاده در آثار خود این احساسات را ترویج می‌کردند. امّا جنبشی که اثر فراوان در زبان فارسی بر جاگذاشت در دورهٔ سلطنت رضا شاه به وجود آمد، ابتدا در سازمان جدید سپاه ایرانیان اصطلاحات و لغات بیگانهٔ ترکی و عربی را به معادل فارسی آنها یا الفاظی که به فارسی وضع می‌شد تبدیل کردند. سپس این تمایل شدیدتر شد و برای طرد لغات بیگانه فرهنگستان تأسیس یافت.

این دستگاه بسیاری از اصطلاحات کشوری و اداری راکه از اصل عربی بود به فارسی تبدیل کرد و سپس به بعضی از لغات علمی پرداخت.

۷،۲۶) تأسیس دانشگاهها و تدریس علوم عالی به زبان فارسی ایجاب کرد که یک سلسله اصطلاحات علمی جدید به زبان فارسی وارد شود که تا آن زمان در این زبان به کار نمی‌رفت. این کلمات بعضی عیناً از زبانهای خارجی نقل می‌شد و بعضی دیگر از اصل عربی یا فارسی در مقابل اصطلاحات خارجی از طرف مؤلف یا مترجم وضع می‌گردید.

۸،۲۶) رواج ترجمه از زبانهای اروپائی موجب شد که، به تأثیر زبانهای بیگانه، در

---

۱ - صوراسرافیل، شمارهٔ ۲۷، ص ۸.

۲ - نامه خسروان، تألیف جلال‌الدین میرزاپور فتحعلی‌شاه (۱۳۰۸ ق.)

۳ - کلیات یغمای جندقی، چاپ اعتضادالسلطنه، تهران (۱۲۸۳)، کتاب نخستین در نثریات.

ساخت عبارات فارسی نیز تغییراتی روی دهد. برای مثال یک نوع قید را مانند کلمات «متأسفانه، خوشبختانه، بدبختانه» ذکر می‌کنیم که مفهوم آنها متعلق به فعل نیست، بلکه مربوط به تمام جمله است و می‌توان آنها را جانشین یک جملهٔ پیرو دانست. در جملهٔ: «بدبختانه، سیل آسیب زیادی به کشاورزان وارد آورد» کلمهٔ «بدبختانه» جانشین جمله‌ای مانند «موجب بدبختی است که...» یا «... و این موجب بدبختی است» شده است.

این طرز ساخت جمله که در زبان فارسی دوره‌های پیشین وجود نداشته بر اثر ترجمهٔ لفظ به لفظ عبارات فرانسوی یا انگلیسی در این زبان وارد و رایج شده است.

۲۶، ۹) از نظر نحوی باید یکنواختی و انجماد ساختمان جمله را در این زمان ذکر کرد. احتیاجات جدید، سرعت جریان کارها، سبک روزنامه‌نویسی، و شتابی که نویسندگان به حکم مقتضیات زمان در کار خود داشتند مانع آن بود که در شیوهٔ بیان نکته‌های بلاغی را مورد توجه قرار دهند و به مناسبت غرضها و موارد مختلف تنوعی در ساختمان جمله و عبارت به کار برند.

۲۷) نکته‌هائی که ذکر شد بیشتر دربارهٔ زبان فارسی نوشتنی دورهٔ اخیر تا شهریور ۱۳۲۰ است. از آن پس بر اثر رواج روزافزون مطبوعات، و ظهور عدهٔ بسیار بیشتری از نویسندگان، و ارتباط بیش از پیش با اندیشه‌های نوین جهان امروز، و توسعهٔ فوق‌العادهٔ آموزشگاهها نسبت به دوران پیشین، وگسترش سواد در شهرها و روستاها، و جز اینها، بر شیوع و سرعت رواج نکته‌هائی که دربارهٔ این دوره ذکر کردیم افزوده شد و در بحث از مختصات زبان فارسی در دورهٔ سوم به تفصیل وکمال از این نکته‌ها گفتگو خواهیم کرد.

واکهای فارسی دری

۱) برای توصیف واکها[۱]، یعنی واحدهای اصوات گفتار در ادوار پیشین، اسناد و مدارک کافی در دست نیست. در سرزمین پهناوری که از هزارو اند صد سال پیش فارسی دری مقام زبان رسمی و اداری و ادبی یافته است گویشهای فراوانی وجود داشته که هر یک در زمانی برحسب وضع سیاسی و اجتماعی کشور بیش یا کم در زبان رسمی از جهات گوناگون طرز ادای واکها، ساختمان کلمات، ساختمان جمله و عبارت، واژگان (یعنی مجموعهٔ لغات) تأثیر گذاشته است. پایتخت و مرکز اداری و سیاسی کشور بارها از نقطه‌ای به نقطهٔ دیگر انتقال یافته است و پیداست که همیشه زبان جاری و متداول پایتخت در زبان رسمی مؤثر بوده است. اگر تنها دولتهای مهم و مقتدر را که بر قسمت بزرگی از ایران، یا بر تمام این سرزمین فرمانروا شده‌اند در نظر بگیریم و از حکومتهای کوچک محلی چشم بپوشیم فهرستی از پایتختها و مراکز اداری ایران در طیّ این مدت دراز می‌توان فراهم آورد که شامل دورترین شهرها از شرق به غرب و از شمال به جنوب باشد.

شک نیست که در این مراکز دور از یکدیگر گویشهای محلی متفاوتی وجود داشته که هر یک از آنها نیز بر طبق قوانین عمومی تحول زبانها در طی زمان دیگرگونیها پذیرفته است و همهٔ این نکات در تغییر و تحول تلفظ واکهای فارسی دری تأثیر داشته است، چنانکه در زمان حاضر نیز هنوز اختلاف تلفظ حتّی در زبان ادبی نواحی کشور وجود دارد.

۱،۱) آگاهی اجمالی که می‌توان دربارهٔ واکهای فارسی در دورهٔ نخستین به دست آورد از دو راه است. یکی از روی نکته‌های پراکنده‌ای که در بعضی کتابهای صرف و نحو و لغت عربی غالباً در مقایسهٔ دو زبان فارسی و تازی ذکر شده، یا در علوم بلاغی فارسی به مناسبت

---

۱ - توجه: آقای دکتر خانلری «واک» را در مفهوم «واج»، که امروز زبانشناسان به کار می‌برند به کار می‌گیرد. در اصطلاح زبانشناسان «واک» کاربردی ندارد. آنها «واکه» را به کار می‌برند که در این کتاب معادل «مصوت» است.

بحث در وزن و قافیه آمده است. دیگر از روی حرکات و نشانه‌های خاصی که در بعضی نسخه‌های کهن فارسی برای تصریح چگونگی تلفظ یا پرهیز از اشتباه ثبت شده است. در همهٔ این موارد، به دلایل متعدد، اعتقاد ما بر این است که گفتگو از واکهای فارسی دری، یعنی شیوهٔ تلفظ زبان رسمی و ادبی است، مگر آنجاکه یا به تصریح مؤلّف یا از روی قرائن دیگر معلوم باشد که یکی دیگر از گویشهای ایرانی مورد بحث است. با این حال در توصیف یا در ثبت بعضی از واکها (خاصه در گروه مصوتها) اختلافاتی دیده می‌شود که باید به تأثیر شیوهٔ تلفظ محلی منسوب کرد، و به عبارت دیگر این گونه اختلافها را نتیجهٔ عامل جغرافیائی می‌توان شمرد. (به تاریخ زبان ج ۲ صص ۴۴ ـ ۵۱ مراجعه شود.)

دیگرگونی واکها

در آغاز رواج فارسی دری هنوز تلفظ بسیاری از کلمات و املای آنها صورت ثابت و واحدی نداشته و در آثار دورهٔ نخستین غالباً یک کلمه به صورتهای متعدد و گوناگون آمده است. بعضی از این دیگرگونیها مربوط به شیوهٔ کتابت است که خود بحث جداگانه دارد. امّا بسیاری دیگر نشانهٔ اختلاف واکهای کلمهٔ واحد در زبان نویسندگانی است که هر یک در ناحیه‌ای زاده و پرورش یافته و شیوهٔ تلفظ محلّی خود را حفظ کرده بودند. چون از بیشتر تألیفات این دوره نسخهٔ اصل یا نسخهٔ کهنی نزدیک به زمان مؤلّف و مکتوب در محلّ زندگی او در دست نیست حکم به اینکه هر گونه تلفظ متعلق به کدام شهر یا ناحیه بوده دشوار است و به ندرت می‌توان شیوهٔ خاص تلفظی را به محل معیّن نسبت داد. در این فصل می‌کوشیم که همهٔ دیگرگونیهای واکها را، اعم از مصوت و صامت، نشان دهیم.

۱) مصوتها

ā / a = i / ī

۱،۱) در هجای آخر کلمه (یا کلمهٔ شامل یک هجا) که به صامت h (ملفوظ) ختم شده باشد غالباً الف ممدود (مصوت ā) به فتحه (مصوت a) تبدیل می‌شود و این همان است که دیبان آن را تخفیف می‌خوانند:

راه | ره (لمعس ع ۴۳۹) سیاه | سیه (ابنیه ج ۱۵) آنگاه | آنگه (طری ۱۸۶) آگاه | آگه (پاک ۱۳)

۲،۱) در کلماتی که شامل دو مصوت ممدود «الف ā» باشد یکی از آنها، و غالباً مصوت نخستین، به مصوت مقصور «فتحه = a» تبدیل می‌شود: پاداش | پَداش (طری ۱۷۹۵) وامانده | وامَنده (زمخشری ۱، ۲۴۹) جوشانیدن | جوشَنیدن (اسرار ۱۷۱) خوابانیدن | خوابَنیدن (پاک ۲۹)

۳،۱) در کلماتی که پس از الف ممدود یک واک خیشومی (m،n) قرار دارد، همین ابدال واقع می‌شود، و همچنین است در مواردی که هجای درازِ شامل این مصوت ممدود در آغاز یا میان کلمه واقع باشد:

پیامبری | پیَمبری (بلعمی ج ۳۸۱) طپانچه | طپَنچه (طری ۵ ۱۶۰۵) درماندگان | دَرمَندگان (سمک ۵، ۵۸۳). کالبد | کَلبد (زمخشری ۱، ۱۷۰)

a / ā = آ / اَ

۱،۴) در بسیاری از کلماتی که در فارسی دری با مصوت مقصور فتحه (زبر = a) ادا می‌شود در متون این دوره به جای آن الف ممدود (ā) می‌آید:

هَمواره | هامواره (طری ۱۵۱۶) هَمتا | هامتا (میبدی ۷، ۲۳۶) نامزَد | نامزاد (بلعمی ج ۹۰۷) هَمسان | هام‌سان (طری ۷۰۹).

ā / o = اُ / آ

۱،۵) ناسپاسان | نوسپاسان (عشر ۱۷۵) ناسپاس | نوسپاس (مجید ۱، ۱۷۴، ۲۸۶، ۵۰۲ - عشر ۱۵۴) ناسپاسی | نوسپاسی (مجید ۱، ۱۶۰، ۲۸۷، ۳۵۹ - پاک ۲۵ - سور ۱۳۳ - عشر ۲۲۱). ناکام | نوکام (کهن ۲۵، ۷۹).

ā / ī = آ / ای

۱،۶) فرستادیم | فرستیدیم (پاک ۶۳، ۷۰ - عشر ۱۹۰) افتاده | افتیده (سامی ۹۲، ۱۳۰) فرو ایستاد | فرو ایستید (سور ۱۳۶) بیوفتادن | بیوفتیدن (مصادر ۱، ۱۷۶).

ī / e = اِ / ای

۱،۷) مصوت آ در هر جای کلمه به مصوت مقصور کسره (e) بدل می‌شود: دیگر | دگر (ب مکرر - بلعمی ج ۱۹۳ - سیستان ۳۳۲ - میبدی ۹، ۱۵۷) سهمگین | سهمگن (بلعمی ج ۱۲۴)، شرمگین | شرمگن (قابوس ع ۱۰۵) بحیرم | بحرم (میبدی ۱، ۲۳۹، ۴۲۲).

e / ī = اِ / ای

۱،۸) گاهی مصوتی که در فارسی دری به صورت کسره (e) ادا می‌شود در متون این دوره به صورت یاءِ ممدود (ī) می‌آید. گمان می‌رود که در این مورد و همچنین مورد ۱، ۵ یای مجهول است که با کسره تناوب دارد:

شگِفت | شگیفت (بلعمی ع ۱۳۰) فرِشته | فریشته (بلعمی ج ۱۶ - طری ۸۲۷ - هدایه ع ۹ - ابیه ج ۲ - سجستانی ۲ - پاک ۸، ۲۱ - سیستان ۴۰ - سور ۱۶ - سامی ۶۳ - میبدی ۸، ۲۲) زِشتی | زیشتی (طری ۱۶۵۴) گوساله | گوسالی (طری، ۷۱۸) هرگِز | هرگیز (عشر ۳۳۹).

ū / ī = او / ای

۱،۹) گاهی به جای مصوت ممدود «اُو = ū» در متون این دوره «ای = ī» آمده است:

هُوز | هنیز (طری ۱۷۳۴)، بیهوشی | وی‌هیشی (سامی ۲۶۵)، کلوچه | کلیچه (زمخشری ۱، ۳۴۹).

ū / o = اُ / او

۱،۱۰) تبدیل مصوت ممدود «اُو» (= واو ماقبل مضموم) به مصوت کوتاه «ضمه» مکرر دیده می‌شود و این را نیز در اصطلاح تخفیف می‌خوانند:

اندوه | اندُه (بلعمی ع ۱۴۸ ـ بلعمی ج ۳۹۳ ـ طبری ۳۹۳ ابراهیم ۷۸ ـ قصص ۱۳۲ ـ میبدی ۳ : ۱۰۸). فراموش | فرامش (بلعمی ج ۲۰۰) هوش | هُش (ابنیه ع ۱۹ ـ لسان ۹۱ ـ سیستان ۳۱۵ ـ قابوس ل ۴۲ ـ زمخشری ۱ : ۵۱۱ ـ مصادر ۱ : ۸۱). بیهوده | بیهُده (پاک ۱۳ ـ میبدی ۷ : ۴۱۰) بود | بُد (ابراهیم ۸۴ ـ اسرار ۱۱۳)

باید توجه داشت که در اکثر منابع کلماتی که شاهد آوردیم به هر دو صورت وجود دارد.

e / o = اِ / اُ

۱۱۰۱) در آغاز کلمه گاهی به جای مصوت کسره با قید اعراب در بعضی نسخه‌ها مصوت ضمه آمده است:

پسر | پُسر (بلعمی ع ۴۴۶ ـ ورقه ۴۰) پلک | پُلک (مصادر ۱: ۳۳۹) ستبر | سُتبر (مصادر ۱: ۳۳۹) گشنیز | گُشنیز (ابنیه ج ۲۰۲).

۱۲۰۱) جزءِ صرفی پیشین «بـ» در صیغه‌های ماضی و مضارع و امر در بعضی نسخه‌ها گاهی با اعراب ضمه ثبت شده است:

بُگذاشتی (عظیم ۴) بُبَر (عظیم ۱۲) بُگشاید (ابنیه ع ۱۵، ۱۷) بُرفتند (طبری ع ۲۹۶) بُرود (سامی ۷۸).

a /e = اَ / اِ

۱۳۰۱) تمایل تلفظ فارسی در هزار سالهٔ اخیر به ابدال فتحهٔ (a) اصلی به کسره (e) بوده است. این تمایل در پایان کلمات اکنون به طور عام واقع شده است، چنانکه در فارسی درسی و رسمی امروز ایران تنها یک کلمهٔ قید نفی «نه» است که به زبَر ختم می‌شود ؛ و در همهٔ کلمات دیگر هر جاکه مصوت پایانی فتحه بوده به کسره بدل شده‌است. در مواضع دیگر کلمه نیز مکرر این ابدال انجام گرفته است.

۱،۱۳۰۱) در بیشتر متن‌هائی که از دورهٔ نخستین در دست داریم و کاتب در آنها اعراب (یعنی مصوتهای کوتاه) را ثبت کرده است روی هجای پایان کلمه که با «های بیان حرکت» نوشته می‌شود علامت فتحه وجود دارد، چه در کلمات بسیط و چه در صفت مفعولی مشتق از فعل:

سینَه (هدایه ع ۴۵) بهرَه (هدایه ع ۱۱۷) خانَه (قابوس ع f. ۲۲ a) جوشیدَه (ابنیه ع الف ۸۴) آزردَه (ورقه ۱۵) آشفتَه (ورقه ۱۰۰) پختَه (سامی ۲۴۷) شدَه (سامی ۱۴۶).

۲،۱۳۰۱) در صیغه‌های فعل که با معین فعل صرف می‌شود و در واقع این مصوت در میان کلمه قرار می‌گیرد نیز همین ابدال روی داده است:

رفتَه بود (هدایه ع ۹۸ ـ قابوس ع f. ۸ a) گفتَه است (قابوس ع f. ۹ a) کردَه است (قابوس ع f. ۲۲ b) خوردَه باشی (قابوس ع f. ۱۹ b).

در تلفظ بعضی از نواحی ایران در این مورد هنوز تحول انجام نگرفته یا در شرف انجام یافتن است. از آن جمله مردم فارس و کرمان در گفتار کلمهٔ ساده یا مشتق را که به «های بیان حرکت» ختم می‌شود با مصوت کسره ادا می‌کنند، امّا در صیغه‌های صرفی مرکب این تحول روی نداده و هنوز فتحهٔ اصلی وجود دارد: خانِه. امّا: رفتَه بودَم.

۳،۱۳،۱) آنجا که این‌گونه کلمات (مختوم به های بیان حرکت) به ضمیرهای متصل مفعولی می‌پیوندد این مصوت باقی مانده و اکنون در تلفظ تهران و بسیاری از نقاط دیگر تفاوت میان ماضی ساده و ماضی نقلی، هرگاه هر دو ضمیر متصل مفعولی داشته باشند، این است که (گذشته از تفاوت موضع تکیه) در یکی مصوت کسره و در دیگری مصوت فتحه وجود دارد. به این طریق:

☐ di - det = دیدِت: ترا دید. ☐ di - dat = دیدَت: ترا دیده است.

۱۴،۱) آنجا که این‌گونه کلمات (مختوم به های بیان حرکت) به ضمیرهای متصل ملکی می‌پیوندند فتحهٔ اصلی بر جا می‌ماند و به کسره مبدل نمی‌شود. در فارسی امروز می‌گویند:

☐ خانَم = خانهٔ من ☐ خانَت = خانهٔ تو ☐ خانَش = خانهٔ او ☐ خانَمان = خانهٔ ما
☐ خانَتان = خانهٔ شما ☐ خانَشان = خانهٔ ایشان

۱۵،۱) حرف اضافهٔ «به» در اکثر نسخه‌هائی که باقی است با حرکت فتحه نشان داده شده است. خصوصاً در مواردی که به سبب التقاء به مصوت آغازی کلمهٔ بعد، صامت ذال یا دال اصلی بر جا مانده باشد:

بدو | بَدو (ابنیه ع الف ۱۳۲ - ورقه ۱۳ - سامی ۱۰۵) بدان | بَدان (قابوس ع 1 b .f - سامی ۱۲ - اغراض ۶۹، ۷۲)
بسوی | بَسوی (مطیم ۲) بوی | بَوی (مطیم ۶)

۱۶،۱) در هجای آغاز کلمه نیز گاهی مصوت فتحه در نسخه‌ها تصریح شده که تلفظ امروزی آنها با کسره است:

جِگر | جَگر (هدایه ع ۲۲) شِکم | شَکم (ابنیه ع الف ۶۱) نِشان | نَشان (هدایه ع ۱۰۰) چِشیده | چَشیده (سمنار ۳۸)

۱۷،۱) گاهی در هجاهای میان کلمه نیز همین ابدال فتحه به کسره دیده می‌شود و این بسیار نادر است:

دانِستن | دانَستن (هدایه ع ۱۳، ۱۰۴)

آی / اِی = ai / ei

۱۸،۱) تلفظ مصوت مرکّب «اَی = ai» در بسیاری از نسخه‌های کهن با اعراب فتحه مشخص شده و چنانکه گفته شد این مصوت در فارسی امروز همه جا به صورت «ای = ei» ادا می‌شود و هیچ استثناء ندارد:

می | مَی (نفیس ع ۴۴۳ - سامی ۸۳، ۲۰۳) وی | وَی (قابوس ع a ۲۰ f - مطیم ۱، ۲، ۷، ۱۰، ۱۶ - سامی ۸۷) سیل | سَیل (ورقه ۱۰) پی | پَی (پاک ۴۸، ۶۷، ۶۹ - عشر ۱۷ - سامی ۱۰۸).

o / a = ا / اُ

۱۹،۱) گاهی کلمه‌ای با مصوت فتحه در نسخه‌ها ثبت شده که امروز عموماً با ضمه تلفظ می‌شود. صورت کهن غالباً از نظر ریشهٔ کلمه نیز اصلی است:

خُروس | خَروس (ابنیه ع ۲۵۸) اُردیبهشت | اَردیبهشت (سامی ۴۶۲) بُلند | بَلند (سامی ۴۷۵).

ضمیر شنوندهٔ مفرد (تو) که همه جا آخر آن با حرف «و» نوشته می‌شود که اینجا نشانهٔ مصوت کوتاه ضمه است در بعضی نسخه‌ها به صورت «ته» کتابت شده که به حکم قرینه‌های متعدد باید نشانهٔ مصوت کوتاه فتحه باشد:

تو | ته (کهن ۳۱ - شنقشی ۱۵، ۲۹، ۲۷ - پارس ۲۰۰).

a/o = اُ / اَ

۲۰۰۱) در بعضی از آثار این زمان شناسهٔ گویندهٔ مفرد در صیغه‌های ماضی و گاهی مضارع که در زبان رسمی کنونی با مصوت فتحه (a) ادا می‌شود (رفتَم، می‌روَم) با علامت ضمه اعراب‌گذاری شده، و این شاید نشانهٔ یکی از گویشهای محلی باشد (چنانکه امروز هم در گفتار بعضی از نقاط کشور چنین است.)

عظیم: بَرَم | بَرُم (۳) ترسیدَم | ترسیدُم (۴). منَم | منُم (۵۱) پیغامبر خدائُم (۲۹).

بخش: دهَم | دهُم (۱۰۶) بَرَم | برُم (۱۶۲). دارَم | دارُم (۵۲) کرده‌اَم | کرده‌اُم (۲۴۰).

عشر: گردانَم | گردانُم (2 b) کردَم | کردُم (4 a). آدمیَم | آدمیُم (14 a) شدَم | شدُم (16 b).

امّا گاهی در نسخهٔ خطی واحد این صیغه‌ها به هر دو وجه اعراب‌گذاری شده است:

کردُم (مفر 3a) خواستم (مفر 3b) نکردَم (مفر 3a)

o / ō = اُ / واو مجهول

۲۱۰۱) در هجای اول بعضی از کلمات حرف واو کتابت شده که ظاهراً نشانهٔ واو مجهول یا «ضمهٔ اشباع شده» است و اکنون به جای آن مصوت مقصور «ضمه» ادا می‌شود:

امید | اومید (بلعمی ع ۱۸، ۳۲ - طبری ۱۴۹۱، ۱۵۳۵ - پاک ۱۰ - مجیری ۲۱۵ - سور ۲۴۵ - ترجمان ۲۵۴ - ورقه ۱۱۰، ۱۱۶ - اسرار ۱۲ - بختیار ۵۴، ۷۲ - عظیم ۱۹) افتادن | اوفتادن (بلعمی ع ۸۰ - طبری ۱۰۳۶ - سجستانی ۵ - پاک ۳۷ - حی ۲۵، ۴۰ - سیستان ۵۸ - اسرار ۲۹۳ - ترجمان ۱۶۵).

هجای آغاز کلمه

۲۲۰۱) مصوتهای کوتاه فتحه، ضمه، کسره در آغاز (که همیشه صامت همزه پیش از آنها قرار دارد) گاهی بعد از صامت نخستین قرار می‌گیرند (به عبارت دیگر همزهٔ متحرک آغاز کلمه حذف و حرکت آن به صامت بعدی داده می‌شود) و این حال را نیز تخفیف می‌خوانند:

اَفسانه | فَسانه (قابوس ع ۹۱ - زمخشری ۱۰۴۸۷) اَبریشم | بَریشم (ابراهیم ۱۰۵) اَفزاید | فَزاید (میبدی ۱۰۷۳۲) اِسطبل | سِطبل (سور ۴۸۰)

۲۳۰۱) گاهی در متون این دوره عکس این امر دیده می‌شود. یعنی مصوت بعد از صامت آغازین به قبل از آن منتقل می‌شود (البته همزه‌ای پیش از مصوت درمی‌آید) و این حال بسیار رایجتر است:

فَراز | اَفراز (طبری ۱۵۵، ۱۵۶ - حی ۱۶ - سامی ۸۵ - سجستانی ۱۰) سِتیزه | اِستیزه (بلعمی ع ۴۲۵) شِکم | اِشکم (بلعمی ج ۵۸۲) شُتر | اُشتر (بلعمی ع ۲۲ - انیه ع ب ۴۷ - سجستانی ۵۶ - پاک ۶۹ - سیستان ۵۴) سُتون | اُستون (مجیری ۳۰۱ -

زمخشری ۱ : ۱۳۱).

۲۴،۱) در دو مورد مذکور در فوق همیشه مصوت منتقل یکسان نمی‌ماند و گاهی به مصوت دیگر بدل می‌شود. این ابدال گاهی به تأثیر مصوت هجای بعد است:

کُنون | اَکنون (بلعمی ج ۳۶۹ - سیستان ۳۱۴ - ورقه ۳۸) فُسوس | اَفسوس (طبری ۱۳۳) فُزودن | اَفزودن (سیستان ۴ - میبدی ۳ : ۱۹) فُروختن | اَفروختن (سیستان ۳۵۲ - مجبوری ۲۲۰ - میبدی ۸ : ۲۳۸).

در موارد دیگر جای چنین توجیهی نیست:

فشردن | افشردن (طبری ۳۹ - ۲۰) فکندن | افکندن (سیستان ۱۵ - ورقه ۳۴ - میبدی ۱ : ۱۲۶).

مصوت پایان کلمه

۲۵،۱) به جای مصوت مقصور پایان کلمه که در آن زمان فتحه بوده است (و اکنون به کسره تبدیل شده ۱۰،۱) گاهی مصوت ممدود «آ = ā» آمده است:

پاشنه | پاشنا (پاک ۶۷، ۷۴، ۸۶) مردانه | مردانا (ابنیا ۳۴۶) گنده | گندا (مصادر ۱ : ۳۲۵، ۳۲۷).

۲۶،۱) گاهی به آخر بعضی کلمات مصوت فتحه (a) افزوده شده است که خلاف استعمال دوره‌های بعد است و به صورت «های بیان حرکت» نوشته می‌شود:

آشکار | آشکاره (طبری ۴۲۵) خرجین | خرجینه (زمخشری ۱ : ۱۵۳) ناچار | ناچاره (میبدی ۸ : ۱۰۸)

پندار | پنداره (میبدی ۸ : ۱۴۹).

۲) صامتها

همزه / ه = h / ء

۱،۲) انباز | هنباز (پارس)

ب / و = b / v

۲،۲) صامت دو لبی آوائی «ب» با صامت لب و دندانی آوائی «و» نسبت به فارسی درسی در آثار این دوره با یکدیگر تناوب دارند، یعنی یکی به جای دیگری به کار می‌رود و این تبدیل هم در آغاز و هم در میان و پایان کلمه واقع می‌شود.

۳،۲) «و» جای «ب» در آغاز:

بار | وار (ابنیا ۱۲۳، ۱۲۸ - سامی ۳۳۲ - سور ۲۸۹ - میبدی ۲ : ۱ - میبدی ۵ : ۹۶) بالین | والین (سور ۲۱۹)

برده | ورده (ابنیا ۳۴۴) برزگران | ورزگران (اب ع ۷۳) بی‌سامان | وی‌سامان (طبری ۹۶۰).

۴،۲) «و» جای «ب» در میان و پایان کلمه:

انگبین | انگوین (طبری ۸۷۳) تابه | تاوه (زمخشری ۱ : ۱۳۰، ۲۸۰ - مصادر ۱ : ۹۲) گریبان | گریوان (سامی ۱۵۹)

گرمابه | گرماوه (بلعمی ج ۸۳۹ - سامی ۵۲۶ - سبک د ۳ : ۱۱۱) تاب | تاو (سامی ۲۹۲)

تیر پرتاب | تیر پرتاو (زمخشری ۱ : ۵۸، ۳۱۵) فریب | فریو (طبری ۸۷۸).

و از این قبیل است پسوند «بان» که در اکثر منابع به صورت «وان» آمده است مانند:

اشتروان، بادوان، پاسوانی، پشتیوان، دیده‌وان، که برای پرهیز از اطالهٔ کلام از ذکر منابع و مآخذ آنها خودداری می‌کنیم.

۵،۲) «ب» جای «و» در آغاز کلمه:

ورزیدن | برزیدن (انبا ۲۴۵ - هجویری ۵۱، ۳۹۲ - سور ۴۹ - مصادر ۱، ۸۴ - سامی ۵۷ - میبدی ۴، ۴۱۰ - اسرار ۳۴۰) ورزش | برزش (هجویری ۱۴، ۱۹) ویران | بیران (طبری ۴۷۳ - مجید ۱، ۱۰۱، ۱۶۱، ۱۶۳ - میبدی ۱، ۶۶۱ - لمس ج ۷۲۶) ویژه | بیژه (طبری ۵۹۲).

۶،۲) «ب» جای «و» در میان کلمه:

تراویدن | ترابیدن (مصادر ۱، ۲۰۷، ۲۲۹) خاوران | خابران (اسرار ۳۵۹، ۳۸۶) ریواس | ریباس (اب ج ب ۵۵) کاوه | کابه (طبری ۱۱۵۴، ۱۱۵۶) نوشتن | نبشتن (در اکثر منابع).

ب / ف = b /f

۷،۲) در بعضی از متون کهن به جای «ب» آغازی «ف» آمده است. امّا یقین نیست که این نشانهٔ خط برای صامت لب و دندانی بی آوا (یعنی ف) نوشته شده یا علامت فاءِ اعجمی (و) است که به جای سه نقطه تنها یک نقطه دارد:

بَر | فَر (کهن ۵) با | فا (کهن ۶) بیداد | فیداد (کهن ۶) بازگشت | فازگشت (کهن ۶) بیچاره | فیچاره (کهن ۵۱، ۱۲۳).

ب / پ = b / p

۸،۲) گاهی دو لبی بی‌آوا «پ» معادل است با دو لبی آوائی «ب» چه در آغاز و چه در میان یا پایان کلمه:

بدرود | پدرود (قابوس ج ۹۶) باژ | پاژ (زمخشری ۱، ۲۴۶) خسبیدن | خسپیدن (سی ۲۷) زوبین | زوپین (سفر ۶۸ - ترجمان ۱۷۳).

ب / م = b / m

۹،۲) فریباندن | فریماندن (پاک ۳۷) نقب | نقم (سمک ب ۱، ۷۵، ۷۷).

پ / و = P / v

۱۰،۲) گاهی صامتی که در فارسی دری «پ» تلفظ می‌شود در متون این دوره به جای آن «و» آمده، امّا مثالهای این تبدیل نادر است:

نپش | نوش (سامی ۴۴۲ - قصص ۱۶۹) چارپا | چاروا (سمک ۲، ۱۵۸).

ت / ث = t / θ

۱۱،۲) در چند کلمه به جای «ت» فارسی دری، صامت میان دندانی بی‌آوا «ث» ثبت شده است:

تفل، تفاله | ثفل (اب ج ۴۳) کتیرا | کثیرا (اب ج ۱۷، ۳۰) توت | توث (اب ج ب ۱۰۲).

ت / د = t / d

۱۲،۲) گاهی به جای «ت» معمول، «د» آمده است:

تابوت | تابود (کهن ۱۱۱ - طری ۲ ۱۶۰ - عشر ۱۱۱) بکشتند | بکشدند (بحش ۲۸) شصت | شصد (زمخشری ۱، ۳۷۱) فرتوت | فرتود (عشر ۲۳۲).

ت / ک = t / k

۱۳،۲) زمخت | زمخک (سامی ۱۳۵).

چ / چ = ǰ / č

۱۴،۲) گاهی در کلمه‌ای که اکنون با «ج» ادا می‌شود حرف «چ» آمده است:

ساروج | ساروچ (زمخشری ۱، ۵۰) آماج | آماچ (زمخشری ۱، ۳۰۳) جوجه | چوچه (زمخشری ۱، ۴۷۴، ۴۷۶).

چ / خ = ǰ / x

۱۵،۲) گاهی به جای «ج» دوره‌های بعد در متون این دوره «خ» آمده است:

اسفناج | سپاناخ (هدایه ع ۱۳۰) اسفاناخ (ابنیه ع ب ۱۱).

چ / ژ = ǰ / j

۱۶،۲) دو صامت «ج» و «ژ» در متون این دوره با فارسی دری تناوب دارند یعنی در بعضی کلمات یکی به جای دیگری به کار می‌رود:

لاجورد | لاژورد (زمخشری ۱، ۳۳۷ - ورقه ۲۵، ۲۷ - سامی ۱۵۷) لجن | لژن (ابنیه ع ب ۵۳ - میبدی ۸، ۵۳۱)

هجده | هژده (بلعمی ع ۲۷ - هدایه ع ۳۲ - پاک ۷۷، ۸۴ - سیستان ۳۴۶، ۳۹۳، ۴۰۰ - قابوس ج ۵۲ - حدود ۱۸)

کج | کژ (بلعمی ع ۹۹، ۱۳۹ - بلعمی ج ۳۳۵ - طری ۳ ۵۰۴، ۵۱۱، ۸۱۶ - لسان ۹۰، ۱۴۵ - حدود ۱۷).

چ / ش = ǰ / š

۱۷،۲) هجده | هشده (زمخشری ۱، ۳۷۰ - میبدی ۳، ۴۱۶ - میبدی ۴، ۹۱ - میبدی ۷، ۴۸۴).

چ / گ = ǰ / g

۱۸،۲) سیرجان | سیرگان (سیستان ۲۹۶ - مجبوری ۲۱۵) آذربایجان | آذربادگان (مجید ۱، ۲۸۱)

زنجان | زنگان (بلعمی ع ۵۱ - مجبوری ۲۱۵) بادنجان | بادنگان (هدایه ع ۱۳۰ - زمخشری ۱، ۸۲).

چ / ژ = č / j

۱۹،۲) مثال‌های این مورد به سبب آن که در کتابت غالب نسخ به جای سه نقطه یک نقطه می‌گذاشته‌اند معدود است:

پایچه | پایژه (سامی ۱۶۰) کلاچ | کلاژ (زمخشری ۱، ۴۷۸) دریاچه | دریاژه (حدود ۱۹).

چ / ش = č / š

۲۰،۲) چنبر | شنبر (حدود ۱۰).

چ / ص

۲۱،۲) دارچینی | دارصینی (حدود ۳۰)

خ / غ = x / γ

۲۲،۲) چرخ | چرغ (زمخشری ۱، ۴۶۷). خوشه | غوشه (سفی ۳۴۳)

د / ت = d / t

۲۳،۲) در موارد متعدد صامت دندانی آوائی «د» چنانکه در فارسی دری است، در متون این دوره به صورت دندانی بی آوا «ت» ثبت شده که اصل تلفظ در دوره‌های پیشین بوده و این ابدال تنها در موردی انجام گرفته که ماقبل آن مصوتی بوده است. در بیشتر نسخه‌ها «ت» در چنین وضعی به «ذ» که آن را ذال معجم خوانده‌اند بدل شده است. باید در نظر داشت که «ذ» مرحلهٔ میانی تبدیل «ت» به «د» بوده است:

راد | رات (زمخشری ۱، ۲۱۷) داماذی | داماتی (زمخشری ۱، ۳۴۰) شنبلید | شنبلیت (زمخشری ۱، ۹۰)

گنبد | گنبت (زمخشری ۱، ۱۲۶).

ذ / د = ð / d

۲۴،۲) ذال معجم چنانکه می‌دانیم در زبان این دوره بدل از «ت» مرحلهٔ فارسی میانه است که پس از مصوتی یا یک صامت آوائی قرار داشته است. این صامت در دوره‌های بعد همه جا به «د» بدل شده است و تنها در چند کلمه کتابت ذال معجم حفظ شده که تلفظ آن مانند «ز» است:

گذشتن، گذاشتن، پذیرفتن، کاغذ

امّا در بعضی از نسخه‌های کهن ذال معجم مطلقاً وجود ندارد و حتی کلمات معدود مذکور نیز به صورت «د» کتابت شده است.

مثال از تفسیر قران پاک:

برگدشت (۲۱) گداشتن (هدایه ۲۷۵ - ۲۳۵) پدیرا (هدایه ۱۱۴)

مثال از تفسیر قران عظیم:

گدرم (۱۴)

د / گ = d / g

۲۵،۲) آوند | آونگ (زمخشری ۱، ۲۶۳).

د / ل = d / L

۲۶،۲) دوخ | لوخ (زمخشری ۱، ۹۳، ۹۴ - اسرار ۱۸۰).

ر / د = r / d

۲۷،۲) برادر | بدادر (عشر ۵، ۱۰، ۱۰۹) برادران | بدادران (پاک ۱۲ عشر ۱۸) برادری | بدادری (عشر ۴۷)

برادرش | بدادرش (عشر ۴۷).

ر / ذ = r / ð

۲۸،۲) برادر | بذاذر (کلیله م ۳۱، ۷۴، ۱۳۶ - کهن ۶) برادری | بذاذری (کلیله م ۱۲۱، ۱۴۹)

برادران | بذاذران (کلیله م ۱۴۸).

ر / ل = r / L

۲،۲۹) به جای «ر» در تلفظ فارسی امروزی، گاهی «ل» می‌آید:

دیـــوار | دیـــوال (پـاک ۱، ۲، ۳۴، ۷۱ - عشر ۴ - بیـشـان ۳۸۴ - مسجد ۱: ۱۷۶) بـرگ | بـلگ (طبری ۵۳، ۱۴۸۴ - مبدی ۷: ۹۲) سوراخ | سولاخ (عشر ۱۹ - بلعمی ع ۲۴۰ - طبری ۹۲، ۱۹۶، ۵۰۲، ۵۶۵، ۹۵۴ - هدایه ع ۷۳ - سور ۱۲۰، ۱۲۹، ۱۳۰ - سامی ۲۹۴ و موارد بسیار دیگر) شلوار | شلوال (لمه ۱۵۷).

$Z / \check{J}$ = ز / ج

۲،۳۰) گاهی در مقابل «ز» فارسی دری «ج» آمده که صورت قدیمتر و اصیلتر است:

بزشک | بجشک (بلعمی ع ۷۲، ۷۳، ۲۳۱ - هدایه ع ۱۰، ۱۲۷ - انبیا ۳۷۳ - حدود ۸۳) گشنیز | گشنیج (زمخشری ۱: ۸۹).

$z / \check{c}$ = ز / چ

۲،۳۱) نماز | نماچ (زمخشری ۱: ۱۹).

۲،۳۲) گاهی که تلفظ ذال معجم به «ز» بدل شده است در رسم‌الخط این دوره کتابت آن حفظ شده امّا در دوره‌های بعد صورت مکتوب آن نیز به «ز» تغییر یافته است:

جز | جذ (ابنیه ۱۷، ۲۷، ۲۵۷ - مبدی ۴، ۳۰۴، ۳۲۷، ۳۹۷) بازوان | باذوان (سامی ۱۶۰).

z / j = ز / ژ

۲،۳۳) چون در غالب نسخه‌ها حرف «ژ» با یک نقطه نوشته شده در موارد بسیار نمی‌توان به یقین دانست که کدام یک از دو صامت «ز»، «ژ» مراد بوده و در تلفظ ادا می‌شده است. تنها در چند نسخه نقطه‌های سه گانهٔ «ژ» ثبت شده است:

زوبین | ژوبین (زمخشری ۱: ۴۱۳) کارزار | کارژار (طبری ۵۸۳، ۵۹۰) گوزن | گوژن (مصادر ۱: ۱۳۷)

سزاوار | سژاوار (پارس ۲۱۱).

z / γ = ز / غ

۲،۳۴) آمیز | آمیغ (میبدی ۱: ۱۳۳ - میبدی ۲: ۳۴۷، ۵۲۰، ۵۲۱).

$j / \check{J}$ = ژ / ج

۲،۳۵) ژرف | جرف (سور ۴۴).

j / z = ژ / ز

۲،۳۶) مثالها تنها از متونی است که در آنها با نقطه گذاری تفاوت دو صامت مشخص شده است:

دژ | دز (سامی ۴۷۶) مژه | مزه (مه ۱۳۴) نایژه | نایزه (هدایه ع ۲۳۶، ۲۹۸).

$j / \check{s}$ = ژ / ش

۲،۳۷) بازگونه | باشگونه (بلعمی ع ۲۲۹، ۲۸۰ - لسان ۹۶ - ترجمان ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۸ - ورقه ۱۲)

پژولیده | پشولیده (میبدی ۲: ۶۶۸).

س / ج = s / ǰ

۳۸،۲) در دو کلمه به جای «س» پایانی «ج» آمده است:
ریواس | ریواج (زمخشری ۱ ۹۳۱ - سامی ۵۰۸) خروس | خروج (رودکی ۲۵۲).

س / چ = š / č

۳۹،۲) سریش | چریش (زمخشری ۱ ۲۸۸).

س / ش = s / š

۴۰،۲) ماسوره | ماشوره (زمخشری ۱ ۲۸۸) کاشکی | کاسکی (پارس ۱۸۹) پرستو | فراشتو (زمخشری ۱ ۴۷۲).

ش / ج = š / ǰ

۴۱،۲) در کلمهٔ ذیل غالباً به جای تلفظ امروزی «ش» حرف «ج» ثبت شده و چون دو صامت «ج» و «چ» غالباً با یک حرف کتابت می‌شده به یقین نمی‌توان دانست که این حرف نشانهٔ کدام یک از دو صامت است:
کاشکی | کاجکی (طبری ۳۷۲، ۱۹۲۳).

ش / چ = š / č

۴۲،۲) گاهی «چ» و «ش» به جای یکدیگر می‌آیند:
پخش | پخچ (قابوس چ ۱۱۴، ۱۱۵) چموشی | چموچی (بختیار ۱۴۴) چنبر | شنبر (ابنیه چ ۱۱۰ - ابنیه ع ب ۸۹ - سامی ع ۱۹۶، ۲۰۰).

ش / ز = š / z

۴۳،۲) مثال این مورد تنها در یک منبع دیده شد:
تبریش | تبریز (مجوری ۶۳).

ش / ژ = š / ž

۴۴،۲) شنگله | ژنگله (مصادر ۱ ۹۲، ۱۴۵) دشواری | دژواری (بیدی ۱ ۴۹۲، ۷۴۱).

ش / س = š / s

۴۵،۲) شلوار | سروال (زمخشری ۱ ۳۶۰) زرشک | زرسک (ابنیه چ ۹) افشاند | افساند (عشر ۳۶) ابریشم | اوریسم (زمخشری ۱ ۲۸۹)

غ / گ = γ / g

۴۶،۲) آغوش | آگوش (عشر ۲۰۷ - سور ۳۲۷) گزاغند | گزاگند (زمخشری ۱ ۴۲۲) چغندر | چگندر (هدایه ع ۲۷، ۱۳۰ - ابنیه چ ۱۷۴).

ف / ب = f / b

۴۷،۲) فام | بام (مصادر ۱ ۴۴۷، ۳۷۲) خفه | خبه (هدایه ع ۶۹، ۱۲۳ - میبدی ۶ ۳۳۹) نیلوفر | نیلوبر (ابنیه چ ۱۳۵) کتف | کتب (زمخشری ۱ ۷۸).

f / p = ف / پ

۴۸،۲) فشردن | پشردن (سیستان ۳۸۳) فنجان | پنگان (سامی ۲۵۳) فیروز | پیروز (مختار ۱۴) فیروزه | پیروزه (لمعی چ ۱۷۰ - زمخشری ۱ ۵۲۱ - میبدی ۲ ۲۲۷) فیل | پیل (لمعی ع ۶۰، ۱۴).

q / k = ق / ک

۴۹،۲) قبان | کپان (طری ۱۱۷۳ - لسان ۱۱۴ - مجید ۱ ۳۳۱) قند | کند (زمخشری ۱ ۳۳۵).

q / g = ق / گ

۵۰،۲) خانقاه | خانگاه (میبدی ۹ ۱۵۴).

k / ǰ = ک / ج

۵۱،۲) کودک | کودج (زمخشری ۱ ۱۵۰) کریز | جریز (سامی ۱۳۶).

g / ǰ = گ / ج

۵۲،۲) صامت مرکب «ج» در بسیاری از کلمات به جای «گ» به کار رفته است، چه در آغاز و چه در میان و پایان کلمه:

گلاب | جلاب (اب چ ۵۴) گلنار | جلنار (اب چ ۱۳۱) نارگیل | نارجیل (هدایه ع ۱۳۴ - ابنیه چ ۷۸ - میبدی ۵ ۱۶۰) دارابگرد | دارابجرد (سیستان ۷۹، ۸۰) نیرنگ | نیرنج (پاک ۳۸، ۴۱ - حی ۴۹ - میبدی ۱ ۲۹۳، ۳۰۲) زنگ | زنج (هدایه ع ۱۲۳).

در این نکته همه جا نمی‌توان به ابدال حکم کرد، زیرا - چنانکه پیش ازین ذکر شد - در خط عربی کاف فارسی را با حرف «ج» ثبت می‌کردند و گمان می‌رود که تلفظ «ج» در عربی بسیار نزدیک به «گ» بوده است، بنابراین احتمال آن هست که در اکثر موارد ابدالی روی نداده و تنها شیوهٔ کتابت چنین بوده است.

k / q = ک / ق

۵۳،۲) کاشان | قاشان (سیستان ۷۵) کژ | قژ (سامی ۱۹۲ - میبدی ۱ ۷۵۰) ترکیدن | طرقیدن (مجید ۱ ۶۷ - طری ۷۱) تراک | طراق (قصص ۲۲۹، ۳۲۸).

g / b = گ / ب

۵۴،۲) گستاخ | بستاخ (میبدی ۴ ۱۶۸، ۱۸۸، ۲۲۱، ۳۹۶) گرویدگان | برویدگان (قصص ۲۸۸، ۱۲۹) گنجشک | بنجشک (طری ۴۹۵ - سامی ۳۶۰، ۳۶۶) بگرود | بیرود (شقشی ۹).

L / ð = ل / ذ

۵۵،۲) گنبل | گنبذ (طری ۷۹۳، ۷۹۵).

L / r = ل / ر

۵۶،۲) صامت «ر» به جای «ل» نیز گاهی دیده می‌شود:

شلوار | شروار (طری ۶۴۷) جابلسا | جابرسا (طری ۲۷، ۳۲، ۳۳ و بسیاری موارد دیگر).

m / n = م / ن

۵۷،۲) پیامبر | پیانبر (ورقه ۱۲۲) پیمبر | پینبر (ورقه ۱۱۹) شکمبه | شکنبه (لسان ۱۳۶ - اب چ ۲۲۳ - اب ع ب

۱۸) همبر | هنبر (ورقه ۹۸).

n / m = ن / م

۵۸،۲) پنهان | پنهام (پارس ۱۶۴ - ۱۶۶).

m / nb = م / نب

۵۹،۲) دم | دنب (مجید ۱، ۲۶۶) شکم | شکنب (مجید ۱، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۵۲).

m / nm = م / نم

۶۰،۲) دُم | دُنم (مجید ۱، ۳۷۴ - ۳۶۹).

v / b = و / ب

۶۱،۲) وزغان | بزغان (بخش ۱۹۲).

h / ء = أ / ه

۶۲،۲) هسته | اُسته (بلعه ۱۷۷).

h / x = خ / ه

۶۳،۲) هسته | خسته (طبری ۴۵۲ - سفر ۱۲۰ - زمخشری ۱، ۱۰۶ - مجید ۱، ۶۱۴)

پرهیزکاران | پرخیزکاران (بخش ۸۸).

y / ǰ = ج / ی

۶۴،۲) یشم | جشم (ابنیه ج ۸۳).

y / d = د / ی

۶۵،۲) آذربایجان | آذربادگان (بستان ۳۵ - مجید ۱، ۲۸۱) آذربایجان | آذربادجان (بستان ۷۵).

y / δ = ذ / ی

۶۶،۲) پاییز | پاذیز (ترجمان ۲۲۷) دشمنایگی | دشمناذگی (طبری ۴۱۸، ۴۲۲ - کلیله م ۱۲۷، ۱۶۳).

۳) ادغام

tt / t = ت / تت

۱،۳) راست‌تر | راستر (بلعمی ع ۳۳۳ - پاک ۶۱ - مجید ۲، ۴۹۶) دوست‌تر | دوستر (بلعمی ع ۱۰۵، ۱۲۵، ۳۲۴ - طبری ۶۰۶، ۱۹۶، ۷۶۰ - ابراهیم ۴۲) درست‌تر | درستر (قصص ۴۱۵ - مجبوری ۳۹۷ - مجید ۲، ۴۹۶)

زشت‌تر | زشتر (مجید ۱، ۳۹۵).

dt / t = ت / دت

۲،۳) بدتر | بتر (بلعمی ع ۱۱۱، ۱۱۷، ۱۳۰ - بلعمی ج ۱۰۷۴، ۱۰۸۰ - طبری ۱۲۷۸، ۱۶۱۴ - سور ۲۱ - سامی ۶۴)

بلندتر | بلنتر (مجبوری ۷۷).

čč / č = چ / چچ

۳،۳) هیچ چیز | هیچیز (بلعمی ع ۴۳۷ - مجبوری ۲۳، ۳۳، ۶۴ - سور ۲۱، ۲۶۸، ۳۴۶ - مجید ۲، ۸۵، ۹۳، ۹۷، ۲۰۱ - میبدی ۲، ۱۵، ۲۶، ۲۰۱، ۲۰۸).

čǰ / ǰ = چ ج / ج

۴،۳) هیچ جا | هیجا (یوسف ۲۵، ۲۶).

rr / r = رر / ر

۵،۳) هر روز | هروز (طبری ۶۵۲، ۷۶۶، ۱۵۱۰ ـ سامی ۲۶۴، ۳۱۶ ـ مجید ۱، ۴۵۲؛ ۲، ۲۸۶، ۵۰۴) پسر را | پسرا (بلعمی ع ۳۲۵) یک دیگر را | یک دیگرا (طبری ۸۲، ۷۶۳) ابر را | ابرا (لسان ۳۷).

zz / z = زز / ز

۶،۳) از زندان | ازندان (بلعمی ع ۸۶، ۲۹۱).

kk / k = کک / ک

۷،۳) هلاک کنید | هلاکنید (طبری ۸۵۷) هلاک کردیم | هلاکردیم (مجید ۱، ۹۸) هلاک کنیم | هلاکنیم (مجید ۱، ۳۱۰).

nn/ n = نن / ن

۸،۳) ایشان نیز | ایشانیز (بلعمی ع ۱۸۳ ـ طبری ۱۸۶، ۱۹۲) من نیز | منیز (طبری ۳۹۷).

۴) قلب

۴) فتیله | پلیته (بلعمی ع ۱، ۱۰۱، ۴۴۰ ـ اب ع الف ۶۷ ـ ابوالهیثم ۴، ۴۵) هرگز | هگرز (ترجمان ۱۸۸) حلقه | حقله (بلعمی ع ۱، ۳۷۵) بخشاینده | وشخاینده (تنفسی ۵) کتف | کفت (شاهنامه ۲۰۳۶).

۵) حذف

'a / zero = أ / صفر

۱،۵) در همهٔ کنیه‌های عربی رجال که با «ابو» آغاز می‌شود در این دوره شایع و متداول است که همزهٔ مفتوح از آغاز آن می‌افتد و مثالهای آن بسیار زیاد است. برای نمونه اسامی خاصی که در کتابهای ذیل آمده است ذکر می‌شود:

بلعمی، طبری، پاک، میبدی، سیستان، هجویری، ابوالهیثم، ابنیه، قابوس، قصص، زمخشری، مجید و غیره.

و نمونهٔ کنیه‌هائی که در این کتابها با حذف همزهٔ مفتوح آغازین آمده است:

بوطالب، بوصالح، بوبکر، بولهب، بوالفضل.

۲،۵) این حذف در کلمات دیگر هم که با همزهٔ مفتوح آغاز می‌شود در متون این دوره دیده می‌شود و به خلاف معروف خاص شعر و حاصل ضرورت شعری نیست:

ازان | زان (بلعمی ع ۸۹۸ ـ طبری ۴۴۲ ـ سیستان ۶، ۳۶، ۹۰، ۹۵) از ایشان | زیشان (سیستان ۵۲ ـ ابنیه ۲۵۱) انار | نار (زمخشری ۱، ۲۲۸، ۳۴۳) امیر | میر (بلعمی ع ۳۰۰).

۳،۵) بعضی از صامتها در میان و پایان کلمه حذف می‌شود:

کبوتر | کوتر (میبدی ۷، ۱۳۱) مادر | مار (پاک ۲۳) بود که | بوکه (میبدی ۴، ۲۶۸) تاریک | تاری (ابنیه ع الف ۶۷)

گیل | گی (طبری ۱۰۶۵).

۴،۵) صامت دندانی ـ خیشومی «ن» غالباً در میان و پایان کلمه حذف می‌شود:

نگون‌سار | نگوسار (ملعمی ع ۳۳۳ ـ طبری ۸۹۰ ـ پاک ۴۶ ـ کهن ۳) شبان‌روز | شباروز (ملعمی چ ۲۰۱ ـ طبری ۹۵۸، ۹۷۷ ـ پاک ۳۷) جوانمرد | جوامرد (طبری ۹۴۰، ۹۴۱ ـ پاک ۶، ۷، ۸ ـ ابا ۴۶۴ ـ سور ۱۸۳) زبان‌کار | زباکار (مجید ۱۱: ۴۴۸) زمین / زمی (ملعمی ع ۸۴ ـ هدایه ع ۹، ۱۲۲) آبستن | آبست (زمخشری ۱: ۳۸۸) ایشان | ایشا (مجید ۱: ۴۰۸، ۴۳۹) چندان | چندا (مجید ۱: ۹۸) ایمان | ایما (مجید ۲: ۴۳۸).

۵،۵) هجای va (واو مفتوح) گاهی از میان کلمه می‌افتد:

آورنده | آرنده (طبری ۷۹) آورد | آرد (ابراهیم ۱۸، ۲۳، ۹۰) بیاور | بیار (سیستان ۲۹۴) نیاورم | نیارم (میبدی ۷: ۹، ۱۷، ۲۰).

۶،۵) هجای av (او) نیز خاصه در کشف‌الاسرار میبدی در بعضی صیغه‌های فعل ساقط می‌شود:

شوید | شید (میبدی ۱: ۱۲۴، ۲۰۰ ـ میبدی ۲: ۴۱۳، ۵۶۵ ـ میبدی ۳: ۲ ـ میبدی ۴: ۵۰، ۸۷ ـ میبدی ۹: ۳۱۹)

نشوی | نشی (میبدی ۲: ۳۵۵) می‌شوند | می‌شند (میبدی ۳: ۴۶۶).

۷،۵) صامت ه (h) در میان کلمه گاهی می‌افتد:

گاهواره | گاواره (طبری ۷۷۷) چشمها | چشما (طبری ۷۱۱) چهار | چار (ابنیه چ ۷۳ ـ سفر ۴۸ ـ زمخشری ۱: ۳۶۹) چهل | چل (ورقه ۸۸، ۸۹ ـ زمخشری ۱: ۳۸۱) نگاهبانان | نگابانان (مجید ۱: ۵۲۱).

۸،۵) در آخر کلمه نیز اسقاط صامت ه (h) مکرر دیده می‌شود:

پادشاه | پادشا (ملعمی چ ۱۱ ـ طبری ۱۴۶، ۸۷۴، ۹۷۱ ـ ابراهیم ۲۰ ـ سیستان ۴۵، ۳۱۱، ۳۱۵) گواه | گوا (ملعمی چ ۱۸۶ ـ طبری ۵۶۳ ـ پاک ۸۵) گیاه | گیا (ملعمی چ ۴۸۱، ۵۲۷، ۵۵۴ ـ ابنیه ع ب ۶۱ ـ طبیعیات ۷۸) گناه | گنا (ورقه ۱۱۵).

۹،۵) به خلاف فارسی دری که در آن همیشه در کلماتی که به مصوت ممدود «آ» ختم می‌شوند در جمع به «ان» صامت «ی» میان دو مصوت درمی‌آید (مانند: پارسا ـ پارسایان) در بسیاری از متن‌های دورهٔ اوّل این صامت میانین وجود ندارد و به جای آن در کتابت، دو الف ممدود در پی هم می‌آید:

ترسایان | ترساان (طبری ۱۰، ۱۹، ۶۵، ۳۸۰، ۴۲۲، ۶۰۸، ۹۴۳، ۱۰۵۴، ۱۳۴۸ ـ مجید ۱: ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۵۱، ۴۶۹، ۴۷۱، ۶۰۵، ۶۲۷، ۶۹۲) شکیبایان | شکیباان (طبری ۱۰۳۷، ۱۵۲۲ ـ سور ۱۹۹)

دانایان | داناان (طبری ۲۰۰، ۲۳۱، ۲۵۹، ۳۳۹، ۴۴۹، ۱۰۳۶) نابینایان | نابیناان (سور ۵۲؛ مجید ۱: ۳۶۹).

و در کلمات عربی هم اعم از مفرد و جمع مکسر که به قاعدهٔ فارسی جمع بسته می‌شوند حال همچنین است:

مبتلایان | مبتلاان (سور ۱۵۵) اصفیاان (طبری ۱۴۸۵) علماان (طبری ۱۱۷۴) اولیاان (طبری ۱۴۸۵).

ساختمان فعل

انواع پنجگانه

فعل، در فارسی دری، پنج نوع ساختمان مختلف دارد:

۱ - ساده

۲ - پیشوندی

۳ - مرکب

۴ - عبارت فعلی

۵ - فعلهای ناگذر

اول) فعل ساده

۱) فعل ساده به افعالی می‌گوئیم که از یک ماده حاصل شده‌اند یعنی دارای اجزائی نیستند که بتوان آنها را جدا کرد و در ترکیب با جزئی دیگر به کار برد.

این گونه فعلها از این قبیل‌اند:

آمدن ـ آموختن ـ افروختن ـ افشاندن ـ پذیرفتن ـ پیراستن ـ فرستادن ـ فرمودن ـ گذاشتن ـ گذشتن ـ نشستن ـ نوشتن.

۲،۱) این فعلها را به اعتبار صورتی که در فارسی دری، یعنی زبان فارسی رسمی ایران بعد از اسلام یافته‌اند ساده می‌خوانیم، امّا هرگاه به ریشهٔ هر یک در دوران زبانهای ایرانی باستان توجه کنیم درمی‌یابیم که بیشتر آنها خود از اجزایی مرکب شده‌اند.

برای مثال:

آمدن مرکب است از: ā + √gam

آوردن مرکب است از: ā + √bar

آمیختن مرکب است ا: ā + √maig

و بیشتر فعلهای سادهٔ فارسی را، بر این قیاس، مرکب از اجزایی باید شمرد. امّا این اجزاء در

دورهٔ فارسی دری چنان با یکدیگر پیوسته‌اند که آنها را از هم جدا نمی‌توان ساخت. به عبارت دیگر پیشوندهای این فعلها، در این دوره، دیگر تأثیر خود را از دست داده‌اند. این گونه پیشوندها را که دیگر به‌کار ترکیب و ایجاد لغتهای تازه نمی‌آیند پیشوندهای مرده می‌خوانند. شمارهٔ این گونه فعلها به سیصد نمی‌رسد و شاید بیست سی کلمهٔ دیگر که از قلم افتاده است بتوان بر آنها افزود[1].

۳،۱) فعلهائی را که از یک اسم یا صفت یا جزء صرفی ساخته شده‌اند و در اصطلاح «مصدر جعلی» خوانده می‌شوند نیز باید از جملهٔ فعلهای ساده شمرد. در این گروه گاهی مادهٔ فعل کلمه‌ای فارسی است و گاهی کلمه‌ای که از اصل عربی مأخوذ است.

از دستهٔ اوّل، چربیدن، چرخیدن، ترشیدن، لنگیدن، آغازیدن، دزدیدن، رنجیدن، جوشیدن، گندیدن و غلتیدن.[2]

از دستهٔ دوم: رقصیدن، غارتیدن، فهمیدن، طلبیدن و بلعیدن، طوافیدن[3]، خوفیدن.[4]

۴،۱) بعضی از فعلهای سادهٔ لازم یک صورت متعدی نیز دارند که از افزودن جزء «ان» یا «انیـ» به آخر مادهٔ مضارع آنها حاصل می‌شود. مانند:

گذشتن / گذراندن □ گریختن / گریزاندن □ نشستن / نشاندن □ مُردن / میراندن

۵،۱) فعلهای متعدی نیز با افزودن این جزء به مادهٔ مضارع علاوه بر مفعول محتاج به متمم می‌شوند: نان را خورد ← نان را به بچه خوراند، یا: خورانید. یا معنی واداشتن کسی به انجام دادن کاری از این ساختمان برمی‌آید و این صورت را وجه کُنانشی (causatif) می‌توان خواند:

نامه را نوشت ← نامه را نویساند، یا نویسانید.

دوم) فعل پیشوندی

۱،۲) چنانکه دیدیم بسیاری از فعلهای سادهٔ فارسی دری خود از ترکیب یک پیشوند با یک ریشهٔ فعل ساخته شده‌اند. امّا شاید از آغاز دورهٔ فارسی میانه گویندگان این زبان، دیگر مرکب بودن این گونه فعل‌ها را درنمی‌یافته‌اند. البته گاهی بعضی از این فعلها جدا از پیشوند در بعضی جاهای سرزمین ایران متداول بوده و در ادبیات نظم و نثر قدیم به آن صورت می‌آمده

۱ـ مقایسه شود با شمارهٔ فعل‌ها در زبان فرانسوی که به ۴۱۶۰ تخمین شده است.

۲ـ یکی از نشانه‌های این گونه فعل‌ها ان است که «اسم مصدر شینی» ازآن‌ها نمی‌آید. یعنی در فارسی کلمات: چرخش، ترشش، لنگش، جنگش، آغازش، دزدش، گندش، غلتش نداریم. امّا در بعضی موارد که فعل نوساخته رواج یافته از روی قیاس این صیغه نیز ساخته شده و به کار رفته که غالباً استعمال جدید است. رنجش، چرخش، لنگش، انجامش.

۳ـ در شعر سنایی.

۴ـ ذیل جامع‌التواریخ، حافظ ابرو، ص ۱۶۹.

است. امّا ادیبان و اهل لغت این گونه استعمال را از قبیل حذف و تخفیف شمرده‌اند برای مثال کلمهٔ نشستن راکه گفتیم از پیشوند - ni و ریشهٔ had - ترکیب شده است می‌آوریم. این کلمه در فارسی دری با همین ترکیب به کار می‌رود. اما گاهی نیز بی‌پیشوند ن آمده است:

بیهوده چه شینبد اگر مرد مصافید   خیزید همی گرد درِ دوست طوافید[1]

۲،۴) متروک شدن پیشوندهای کهن، که از آغاز دورهٔ زبانهای ایرانی میانه، یعنی زبانهائی مانند پهلوانیک (پهلوی اشکانی) و پارسیک (پهلوی ساسانی)، انجام یافت موجب شد که زبان به پیشوندهای تازه‌ای محتاج شود. برای این منظور غالباً از حرفهای اضافه و قیدها استفاده شد. در زبانهای ایرانی میانه این پیشوندهای جدید به کار رفت و از آنجا به فارسی جدید، یعنی فارسی دری، انتقال یافت: پیشوندهای فعل در فارسی دری عبارتند از: بـ، بر، در، اندر، باز، (وا)، فرا، فراز، فرو، فرود.

۳،۴) بـ ـ در فارسی دری دورهٔ نخستین جزءِ صرفی است که بر سر صیغه‌های فعل مضارع (اخباری - التزامی) و فعل‌های ماضی و صیغه‌های وجه امری در می‌آید، و در فارسی امروز نشانه مضارع التزامی و وجه امری است. امّا اینکه آنرا در ردیف پیشوندهای فعل آوردیم از آنروست که در بعضی از فعلهای فارسی مفهوم خاصی به کلمه می‌بخشد و آنرا در معنی از فعل ساده متمایز می‌کند. مانند:

بیودن که در بیشتر موارد معنی معادل شدن را دارد:

ایشان حریص‌تر بیودند (قصص ۱۸۷)، ما را از وی دل سرد بیود (قصص ۱۴۶)

و برسیدن در معنی تمام شدن:

زلیخا را طاقت برسید (قصص ۱۵۷)

مرا از این بند برهان که مرا طاقت برسید (سمک، ۴، ۱۵۴)

و بداشتن در معنی نگاه داشتن و متوقّف کردن و ایستاندن:

مرزبان شاه او را خلعت داد و بنواخت و پیش خود بداشت (سمک، ۴، ۵۷)

غریب ایشان را بداشت و خود در سرای رفت (سمک، ۴، ۱۲)

سپاه را از دور بداشتند، قراخان پیش آمد (سمک، ۲، ۱۹۱)

و بپرسیدن معادل تفقد و احوالپرسی:

روزافزون را دید و سمک، هر دو را بپرسید (سمک، ۲، ۱۶۵)

و بشدن در معنی سپری شدن و گذشتن:

چون چند روز بشد لشکرش حسن‌بن قحطبه را بر خود امیر کردند (زین ۱۲۰)

یا در معنی زوال:

تا خراسان به حقیقت در سرِ دراز دستی وی بشد (بیهقی ۴۱۲)

۱ـ کلیات سنایی، چاپ ابن سینا (۱۳۴۱) ص ۸۷۸

و چهار بار پادشاهی از ایران بشد (مقدمه ۱۰)

یا در بیان دور شدن از نقطه‌ای بدون تعیین مقصد:

و مردی معتمد را... نامزد کرد تا با معتمد مأمون بشد (بیهقی ۱۴۱)

و از آنجا بشد (قشیریه ۷۰)

امّا آنجاکه به معنی صریح رفتن باشد و مقصد ذکر شود بدون این پیشوند می‌آید:

و بر قلعت رفتند و پیش امیرمحمد شدند (بیهقی ۱۰)

زبیر به بصره شد (بلعمی ۱۶۳)

۴،۲) بیشتر فعلهای ساده با این پیشوندها معانی خاص و مستقل می‌پذیرند؛ امّا مفهومی که هر یک از این پیشوندها به فعل می‌افزاید و یا به عبارت دیگر مفهومی که از این ترکیب حاصل می‌شود همیشه صریح و واحد نیست، بلکه در هر مورد مختلف می‌شود. بنابراین نمی‌توان برای هر یک از پیشوندها از روی قیاس معنی ثابت و واحدی قائل شد. مثلاً از فعل آوردن در ترکیب با پیشوند بر معانی ذیل حاصل می‌شود:

برآوردن: = افراشتن:

کیکاوس در بابل بنای بلند به هوا بر شده برآورد. (مجمل ۴۷)

رواکردن، اجراکردن:

که من هر چه تو کام ورای آوری | برارم نخواهم ز کس یاوری (گرشاسب ۸۳)

= پروردن و تربیت‌کردن:

می‌گویی‌که فرزندان را جنس خود برارم تا همچون من شوند (معارف ۲۷۸)

= فراهم کردن، آماده کردن:

یا خلوتی برآور یا برقعی فرو هل | ورنه به شکل شیرین شور از جهان برآری (سعدی ۵۹۲)

= بالا بردن (کسی یا چیزی را):

پس به پای خاست و عبدالمطّلب را دست‌گرفت و به تخت برآورد و بنشاند (بستان ۵۵)

= بیرون آوردن (از درون چیزی):

کلیدی سیمین از کیسه برآورد و قفل سر صندوقچه باز کرد. (برامکه ۸)

= انجام دادن:

هر چه مردان عالم بر نتواند آورد به زر برآید (سمک ۲،۱ : ۲۰۹)

همین تنوع معانی را در پیشوندهای دیگر می‌توان یافت.

میان پیشوندهای فعل و اجزاءِ صرفی پیشین نباید اشتباه‌کرد. پیشوند فعل در معنی کلمه تغییری ایجاد می‌کندکه در همهٔ صیغه‌های مشتق از آن (چه زمانها و چه اشخاص) یکسان و ثابت است. امّا اجزاءِ صرفی پیشین به وجوه خاص یا زمانهای معین اختصاص دارد. برای مثال: در فارسی رایج امروز جزءِ می مختص زمان مضارع یا ماضی استمراری است:

برمی‌دارم برمی‌داشتم
همچنین در این زبان جزء بِ در مضارع نشانهٔ وجه التزامی است و آنرا از وجه اخباری ممتاز می‌کند:
می‌روم

۵،۲) در دورهٔ نخستین زبان فارسی دری که از آغاز تا نخستین سالهای قرن هفتم را در برمی‌گیرد و ما آن را دورهٔ «رشد» یا «تکوین» خوانده‌ایم شمارهٔ بسیاری از فعلهای پیشوندی با معانی دقیق خاص به کار می‌رود. از آن جمله فعل کردن با پیشوندهای فعلی مختلف به معانی گوناگون می‌آید:

فراز کردن: = پیش بردن، دراز کردن، بازیدن:

از پشت اسب تازیانه فراز کرد و شقهٔ خیمه برداشت (سمک ۱،۲۰۱)

دست فراز کرد تا او را در آغوش گیرد (سمک ۳،۲۲۷)

= بر هم نهادن، بستن:

سخن نتوانست گفتن چشم فراز کرد. پس یک زمان بود چشم باز کرد. (بلعمی ع ۷۱)

دهان باز می‌کند و فراز می‌کند در آرزوی آب (معارف ۲۳۱)

باز کردن: = تلافی کردن، رد کردن:

هم اکنون مکافات تو باز کنم (سمک ۲،۱۲۲)

بنگر که مکافات نیکی باز می‌کند (سمک ۳،۲۱۱)

= ستردن و چیدن در عبارتهای ریش باز کردن و ناخن باز کردن:

او را خود ریش کوچک بود، که به چند نوبت باز کرده بود. آنچه مانده بود باز کرد. (سمک ۴، ۴۸)

پاکیزگی بدان بود که موی بسترد و ناخن باز کند و موی لب راست کند. (کیمیا ۱۵۱)

= خلع کردن:

و همه بر آن نیت بودند که عثمان را باز کنند و بجای وی کس دیگر را بنشانند (بلعمی ع ۱۲۶)

= بیرون کردن:

ولید بن عقبه را به تهمت می خوردن از کوفه باز کرده بودند (بلعمی ع ۱۰۵)

= گشودن:

همیانی از میان باز کرد و آنجا رها کرد و برفت (صمد ۹۴)

در کردن. = در ظرفی چیزی ریختن، چیزی را در مایعی آمیختن:

در حال قدح شراب در کرد ، و دارو درافکند، و با الیار داد (سمک ۱،۳۴)

پس قدحی شراب پر کرد و بیهوشانه در کرد و به دست دختر داد (سمک ۱،۱۰۰)

اندر کردن:

= داخل کردن، در چیزی پیچیدن:

او را به میان حریر اندر کردند (سیستان ۶۴)

فراکردن:

= بر هم نهادن:

و نماز شام بگزارد و بخفت و چشم فراکرد و جان تسلیم کرد (قشیریه ۷۰)

و حبیب را چون به ملکوت بردند چشم از رؤیت کل فراکرد، فعل ندید و خلق ندید. (هجویری ۴۷۸)

= نزد کسی فرستادن:

خداوندی بر بنده‌ای خشم گرفت و بنده شفیعان فراکرد (قشیریه ۳۰۱)

= دراز کردن:

دست فراکن و چیزی بخور (سیستان ۱۱۴)

= مأمور کردن، فرستادن:

و می‌فرمائیم تا در مجلس قضا حماه‌الله کارکنان... فراکند (التوسل ۷۰)

بر کردن:

= بالا بردن:

بعد از این ایام هیچ قومی سر برنکرد (سیاست خ ۱۵۶)

= افروختن (آتش و چراغ)

پاره‌ای آرد بود خمیر کرد و آتش بر کرد و ایشان را چیزی همی ساخت (قشیریه ۵۰۶)

فرو کردن: = گستردن:

چون شب درآمد به بنده گفت بستر فرو کن (قشیریه ۷۰۳)

= بیختن:

هژده هزار عالم به غربال فرو کردند، کفوی به دست نیامد (میبدی ۱۰ ۱۶۲)

= داخل کردن (در چیزی):

دست به ساق موزه فرو کرد و نامه‌ای برآورد (بیهقی ۳۶۳)

= پایین بردن:

دست فرو کرد و ماهی زرین برآورد (برامکه ۸)

از قرن هفتم این معانی دقیق پیشوندهای فعل کم کم متروک شده و به جای آنها فعلهای مرکب به کار رفته است.

سوم) فعل مرکب

۱،۳) اصطلاح فعل مرکب را به افعالی اطلاق می‌کنیم که از دو کلمهٔ مستقل ترکیب یافته‌اند. کلمهٔ اول اسم یا صفت است و تغییر نمی‌پذیرد، یعنی صرف نمی‌شود. کلمهٔ دوم فعلی

است که صرف می‌شود و آن را «همکرد»[1] می‌خوانیم. اطلاق فعل مرکب به این گونه کلمات از آن جهت است که از مجموع آنها معنی واحدی دریافته می‌شود. هر گاه دو کلمه از این انواع که ذکر شد دو معنی را به ذهن القا کند، یعنی هر یک از اجزاء معنی مستقل و اصلی خود را حفظ کرده باشند اطلاق اصطلاح فعل مرکب به آنها درست نیست، بلکه از دو جزءِ جداگانهٔ جمله سخن باید گفت.

برای مثال:

خراب ساختن:

به یاد چشم تو خود را خراب خواهم ساخت بنای عهد قدیم استوار خواهم کرد

(حافظ)

در این شعر فعل مرکب خراب خواهم ساخت دارای معنی واحدی است یعنی از خواندن آن دو مفهوم خراب و ساختن که با یکدیگر متضادند به ذهن نمی‌آید. بلکه خواننده یک معنی، یعنی ویران کردن را درمی‌یابد. بنابراین از مجموع دو کلمه تنها یک معنی حاصل می‌شود.

امّا در عبارت دیوار ساختن دو معنی جداگانه وجود دارد که یکی مفهوم دیوار و دیگری مفهوم اصلی و درستِ ساختن یعنی بنا کردن است. بنابراین خراب ساختن فعل مرکب است. امّا دیوار ساختن کلمهٔ مرکّب نیست و دو جزءِ مستقل جمله است.

فعلهائی را که با اسم یا صفت ترکیب می‌شوند و از مجموع آنها «فعل مرکب» حاصل می‌شود همکرد خواندیم. مشخص این گونه فعلها این است که در ترکیب، دیگر معنی اصلی را از دست می‌دهند و یا معنی ثانوی پیدا می‌کنند یا تنها به عنوان جزءِ صرفی بکار می‌آیند.

۱ـ اصطلاح همکرد را در اینجا برای آن قسمت از فعل مرکب که صرف می‌شودقرار داده‌ایم. در فارسی بیشتر فعلها به صورت ترکیبی (اسم یا صفت + فعل) به کار می‌رود و این گونه ساختمان فعل، که در بعضی زبانهای دیگر نیز مثالهای معدودی دارد، از مختصات زبان فارسی است. فعل مرکب عبارت از مجموع دو کلمه یا بیشتر است که از آنها معنی واحدی اراده می‌شود. مانند: اجراکردن، جدا ساختن، و مانند آنها. در این ترکیبات یک جزء همیشه اسم یا صفت است که تغییر نمی‌کند و صرف نمی‌شود و جزءِ دیگر فعلی است که در صرف به کار می‌آید. این جزءِ اخیر فعل مرکب را گاهی فعل معین یا معین فعل خوانده‌اند. امّا باید در نظر داشت که اصطلاح فعل معین برای مورد دیگری نیز به کار می‌رود و آن صیغه‌هایی از فعل بودن است که در صرف همهٔ فعلها (چه ساده وچه مرکب) برای زمان ماضی نقلی و ماضی بیشین استعمال می‌شود. یعنی از فعل «رفتن»: رفته‌ام رفته‌بودم امّا مراد ما در اینجا فعلهایی است که با اسم یا صفت ترکیب می‌شوند ومعنی مستقل واحدی ایجاد می‌کنند، و در زمانهای ماضی نقلی و ماضی دور متضمن آن جزءِ صرفی که «فعل معین» خوانده می‌شود نیز هستند. یعنی فعل مرکب «اجرا کردن» در زمانهای مزبور شامل سه جزء می‌شود که یکی از آنها اسم (اجرا) ودومی جزءِ فعلی (کرده) و سومی «معین فعل» است: اجرا کرده‌ام اجرا کرده‌بودم بنابراین به دو جزءِ متفاوت نام و عنوان واحد نمی‌توان داد. به این سبب ما در اینجا ناچار از قبول اصطلاح خاصی شده‌ایم و کلمهٔ همکرد را برای جزءِ فعلی در افعال مرکب به کار برده‌ایم. لفظ کرد در ادبیات فارسی (کشف‌الاسرار) درست به جای اصطلاح صرفی و نحوی فعل آمده است. بنابراین کلمهٔ همکرد، یعنی آنچه با کلمهٔ دیگر فعل مرکب می‌سازد، برای صرف شوندهٔ این گونه افعال به کار رفته است.

یکی از نشانه‌هائی که از روی آن می‌توان حکم کرد که در نظر اهل زبان فعل مرکب یک «واحد» تلقی می‌شده ساخت صرفی آنها در بعضی از زمانهاست: مثلاً در زبان فارسی دورهٔ نخستین بر سر ماضی ساده، جزءِ پیشین «به» در می‌آید: «بکرد، بنمود». در همان مورد صیغه‌های فعل مرکب غالباً از این جزء عاری هستند.

جولان کرد روی نمود

و در فارسی اخیر مضارع التزامی از فعل ساده همیشه «به» می‌گیرد:

باید بروم می‌خواهد ببیند

امّا مضارع التزامی از فعل مرکب در بیشتر موارد بدون این جزء می‌آید:

می‌خواهند نفوذ کنند باید عجله کند

۲،۳) همکردهای فارسی که بیشتر مورد استعمال دارند به ترتیب الفبا از این قرار است:

آمدن	پیوستن	دیدن	فرمودن	گرفتن
آوردن	خواستن	رفتن	کردن	گشتن
ایستادن	خوردن	زدن	کشیدن	نمودن
بردن	دادن	ساختن	گردیدن	نهادن
بستن	داشتن	شدن	گردانیدن	یافتن

هر یک از این فعلها با یک یا چند نوع کلمه ترکیب می‌شوند و معنی حاصل از این ترکیب در موارد مختلف گاهی متعدی و گاهی لازم است. بنابراین باید چگونگی استعمال هر یک را جداگانه مورد بحث قرار داد:

کردن

۳،۳) فعل کردن رایجترین همکرد در فارسی است. این فعل هم با اسم، هم با صفت [۱] ترکیب می‌شود و در همهٔ موارد تنها وظیفهٔ جزءِ صرفی دارد، چنانکه گاهی ترکیب اسم مصدر با این فعل جانشین فعل ساده می‌شود. برای مثال:

□ شتاب کردن = شتافتن □ آرایش کردن = آراستن

و در مواردی که از اسمی (فارسی یا عربی) مصدر جعلی ساخته می‌شود، ترکیب آن اسم با همکرد کردن درست همان معنی را بی‌کم و بیش بیان می‌کند:

□ جنگ کردن = جنگیدن □ غارت کردن = غارتیدن □ رقص کردن = رقصیدن

□ طلب کردن = طلبیدن

اما انواع ترکیب این فعل با کلمات دیگر از این قرار است:

الف) ترکیب با اسم.

هر اسم معنی فارسی، چه بسیط و چه مشتق از فعل، و همهٔ مصدرهای عربی که در فارسی

۱ـ کلماتی که در معنی قید نیز به کار می‌روند از مقولهٔ صفت شمرده شده‌اند، مانند: دور، نزدیک، بیرون...

اسم مصدر شمرده می‌شوند، با همکرد کردن ترکیب می‌شوند و فعل مرکب می‌سازند:

زاری کردن:

یک چند ز درد عشق زاری کردم   زاری دیدم چنانکه خواری بیمر

(فرخی ۱۲۹)

آرایش کردن:

چو آرایش کند او را فراوان   به زر و گوهر و دیبای الوان (ویس ۴۲)

تسلیم کردن:

رعب بر دل ایشان غالب شد هم در آن ساعت حصار تسلیم کردند (مقد ۲۳)

پایمردی کردن:

... و می‌باید که مرا پایمردی کنی (سیاست ج ۱۱۰)

شتاب کردن:

اگر عقاب سوی جنگ او شتاب کند   عقاب را به بلک بشکند سرین ودو بال

(فرخی ۲۱۸)

افسوس کردن:

چو بودی در گهرمان بی‌نیازی   به که کردی جهان افسوس و بازی

(ویس ۴۴۹)

آواز کردن: ... و فلان غلام را آواز کن (سیاست ج ۲۵)

و مثال اسم و مصدر عربی که با فعل کردن ترکیب می‌شوند:

خبر کردن (سیاست ج ۵۷)، اظهار کردن (سیاست ج ۱۰)، تخلیط کردن (سیاست ج ۷۲)، مناظره کردن (سیاست ج ۱۵۰)، تخلص کردن (فرخی ۳۶)، تفاوت کردن (محمل ۱۱)، استقبال کردن (رانک ۳)، التماس کردن (کیمیا ۵)

حاصل این ترکیب به حسب معنی جزءِ نخستین گاهی لازم و گاهی متعدی است.

ب) ترکیب با صفت.

همهٔ صفتهای متداول در فارسی، چه از اصل فارسی و چه از اصل عربی، با فعل کردن صرف می‌شوند:

تهی کردن:

تهی کردی از پیل هندوستان را   ز بس تاختن بردی آنجا ز ایدر (فرخی ۵۶)

آگاه کردن:

و ملائکه را آگاه کرد که من این بنده را از همه چیز پاک کردم (سیستان ۵۱)

آباد کردن:

یعقوب آن همه مال و سلاح برگرفت و سپاه را بدان آباد کرد (سیستان ۳۲۶)

استوار کردن:

پسرش را فرمود تا در حصار استوار کند (مجمل ۳۶۷)

حاصل ترکیب صفت با همکرد کردن همیشه فعل متعدی است.

ج) ترکیب با صفتهائی که معنی قید دارند

همهٔ صفتهائی که معنی زمان و مکان و حالت دارند نیز، به شرط آنکه معنی اقتضا کند، با همکرد کردن ترکیب و صرف می‌شوند:

دور کردن:

حاجب درگاه او را دور کند (سیاست ع ۸۸)

بیرون کردن:

مغز سرشان از جهت آن بیرون کردند (مجمل ۴۰)

حاصل ترکیب قید با همکرد کردن غالباً متعدی است.

ساختن

۴،۳) همکرد ساختن تنها با صفت فعل مرکب می‌سازد. حاصل این ترکیب درست معادل ترکیب صفت با همکرد کردن است.

پراکنده ساختن = پراکنده کردن:

می‌خواهد که ملک از خانهٔ تو ببرد و گنجهای تو پراکنده سازد (سیاست ع ۱۴۷)

روان ساختن = روان کردن

که رزم مرا کرده‌ای آرزوی   روان سازم از خونت ایدر به جوی

(شاهنامه ۱۱۱)

گاهی نیز با اسم معنی ترکیب می‌شود، و این در مواردی است که از اسم مفهوم صفت اراده شده باشد، مانند بدل به معنی مبدل در این مثال:

بدل ساختن:

بلکه آن را به هوا ساز بدل   به هوایی که بود عشق ازل (سمت ۵۶۱)

پاره ساختن:

اینها (هندوانه) را پاره سازکه خورندگان می‌رسند (انیس ۱۰۴)

پاک ساختن:

ز فرزند تو باشد آن پاک دین   ز ضحّاک او پاک سازد زمین (شاهنامه)

در موارد دیگر که از فعل ساختن معنی فراهم کردن، ترتیب دادن، تبدیل کردن برمی‌آید آنرا جزء ترکیبی و جمع آنرا با اسم از قبیل فعل مرکب نباید شمرد:

دعوت ساختن: امشب می‌باید که دعوتی سازی (اسرار ۹۰)

حیله ساختن:

چون به اقصای جهان از ملحدان یابی خبر

حیله سازی تا کنی بر چوب خشک او را سوار (ورمی ۷۷)

فعلهای مرکّب با ساختن همیشه متعدی است.

نمودن

۵،۳) معنی اصلی نمودن در فارسی نشان دادن، نمایش دادن، اظهار کردن و مانند اینهاست. امّا هنگامی با اسم یا صفت فعل مرکب می‌سازد که هیچیک از این معانی بطور صریح از آن اراده نشود. یعنی همکرد نمودن در ترکیب درست معادل کردن است و در همهٔ موارد جانشین آن می‌تواند شد:

زاری نمودن = زاری کردن:

اگر پیمان چنین خواهدت بودن　　چه باید این همه زاری نمودن (ویس ۱۵۸)

بندگی نمودن = بندگی کردن:

چون مه از تو نیافریده خدای　　تو به از خلق بندگیش نمای (حدیقه ۵۵۰)

سعی نمودن = سعی کردن:

هیچ کس در پروردن وی سعی ننماید (کلیله ق ۶۱)

۶،۳) استعمال همکرد نمودن بجای کردن در آثار دورهٔ اوّل فارسی دری (یعنی از آغاز تا نخستین سالهای قرن هفتم) کمتر است و سپس چون فعلهای مرکب با کردن فراوان می‌شود نویسندگان برای پرهیز از تکرار کلمه، بیشتر همکرد نمودن را به جای کردن می‌آورند، تا آنجاکه در نثر معاصر فارسی نمودن در همهٔ موارد می‌تواند جانشین کردن باشد.

فعلهای مرکب با نمودن گاهی لازم و گاهی متعدی است.

دادن

۷،۳) دادن تنها با اسم معنی فعل مرکب می‌سازد:

رضا دادن:

و رضا دهند بدانچه در دل دارد (سیاست ع ۱۰)

پند دادن:

و او را لختی پند دهید (بیهقی ۱۰)

نظم دادن:

عقد ممالک کرمان را از سر نظمی می‌دهند (عقد ۸۵)

داد دادن:

رسول اکرم گفت حکم کردی و داد دادی لاجرم ایمن و خوش نشسته‌ای (اسرار ۲۷۲)

از همکرد دادن با اسم ذات فعل مرکب حاصل نمی‌شود، یعنی عبارتهائی مانند خلعت دادن، نان دادن، زر دادن، کتاب دادن فعل مرکب شمرده نمی‌شوند. امّا گاهی اسم ذات در استعمال با این همکرد معنی مجازی دارد در این حال باید مجموع را «فعل مرکب» محسوب داشت.

دست دادن = میّسر شدن:

و علم هر کس را دست ندهد = (اسرار ۹)

تن دادن = تحمل کردن:

ز خاکیم و همه خاک را زاده‌ایم　　　به بیچارگی تن بدو داده‌ایم (شاهنامه ۱۷۸۵)

و از این قبیل است افعال دل دادن به معنی توجه کامل کردن و پا دادن به معنی پیش‌آمد مناسب در فارسی جاری امروز.

اما افعال مرکب که با دو همکرد کردن و دادن به‌کار می‌روند با هم نسبتهای مختلف دارند:

گاهی فعل مرکب با کردن لازم است و با دادن متعدی، مانند: تغییر کردن و تغییر دادن، فرمان کردن و فرمان دادن، عشوه کردن و عشوه دادن، انتقال کردن و انتقال دادن.

گاهی فعل مرکب با کردن متعدی یک مفعولی است و با دادن به متمم نیز محتاج می‌شود، مانند: نشان کردن و نشان دادن.

گاهی هر دو ترکیب در معنی یکسان است، مانند: ندا کردن و ندا دادن، تحویل کردن و تحویل دادن.

گاهی از ترکیب کلمهٔ واحد با این دو همکرد دو معنی بکلی متفاوت حاصل می‌شود، مانند: یاد کردن در معنی به خاطر آوردن یا ذکر کردن و یاد دادن در معنی آموختن، یا روی کردن به معنی متوجه شدن و روی دادن به معنی اتّفاق افتادن و واقع شدن.

زدن

۸،۳) این همکرد تنها با اسم ترکیب می‌شود، و طبعاً مانند موارد دیگر در صورتی فعل می‌سازد که معنی اصلی کلمه، یعنی ضرب در آن نباشد. فعل مرکب با زدن غالباً لازم است:

مثل زدن:

پس مثل زد که راست گفته‌اند دانایان که... (سیاست ج ۱۷)

لبیک زدن:

بیار باده که لبیک عشق یار زدیم　　　سرای پردهٔ دل سوی آن نگار زدیم (حسن ۴۰۰)

پر زدن:

سدره‌نشینان سوی او پر زنند　　　عرش روان نیز همین در زنند (مخزن ۶)

قرعه زدن:

بر همه شاهان ز پی این جمال　　　قرعه زدم نام تو آمد به فال (مخزن ۳۶)

رای زدن:

انجمن ساختند و رای زدند　　　سرکشی را به پشت پای زدند (هفت ۸۵)

گاهی نیز حاصل ترکیب با این کلمه فعل متعدی است:

آسیب زدن:

بـه گـه ضـبط مـال و عـقد حسیب ساحران را زند به علم آسیب (حدیقه ۶۱۰)

آتش زدن:

آتش در ایشان زدند و برین نسق پر و بال خویش به دست خود می‌کند. (عقد ۱۳)

گاهی نیز ترکیب این فعل معنی مجازی دارد:

پهلو زدن = برابری کردن:

آن کـه پـهلو هـمی زنـد بـا مـن پهلویی را نـدانـد از دامـن (حدیقه ۷۱۳)

سر زدن = بالا آمدن:

شب تـیره تـا سـر زد از کـوه شید بـبد کـوه چـون پشت پیل سپید

(شاهنامه ۱۳۳۷)

یا به معنی دیدار کردن در فارسی امروز: «رفتم که به دوستان سر بزنم»

خوردن

۹۰۳) این فعل در صورتی که معنی مجازی قبول یا تحمل از آن برآید با اسم معنی ترکیب می‌شود و حاصل ترکیب همیشه فعل لازم است:

اندوه خوردن:

اگر هیچ کس نصرت ما نکند، یا ابوبکر، اندوه مخور (سیاست ع ۱۱۹)

حسرت خوردن:

بـسـی انـدیشه و فکـرت بکـردند بسی خونابه و حسرت بخوردند (الهی ۲۰۱)

تأسف خوردن:

مردمان همه خاص و عام غمگین گشتند و تأسف خوردند (سستان ۲۸۶)

فریب خوردن:

کـرا در جهـان هست هـوش و خـرد کجا او فریب زمانه خورد (شاهنامه ۵۱۹)

بردن

۱۰۰۳) همکرد بردن تنها با اسم معنی ترکیب می‌شود و در این حال البته معنی اصلی آن یعنی حمل مراد نیست. فعل مرکبی که از آن حاصل می‌شود گاه معادل است با فعلی که از ترکیب با کردن به دست می‌آید:

گمان بردن = گمان کردن:

ورش بـبوئی گمان بری کـه گـل سـرخ بوی بدو داد و مشک و عنبر بابان (سستان ۳۱۷)

حمله بردن = حمله کردن:

هان ای آزاد مردان حمله برید = = (بیهقی ۱۹۱)

آرزو بردن = آرزو کردن:

در جهان صفات ما کمال ما را بدانی و از نعمتهای من آرزو بری (معارف ۴۱)

در موارد دیگر مفهوم تحمل و قبول از آن برمی‌آید و معادل فعلهای مرکب با کشیدن و

دیدن است:

جور بردن = جور کشیدن، جور دیدن:

گربه از بهر لقمه جور برد　　ببر و شیر و پلنگ خود بدرد (حدیقه ۷۳۶)

خجلت بردن = خجلت کشیدن:

سپهر برده ازین کاخ و بوستان خجلت　　خدایگانا زین کاخ و بوستان برخور (فرخی ۱۳۲)

آوردن

۱۱،۳) همکرد آوردن هم با اسم و هم با صفت ترکیب می‌شود. در ترکیب با اسم بحسب معنی گاهی لازم و گاهی متعدی است:

اسلام آوردن = مسلمان شدن:

اگر یگانه می‌شوی و اسلام می‌آوری (معارف ۲۸۹)

پناه آوردن = پناهنده شدن:

چون شدی فارغ از مدایح شاه　　به سوی مدح خواه آر پناه (حدیقه ۶۰۲)

عصیان آوردن = عصیان کردن:

هر که برتافت عنان از تو و عصیان آورد　　از در خانهٔ او دولت برتافت عنان (فرخی ۲۸۱)

اصرار آوردن = اصرار کردن:

و بسیار بودند که اصرار آوردند و آن زنان اسیر و کودکان... به دمشق اندر بردند. (سیستان ۱۰۰)

اما در ترکیب با صفت همیشه متعدی است:

پدید آوردن:

او را اندر وقت درخت نار و درخت خرما پدید آورد (سیستان ۹)

حاصل آوردن:

انبساط انقباض ازو در دل　　هر زمان آورد همی و زاید حاصل (حدیقه ۱۹۵)

رفتن

۱۲،۳) تنها با اسم ترکیب می‌شود. از آن فعل لازم حاصل می‌شود و معادل ترکیب با همکرد شدن و گاهی معنی روی دادن است. مورد استعمال آن فراوان نیست و از قرن هشتم به بعد در نثر به ندرت دیده می‌شود. مگر در نوشته‌هائی که به شیوهٔ کهن تمایل دارند:

عتاب رفتن:

اگر جز این کنند با ایشان عتاب رود (سیاست ج ۷۲)

سخن رفتن:

میان گودرز و طوس سخن رفت (مجمل ۴۷)

استدعا رفتن:

و خط این دوست و دیگر مخلصان... استدعا می‌رود (الترسل ۱۴۶)

عهد رفتن:

آن چنـــان رفت عـــهد مـــن ز نـــخست　　　　با که با آنکه عهد اوست درست (صفت۸۳)

آمدن

۱۳،۳) همکرد آمدن درست معادل شدن است و در ترکیب با صفت جامد یـا صـفت مفعولی، فعل لازم یا مجهول می‌سازد:

کشته آمدن = کشته شدن:

پس از دو سه حرب سخت اسفندیار کشته آمد (بلعمی ج ۶۶۸)

برابر آمدن = برابر شدن، روبرو شدن:

آنگاه چنین گوید صاحب اخبار که چون لشکر گشتاسب با لشکر فرزاسپ برابر آمـدند (بلعمی ج ۶۶۱)

این همکرد بعد از قرن ششم کم‌کم منسوخ شده و در زمانهای اخیر استعمال آن بسیار نادر است.

داشتن

۱۴،۳) با اسم و صفت فعل مرکب می‌سازد و در این حال البته مفهوم اصلی یعنی مالکیت از آن برنمی‌آید. در بیشتر موارد، همکرد داشتن با کردن معادل است،امّا مفهوم دوام و امتداد نیز در آن هست، یعنی کاری یا صفتی که استمرار دارد.

محروم داشتن = محروم کردن + دوام و استمرار:

لاف تـــو مـــحروم مـــی‌دارد تـــرا　　　　تـــرک آن پـنداشت کـن در مـن درا (مثنوی ۴۹۴)

اختلاط داشتن = اختلاط کردن + دوام و استمرار:

و نیز روزی چند با علما و ادبا اختلاط داشت (مقامات ۲۰۷)

در بعضی ترکیبات نیز مفهومی معادل انگاشتن و شمردن دارد:

خوار داشتن:

و ایشان سخن او را خوار داشته (بیهقی ۸۳)

بزرگ داشتن:

امیر ابوجعفر او را بزرگ داشت و اجلال و اکرام کرد (سیستان ۳۱۴)

در موارد دیگر تفاوت صریحی میان فعل مرکب با داشتن یا کردن به نظر نمی‌رسد:

تسلیم داشتن = تسلیم کردن:

و حصار را تسلیم داشتند (سیستان ۴۰۹)

عرضه داشتن = عرضه کردن

هر چه تو را خبر بود باید که بر رأی ما عرضه داری (اسرار ۳۶۶)

در بعضی موارد ترکیب اسم با داشتن معادل ترکیب صفت با بودن است:

وقوف داشتن = واقف بودن:

و او زبان مرغان دانستی و بر فحاوی الحان ایشان وقوف داشتی (مفد ۶۵)

ارادت داشتن = ارادتمند بودن:

تو به من گر ارادتی داری تا کنم دعوی پرستاری (مفت ۲۱۲)

گاهی با اسم ذات فعل مرکب می‌سازد: و در این حال همیشه معنی مجازی دارد:

پای داشتن = طاقت داشتن:

پای نداشت ابوالفتح با ایشان، به هزیمت برفت (سیستان ۳۲۶)

چشم داشتن = توقع داشتن:

آن دگرها را نیز چشم می‌دارد (معارف ۱۱۱)

گرفتن

۱۵،۳) گرفتن بیشتر با اسم معنی ترکیب می‌شود و از حیث معنی در این حال معادل صفتی است که با شدن به کار برود.

انس گرفتن = مأنوس شدن:

تا مرغان هوا و ددان و دیوان همه به حوا انس گرفتند (سیستان ۴۰)

آرام گرفتن = آرام شدن:

کار قصبه نظام گرفت و مردمان آرام گرفتند (سیستان ۱۶۰)

گرفتن هر گاه با فعل دیگر به صیغهٔ مصدر به کار رود معنی نمود آغازین به فعل می‌دهد: خواندن گرفت، یعنی خواندن را آغاز کرد.

ستودن گرفت آن گهی زال را خداوند شمشیر و کوپال را (شاهنامه ۲۲۶)

فعل مرکبی که با گرفتن به کار می‌رود همیشه لازم است. گاهی همان کلمه با همکرد دادن صورت متعدی آن فعل را می‌سازد:

□ یاد گرفتن، یاد دادن □ قوت گرفتن، قوت دادن

□ نظام گرفتن، نظام دادن □ انجام گرفتن، انجام دادن

گاهی نیز فعل گرفتن با صفت به کار می‌رود و در این حال معنی فرض کردن و تلقی کردن دارد:

□ آسان گرفتن، سخت گرفتن □ اندک گرفتن، دشوار گرفتن

دیدن

۱۶،۳) این فعل نیز همیشه با اسم معنی ترکیب می‌شود و غالباً مفهوم قبول و تحمل دارد:

رنج دیدن:

وان که به شادی یکی قدح بخورد ز وی رنج نبیند از آن فراز و نه احزان (سیستان ۳۱۸)

گاهی معنی مجازی تشخیص دادن از آن برمی‌آید:

صواب دیدن:

باید که اولیاء و حشم و فوج فوج لشکر را گسیل کند، چنانکه صواب بیند (بیهقی ۸)
گاهی این فعل مرکب صورت لازم فعلی است که با دادن ساخته شده و معنی متعدی دارد:

□ رنج دیدن، رنج دادن □ زجر دیدن، زجر دادن

وگاهی صورت لازم فعلی است که با زدن ترکیب شده باشد:

□ صدمه دیدن، صدمه زدن □ لطمه دیدن، لطمه زدن

کشیدن

۱۷،۳) این فعل با اسم معنی ترکیب می‌شود و در این حال غالباً معنی تحمل را در بردارد و حاصل ترکیب همیشه فعل لازم است:

ریاضت کشیدن:

اگر صد کس همانا ریاضت بکشد که او کشیده است حق تعالی بدیشان آن ندهد. (اسرار ۱۳۲)

رنج کشیدن:

رنج آن لقمه بکشید (معارف ۱۱۶)

گاهی در ترکیب با اسم ذات معنی مجازی می‌دهد:

سر کشیدن = طغیان کردن:

رستم آن را منکر شد... و بدان سبب از پادشاه گشتاسب سرکشید (سیستان ۳۴۰)

دست کشیدن = منصرف شدن:

نخست گردن او را افگار کنم تا جان و جگر بکند و دست از وزارت بکشد (بیهقی ۱۵۳)

در مواردی که مفهوم کشش و امتداد از آن براید همکرد شمرده نمی‌شود و فعل مرکب نمی‌سازد، بنابراین کلمات دیوار کشیدن، صف کشیدن، قد کشیدن، لشکر کشیدن، نفس کشیدن، و مانند آنها را نباید فعل مرکب شمرد.

پیوستن

۱۸،۳) استعمال آن در ترکیب فعل نادر است. با اسم معنی ترکیب می‌شود و غالباً معادل همکرد کردن است:

سعی پیوستن:

در ابطال حیوانی و اغتیال مسلمانی به قصد و عمد سعی پیوندند (التوسل ۲۶)

شروع پیوستن:

به غرض در شرح آن شروعی نتوان پیوست (التوسل ۹)

بستن

۱۹،۳) در مواردی که مفهوم اصلی از آن اراده نشود با اسم معنی فعل مرکب می‌سازد.

دل بستن:

مبند دل به عروس جهان تو از شهوت — وگر چه در سر زلفش هزار دلبندی است

(مقامات ۸۰)

تهمت بستن:

نگر تا بر من این تهمت نبندی   که هرگز ناید از من ناپسندی (ویس ۱۹۰)

در مواردی که مفهوم اصلی آن بر جا بماند همکرد شمرده نمی‌شود: آذین بستن، عقد بستن.

نهادن

۲۰،۳) در بعضی موارد می‌توان آن را همکرد شمرد و معادل کردن دانست. با اسم معنی ترکیب می‌شود:

بنا نهادن = بنا کردن:

او عمارت ربض شهر که کیخسرو بنا نهاد تمام کرد و عمارت بیفزود اندر بلخ. (مجمل ۵۱)

اساس نهادن = پی‌ریزی کردن:

زهی رفیع محلت برون ز حد قیاس   بنای دولت و دین را قوی نهاد اساس (حسن ۹۹)

و گاهی در ترکیب، معنی پذیرفتن دارد:

عذر نهادن:

صاحب عذری نهاد و ندما را بازگردانید (عقد ۹۲)

خواستن

۲۱،۳) هرگاه این اصل را بپذیریم که همکرد آن است که در ترکیب بر معنی اصلی خود دلالت نداشته باشد فعل خواستن را نمی‌توان از این مقوله دانست، زیراکه در اکثر احوال مفهوم تقاضا در آن باقی می‌ماند. با این حال در بعضی موارد خاص شبیه همکرد است:

زنهار خواستن:

داماد رتبیل زنهار خواست (سیستان ۱۴۴)

بار خواستن:

یکی مرد بر در است... و بار می‌خواهد (برامکه ۱۸)

شدن

۲۲،۳) شدن از جملهٔ فعلهای استادی است یعنی عارض شدن حالی یا صفتی را به نهاد جمله نسبت می‌دهد. در این مورد مانند بودن[1] است و آن را همکرد نباید شمرد:

۱ـ فعل بودن را از قبیل همکرد که با اسم و صفت «فعل مرکب» می‌سازد نمی‌توان شمرد. این فعل گاهی جزء صرفی همهٔ افعال دیگر است که صیغه‌های «ماضی نقلی» و «ماضی بعید» به وسیلهٔ آن ساخته می‌شود و در این حال «معین فعل» است مانند: □ رفته است □ رفته بود   و گاهی فعل استادی است که صفتی را در جملهٔ بازبستهٔ نهاد قرار می‌دهد.

□ نامه سفید است □ این مرد خردمند است □ اردشیر پهلوان است □ فردوسی سخنور بزرگی بود

و البته پهلوان بودن یا سفید بودن را نمی‌توان فعل مرکب شمرد زیرا که هر یک از دو جزء در این گونه عبارتها معنی مستقل و اصلی خود را حفظ می‌کنند و از مجموع آن‌ها معنی واحد حاصل نمی‌شود.

کور شدن:

جاوید بدین هر دو مَلِک مُلک قوی باد　　　تا کور شود دشمن بدبخت نگونسار
(فرخی ۱۴۴)

گرسنه شدن:

چون گرسنه شوی نان خوری (کیمیا ۹)

همچنین همهٔ فعلهای سادهٔ متعدی یک صورت مجهول دارند که از صفت مفعولی آنها با «شدن» ساخته می‌شود. در این حال جزء «شدن» را از نوع «معین فعل» باید محسوب داشت.

ساختن ـ ساخته شدن:

ایشان در این سخن بودند که آن مهم شیخ ساخته شد (اسرار ۲۰۸)

ریختن ـ ریخته شدن:

و بسی خون بیگناهان که در شیشهٔ صیانت نگاه داشته باشند بر زمین ریخته شود. (مرزبان ۱۸۰)

گاهی از فعل مرکب با کردن نیز صفت مفعولی با شدن برای بیان صورت مجهول فعل صرف می‌شود:

پیداکردن ـ پیداکرده شدن:

این که گفته شد هلیت بود به تحقیق و ماهیت بود به مجاز، و به شرح پیداکرده شده است.
(ابوالهیثم ۳۴)

اما همهٔ فعلهای مرکب که با همکرد کردن صرف می‌شوند و معنی متعدی دارند نیز دارای یک صورت لازم هستند که با شدن ترکیب می‌شود و در این حال است که شدن را به قیاس کردن باید از نوع همکرد به شمار آورد:

قسمت کردن ـ قسمت شدن:

میانه اندر به دو قسمت شود (سیستان ۲۳)

تلف کردن ـ تلف شدن:

و خلل در ملک و دین درآید و خواستهٔ مردم تلف شود. (سیاست ج ۱۴۳)

گشتن (گردیدن)

۲۳،۳) این فعل درست معادل شدن است، یعنی سه وجه استعمال دارد:

یکی آن است که صفتی را وابستهٔ نهاد جمله قرار می‌دهد و در این حال فعل اسنادی است و همکرد نیست:

خستو گشتن:

چو چشمش دید جانش گشت خستو (ویس ۱۰۹)

یکرویه گشتن:

پس از آن که امیر مسعود از هرات به بلخ آمد و کارها یکرویه گشت (بیهقی ۱۳)

اسمهایی که در معنی صفت به کار می‌روند نیز با این فعل به نهاد جمله وابسته می‌شوند:

فسانه گشتن:

فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر   سخن نو آر که نو را حلاوتی است دگر
(فرخی ۹۷)

وجه دیگر استعمال گشتن آن است که با صفت مفعولی از فعل متعدی صورت مجهول می‌سازد و در این مورد باید آن را معین فعل به شمار آورد.

مانند:

پراکنده گشتن:

میان سپاه اندر آمد چو گرگ   پراکنده گشتند خرد و بزرگ (شاهنامه ۴۹۱)

پوشیده گشتن:

ورای دشمن پوشیده نگردد (کلیله ق ۱۹۷)

وجه سوم آن است که فعل گشتن با اسم ترکیب شود و در این مورد نیز درست جانشین شدن است و صورت لازم فعلی است که از ترکیب با کردن حاصل می‌شود، و در این وجه استعمال است که باید آن را همکرد شمرد:

انجمن گشتن:

چو کاوه برون آمد از پیش شاه   بر او انجمن گشت بازارگاه (شاهنامه ۴۷)

خطا گشتن:

آنچه دیدیم به عیان و مراگفتند خطا نگردد (بستان ۶۵)

گرداندن، گردانیدن

۲۴،۳) این فعل که صورت متعدی گشتن و (گردیدن) است با اسم و صفت ترکیب می‌شود. حاصل ترکیب همیشه متعدی است و درست معادل با همکرد کردن است، وقتی که کردن متعدی بسازد.

ترکیب با اسم

مسخ گرداندن:

سگت را بند کن تا کی ز سودا   که تا مسخت نگردانند فردا (الهی ۷۵)

کشف گرداندن:

کشف گردان کز کدامین فرقه‌ام (مثنوی ۵۴۴)

ترکیب با صفت:

آراسته گرداندن:

و او را به هنرهای پادشاهانه و سیرتهای ستوده آراسته گرداند (سیاست ج ۵)

ظاهر گرداندن:

چون آنجا شد آثار کفایت ظاهر گرداند (مقد ۸۸)

اسمهائی که در معنی صفت به کار می‌روند نیز از این قبیل شمرده می‌شوند:

هلاک گرداندن:

آن مرد را بگذار وگرنه ترا هلاک گردانم (اسرار ۱۸۶)

فرمودن

۲۵،۳) این قبیل نخست در معنی اصلی که امر کردن است، به کار می‌رفته ؛ یعنی امر به اینکه دیگری کاری را انجام بدهد:

ملک فرمود تا خنجر کشیدند تکاور مرکبش را پی بریدند (خسرو ۴۵)

سپس در مقام ادب و احترام هنگام خطاب یا نقل قول از بزرگان درست معادل کردن به کار رفته است. با اسم و صفت ترکیب می‌شود و حاصل آن گاهی لازم و گاهی متعدی است.

حکم فرمودن:

و من بی حقیقتی حکم نخواهم فرمود (سیاست ج ۹۶)

تأمل فرمودن:

توقع است که اهل معرفت و ارباب درایت در این سواد به عین رضا تأمل فرمایند. (عقد ۶)

یافتن

۲۶،۳) همکرد یافتن با اسم معنی ترکیب می‌شود و حاصل این ترکیب فعل لازم است.

خبر یافتن:

محمودیان لختی خبر یافتند از حال این دو کدخدای (بیهقی ۲۲۲)

فرج یافتن:

توانگر گشتم و از غمها فرج یافتم (راحة ۳۸)

ایستادن

۲۷،۳) = شدن

چشمه‌ها تمام خشک ایستاد (کلیله م، ۲۰۲)

آب دهان او خشک ایستاده بود (کلیله م، ۸۷)

هوا تیره و غلیظ ایستد (کلیله م، ۵۴)

فعل مرکب سه جزئی

(نام + پیشوند فعل + همکرد)

۲۸،۳) گاهی اسم یا صفت با فعل پیشوندی ترکیب می‌شود و معنی واحدی را بیان می‌کند که غالباً مجازی است:

دم درکشیدن = خاموش شدن:

چو مجلسیانش این پاسخ شنیدند همه یکبارگی دم در کشیدند (الهی ۳۰۰)

سر در آوردن = پذیرفتن:

سبکتکین سر در نمی‌آورد تا الزامش کردند (سیاست ج ۸۵)

فعل مرکب با اسم ذات

۳،۲۹) چنانکه دیدیم در اکثر موارد اسم معنی است که با همکرد ترکیب می‌شود و فعل مرکب می‌سازد، وگاهی که جزءِ اول اسم ذات است از مجموع ترکیب معنی مجازی به دست می‌آید. اما در چند مورد چنین نیست ؛ یعنی جزءِ اوّل اسم ذات است و حاصل ترکیب معنی مجازی نمی‌دهد. از آن جمله:

ترکیب اسم یکی از اندامهای انسان با همکرد، که مفهوم عمل آن اندام از آن برمی‌آید. مانند:

گوش کردن = شنیدن:

کنون گوش کن رفتن و کار زال — که شدی زی منوچهر فرخنده فال

(شاهنامه ۲۰۵)

گوش داشتن = شنیدن:

شاه گیتی به سخن گفتن او دارد گوش — او همی بارد چون در سخنهاز ، سان

(فرخی ۳۲۲)

و از این قبیل است اسم ابزارهای گوناگون در ترکیب با همکرد، به معنی کاری که با آن ابزار انجام می‌گیرد. از آن جمله با همکرد کردن:

شانه کردن:

چون گهر عقد فلک دانه کرد — جعد شب از گرد عدم شانه کرد (مخزن ۴)

مهر کردن:

سرای را فرو گرفتند و درها مُهر کردند (بیهقی ۲۲۹)

و ازین قبیل است در فارسی امروز فعلهای: جارو کردن، پارو کردن، شانه کردن، رنده کردن، آسیا کردن و در این حال معنی متعدی دارد.

و با همکرد زدن:

شانه زدن:

زلف را شانه زد و حلقه و بندش بگشاد — دامنی مشک فرو ریخت از آن زلف سیاه

(فرخی ۳۵۵)

حلقه زدن:

بپرید سیمرغ و بر شد به ابر — همی حلقه زد بر سر مرد گبر (شاهنامه ۱۴۳)

نام بیماری‌ها نیز با همکرد «کردن» فعل مرکبی می‌سازد که همیشه معنی لازم دارد:

ورم کردن، آبله کردن، تب کردن.

تقابل همکردها از حیث معنی

۳، ۳۰) بعضی از همکردها در ترکیب باکلمهٔ واحد و ساختن فعل مرکب با یکدیگر تقابل دارند. این تقابل گاهی در بیان «نمود» فعل است، یعنی اینکه وقوع فعل به طور قطعی انجام گرفته یا اثر آن دوام یافته باشد.

همکرد داشتن غالباً متضمن معنی دوام اثر فعل است و بنابراین هم با فعل ساده و هم با فعل مرکب با کردن از این حیث تقابل دارد. این نکته خاصه از آنجا تأیید می‌شود که در قدیم‌ترین آثار بازمانده از فارسی دری بعضی افعال را با آنکه صورت ساده یا پیشوندی آنها وجود داشته و به‌کار می‌رفته به صورت فعل مرکب از صفت مفعولی با همکرد داشتن آورده و از آن وجهی خاص اراده کرده‌اند که متضمن این معنی دقیق است. از آن جمله در تفسیر قرآن مجید نسخهٔ کمبریج که احتمال می‌رود تاریخ تألیف آن قرن پنجم هجری باشد:

برسته داشتن ≠ (بجای) برستن:

پیرایه‌ها برسته دارند.

پوشیده داشتن ≠ پوشیدن:

قرطه‌های بهشت پوشیده دارند

و در متون دیگر نیز این فعل مرکب در مقابل صورت ساده یا صورت مرکب با کردن مکرر آمده است:

گشاده داشتن ≠ گشادن:

کف دست گشاده داشت هر دو (بستان ۲۷۹)

پوشیده داشتن ≠ پوشیدن:

و از هر که می‌پرسم با من راست نمی‌گوید و پوشیده می‌دارد (سیاست ج ۱۷)

رنجه داشتن ≠ رنجه کردن:

او را رنجه داشتند (عقد ۱۰)

دو همکرد کردن و داشتن در ساختن فعل مرکب گاهی از این جهت با هم تقابل دارند:

محروم کردن ≠ محروم داشتن □ خوار کردن ≠ خوار داشتن

همکرد گرفتن نیز با داشتن گاهی از همین جهت متقابل است. یعنی فعلی که با گرفتن ساخته شده باشد آغاز امری را بیان می‌کند و فعل مرکب با داشتن دوام آن را:

یاد گرفتن ≠ یاد داشتن □ سراغ گرفتن ≠ سراغ داشتن

گاهی تقابل دو همکرد از این جهت است که در ترکیب، یکی تنها وقوع فعل را بیان می‌کند و دیگری تبدیل امری یا حالتی را به حالت دیگر. دو همکرد کردن و گردانیدن غالباً با هم چنین نسبتی دارند:

استوار کردن ≠ استوار گردانیدن □ باطل کردن ≠ باطل گردانیدن

گاهی تقابل دو فعل از جهت متعدی یا لازم بودن است. مانند کردن و گردانیدن با شدن و گشتن در ترکیب با اسم و صفت:

هلاک کردن ≠ هلاک شدن □ غارت کردن ≠ غارت شدن

یا

آگاه کردن ≠ آگاه گشتن □ خجل کردن ≠ خجل گشتن

دو همکرد زدن و خوردن نیز از این جهت تقابل دارند

لطمه زدن ≠ لطمه خوردن □ آسیب زدن ≠ آسیب خوردن

وگاهی تقابل دادن با یافتن از همین جهت است

پرورش دادن ≠ پرورش یافتن □ رواج دادن ≠ رواج یافتن

دو همکرد دادن و دیدن نیز غالباً در باب متعدی و لازم با هم متقابل هستند:

رنج دادن ≠ رنج دیدن □ شکنجه دادن ≠ شکنجه دیدن

همکرد رفتن در ترکیب با اسم، فعل مجهول می‌سازد و معادل است با شدن در ترکیب با صفت:

عتاب رفتن عهد رفتن □ استدعا رفتن تعبیر رفتن □ مضایقت رفتن حوالت رفتن

اجزاء نخستین فعل مرکب

۳۱۰۳) همکردهایی که برشمردیم در ترکیب از لحاظ جزءِ اول بر سه دسته تقسیم می‌شوند:

الف) آنهاکه با اسم و صفت هر دو قابل ترکیب هستند:

کردن نمودن فرمودن □گرداندن آوردن داشتن

ب) آنهاکه تنها با اسم ترکیب می‌شوند:

□ دادن شدن گرفتن □ بردن گشتن نهادن □کشیدن گردیدن رفتن

□ بستن دیدن خوردن □ خواستن زدن پیوستن

یافتن

ج) آنهاکه تنها با صفت فعل مرکب می‌سازند:

آمدن ساختن

رابطهٔ نحوی اجزای فعل مرکب

۱۰۴) بعضی از محققان میان اجزاءِ فعل مرکب رابطهٔ نحوی جستجو کرده‌اند، از آن جمله گمان برده‌اند در فعل مرکبی که از یک اسم با یک همکرد حاصل شده باشد اسم نسبت به فعل حالت مفعولی دارد. مثلاً در فعل مرکب حساب کردن می‌توان پرسید: چه کرد؟ ـحساب.

این استدلال درست نیست. زیراکه اولاً هر فعل ساده‌ای نیز در جواب این پرسش قرار می‌گیرد. یعنی در جواب چه کرد؟ می‌توان گفت: نشست یا خندید. ثانیاً چون همکرد چنانکه مکرر گفته‌ایم معنی اصلی خود را در ترکیب از دست می‌دهد چنین سؤالی در بیشتر موارد هیچ درست نیست و پیش نمی‌آید. در فعل مرکبِ حرف زدن هرگز نمی‌توان پرسید: چه زد؟ ـحرف. زیراکه جزءِ زدن را اگر از ترکیب مذکور بیرون بیاوریم معنی اصلی خود را افاده می‌کند که به کلی از مورد استعمالی که در فعل حرف زدن دارد جداست.

در مورد ترکیب صفت با همکرد نیز به چنین رابطه‌ای نمی‌توان قائل شد، یعنی در فعل مرکب سفید کردن کلمهٔ سفید نه مفعول و نه متمم فعل کردن است. بنابراین یگانه راه توجیه رابطهٔ اجزاء فعل مرکب همان است که بگوئیم همکرد در حکم جزءِ صرفی است با این تفاوت

که غالباً متضمن یک نکته و مورد استعمال خاص نیز هست.

فعل مرکب در ساختمان جمله

۲،۴) در ساختمان جمله وضع فعل مرکب نسبت به اجزاءِ دیگر متفاوت است:

۳،۴) هرگاه دو جزءِ فعل مرکب پیوسته به هم، یعنی بی‌فاصلهٔ کلمه یاکلمات دیگر به کار بروند چگونگی استعمال آنها در جمله با فعل ساده برابر است:

اگر عقاب سوی جنگ او شتاب کند = اگر عقاب سوی جنگ او بشتابد

۴،۴) اما گاهی میان اجزاءِ فعل مرکب یک یا چند کلمه فاصله می‌شود و این کلمات از جنبهٔ نحوی با فعل مرکب روابط مختلفی دارند.

هرگاه جزءِ اول فعل مرکب اسم باشد رابطهٔ کلمهٔ واقع میان دو جزء با فعل یکی از این انواع است:

الف) کلمهٔ میانی صفت جزءِ اول و در حکم قید فعل است:

شکر کردن: شکر بسیار کرد (بیهقی ۸۷)

کوشش کردن: کوشش فراوان کردن

در این مورد ممکن است قید پیش از اجزاءِ فعل مرکب قرار گیرد:

فراوان اصرار کرد بسیار کوشش کرد

و در این حال در ساختمان جمله و تقدیم و تأخیر اجزاءِ آن نسبت به فعل ساده تغییری روی نمی‌دهد.

ب) کلمهٔ میانی اسم است و متمم (مضافٌ‌الیه) جزءِ اوّل. در این حال این کلمه در حکم مفعول فعل مرکب است:

کشف اسرار کردن = (اسرار را) کشف کردن

ممکن است میان دو جزءِ فعل مرکب چند اسم فاصله شود. در این حال کلمهٔ اول مفعول و کلمات دیگر متمم آن شمرده می‌شوند:

حکایت رنج مفارقت کند (الترسل ۲۴۷)

حواس را تعلیم شکار کردن مدرکات می‌کردند (معارف ۱۲۲)

گاهی کلمهٔ اول اسم است و کلمات بعد صفت:

کشف اسرار نهان کردن = اسرار (نهان) را کشف کردن

در این حال کلمهٔ اوّل مفعول است و کلمات بعدی صفت مفعول.

ج) هرگاه مفعول جمله ضمیر جدا باشد هیچ‌گاه میان دو جزءِ فعل مرکب واقع نمی‌شود:

او را تعلیم دادم نه تعلیم او را دادم □ ترا آگاه کردم نه آگاه ترا کردم

د) هرگاه مفعول ضمیر پیوسته باشد به اسم اضافه می‌شود و میان دو جزء قرار می‌گیرد:

کشفش کردم ثباتش داد محرومم کرد یادشان داد

و گاهی پس از اجزاءِ فعل مرکب واقع می‌شود:

کشف کردش ثبات دادش محروم کردم یاد دادشان

اما صورت دوم کهن‌تر است و در دوره‌های اخیر فارسی صورت اول رایجتر شده و استعمال عام یافته است.

ه) گاهی یای نکره میان اسم و همکرد فاصله می‌شود و در این صورت به نظر می‌آید که حالت نکره بیشتر متعلق به مفهوم کلی فعل مرکب باشد:

من به او درسی دادم با هم گفتگوئی داشتیم

۵،۴) هرگاه جزءِ اول صفت باشد و فعل مرکب معنی متعدی داشته باشد مفعول تنها در صورتی که ضمیر پیوسته باشد میان دو جزء فاصله می‌شود:

آگاهش کرد آزادت کردم

دوستت دارم آسوده‌ام کردی

۶،۴) گاهی متمم فعل (مفعول بواسطه) میان دو جزء قرار می‌گیرد:

شکایت روزگار بدیشان کنم (برامکه ۳۵)

و شباهنگ رخت از منزل شب بست (مقامات ۷۲)

ما نیز اقتدا به خان کنیم (بیهقی ۲۱۵)

و دیگر باره دست به غارت و فساد بردند (سیاست ج ۱۷۳)

این گونه استعمال بیشتر در فارسی امروز رایج است.

او را مشغول به کار کرد تقدیم به او کرد

و گاهی حرف اضافه را حذف می‌کنند و متمم فعل را به صورت مضافٌ‌الیه جزءِ اول می‌آورند:

گرشاسب رغبت بناکردن سیستان کرد (سیستان ۹)

چهارم) عبارت فعلی

۵) اصطلاح عبارت فعلی را در اینجا به دسته‌ای از کلمات اطلاق می‌کنیم که از مجموع آنها معنی واحدی حاصل می‌شود و غالباً معادل با مفهوم یک فعل ساده یا یک فعل مرکب است. این تعریف شامل عبارتهائی است که، علاوه بر این نکته، دارای شرایط ذیل باشند:

الف) بیش از دو کلمه باشند.

ب) یکی از مجموع کلمات عبارت حرف اضافه باشد.

ج) مجموع عبارت معنی مجازی داشته باشد، یعنی مفهوم صریح هیچ یک از اجزاء مراد نباشد یا به ذهن شنونده نیاید.

برای مثال یک عبارت فعلی را در نظر می‌آوریم:

از پای درآمدن = افتادن

در اینجا چهار جزء هست (از + پای + در + آمدن) که یکی از آنها حرف اضافه است (از) و در مجموع آنها نه معنی پای منظور است نه معنی آمدن یا درآمدن، و مجموع این چهار کلمه

یک معنی مجازی دارد که معادل افتادن است.

این گونه عبارتهای فعلی در فارسی فراوان است که باید مجموع آنها را در حکم یک فعل شمرد، زیرا که نسبت مجموع آنها به اجزاءِ دیگر جمله مانند نسبت یک فعل ساده است.

برای مثال:

به دست آوردن:

چنان ملکی که بهشت است به دست آرد (معارف ۱۸)

به اتمام رسانیدن:

عمارت حصار به اتمام رسانید (سیستان ۴۰۶)

به کار افتادن:

هیچ حیلتی نمانده است که من نکردم تا عبدالله را بر دل این مرد بد کنم و به کار نمی‌افتد. (برامکه ۱۴)

به سر بردن:

در نشیب و فراز عراق و حجاز به سر می‌بردم (مقامات ۷)

به پای برآمدن:

شروان دخت به پای برآمد (سمک ۵۶۳۰۵)

از دست شدن:

جهد باید کرد تا دختر خویش به عبدالله دهی پیش از آن که از دست بشود (سیستان ۵۸)

از چشم افتادن:

جعفر از چشم وی بیفتاد و اندر حیلهٔ کشتن وی ایستاد. (برامکه ۶۷)

از هوش شدن:

بگریست گریستنی سخت چنانکه از هوش بشد (برامکه ۲۰)

از پای نشستن و از پای فتادن:

در طلب از پای نباید نشست بی سبب از پای نباید فتاد (مقامات ۱۸۳)

از پای درآمدن:

آن غلام ترا تمکین نکرد و ترا سقطه‌ای افتاد و از پای در آمدی. (مقد ۱۲)

بر پای خاستن:

حسن سلیمان بر پای خاست (بیهقی ۲۴)

بر کار کردن:

و منجنیقها بر کار کرد و حرب آغاز کرد (سیستان ۴۱۱)

بر پای داشتن:

مائیم که اصل این قاعده را بر پای می‌داریم. (مقامات ۱۰۸)

در باقی کردن:

حساب مودت او در باقی کند (الترسل ۲۱۴)

در سر چیزی شدن:

تا آنگاه که چغانی و پسرش در سر این کار شدند (بیهقی ۲۶۳)

دست به دست کردن:

و دست به دست کنند تا این فرصت‌جویان را برانداخته آید (بیهقی ۴۹۵)

سر به دیوار آمدن:

چون پسر کاکو را سر به دیوار آمد و بدانست که به جنگ می‌برنیاید عذرها خواست. (بیهقی ۵۱۱)

۱،۵) در بعضی از عبارتهای فعلی گاهی حرف اضافه حذف و در نتیجهٔ آن عبارت فعلی با فعل مرکب شبیه و یکسان می‌شود. نمونه‌های تمایل به حذف حرف اضافه در کهن‌ترین آثار فارسی نیز وجود دارد:

به فریاد خواندن، فریاد خواندن:

گفت ترسیدم که اگر بگذارم نبادا که خدای تعالی را به فریاد خواند و رستگاری یابد (بلعمی ج ۴۲۰)

همی برخروشید و فریاد خواند   جهان را سراسر سوی داد خواند (شاهنامه ۴۷)

به فریاد رسیدن، فریاد رسیدن:

همی گریست و همی گفت الهی به فریاد بی‌گناهان رس (بلعمی ج ۱۱۵۲)

گفت یا ایوب، وقت فریاد رسیدن آمد (بلعمی ج ۳۲۹)

این تمایل به حذف حرف اضافه در فارسی کم‌کم شدیدتر شده تا آنجاکه در زبان محاورهٔ امروز امری جاری و عادی است.

پنجم) فعلهای ناگذر

۶) فعل را از این نظر که اثر آن از فاعل بگذرد و به مفعول برسد یا تنها متوجه فاعل باشد به دو نوع متعدی (گذرا) و لازم تقسیم می‌کنند و فعل گذرا دو صورت دارد که یکی را معلوم و دیگری را مجهول می‌خوانند.

اما در فارسی یک نوع سوم نیز وجود دارد که فعل به ظاهر «گذرا» است یعنی مفعول می‌پذیرد. اما مفعول ظاهر در معنی فاعل است.

در این‌گونه فعلها شناسه یعنی جزء صرفی که بر شخص دلالت می‌کند نیست و فعل همیشه یکسان با ساخت دیگرکس مفرد می‌آید، اما به جای شناسه، ضمیر مفعولی جدا یا پیوسته به کار می‌رود. این ضمیر (یا اسم در دیگرکس) از نظر دستوری مفعول است اما از جنبهٔ معنوی یا منطقی جانشین نهاد (یا فاعل) جمله است.

وی را خوش آمد (سبک ۴، ۲۸۶)

در اینجا ضمیر وی نشانهٔ مفعول (را) دارد، اما اثر فعل خوش آمدن به همین ضمیر برمی‌گردد که از جهت معنی «نهاد» جمله است. این گونه فعلها را از باب ناگذر می‌خوانیم، زیرا اگر چه به ظاهر متعدی است، یعنی مفعول می‌پذیرد، معنی آنها از نهاد نمی‌گذرد و به دیگری اثر نمی‌کند.

فعلهای ناگذر همیشه یکی از حالات انفعالی را بیان می‌کنند و از این جهت می‌توان آنها را فعلهای بیان حال خواند. اما اینجا بحث ما دربارهٔ ساختمان دستوری است.

۱،۶) فعل ناگذر همیشه مرکب است. همکردهای این گونه فعلها از این قرار است:

آمدن، بودن، شدن، گرفتن، بردن، زدن، دادن، کردن.

۲،۶) ضمیر مفعولی که جانشین شناسهٔ فعل است به دو صورت پیوسته و جدا به کار می‌رود. در ادبیات فارسی این ضمیر (یا اسم در دیگرکس مفرد و جمع) به صورتهای مختلف استعمال می‌شود.

۳،۶) اسم یا ضمیر مفعولی جدا، با حرف نشانهٔ را میان دو جزء واقع نمی‌شود و غالباً پیش از فعل مرکب ناگذر وگاهی، خاصه در شعر، پس از آن قرار می‌گیرد.

اسم در مقام مفعول

امیر را این جوابها سخت خوش آمد (بیهقی ۹۲)

و این قوم را سخت ناخوش می‌آمد وی را در آن درجه دیدن (بیهقی ۱۳۹)

مهمان را حدیث او خوش آمد (کلیله ق ۲۷۲)

بهرام گور را سخت عجب آمد (سیاست ع ۱۷)

ضمیر مفعولی جدا

هر چند مرا از وی بدآید (بیهقی ۱۷۹)

سخت خوب آید این دو بیت مرا　　　که شنیدم ز شاعری استاد (فرخی ۴۲)

او را حیلتی یاد آمد (سمک د ۱۲۶۰۴)

۴،۶) اما ضمیر مفعولی پیوسته غالباً میان دو جزء فعل ناگذر قرار می‌گیرد:

ساعتی بیدار بُد خوابش گرفت　　　عاشق دلداده را خواب ای شگفت (مثنوی ۵۶۵)

شرمم آمد گشتم از نامت خجل　　　ور نه آسان است نقل مشت گل (مثنوی ۹۰۱)

خشمت آمد که من ترا گفتم　　　که ترا عاشقم، خطا گفتم (جمال ۴۱۷)

وگاهی ضمیر مفعولی پیوسته بعد از همکرد می‌آید:

نگه کردم این نظم سست آمدم　　　سخنهاش ناتندرست آمدم (شاهنامه ۱۵۵۴)

خواب بردش مرغ جانش از حبس رست　　　چنگ چنگی را رها کرد و بجست (مثنوی ۱۰۳)

آن روز آرزو آیدش که کاشکی... خاک گشتمی (سبد ۵۴۱۰۲)

۵،۶) هرگاه متمم یا قید پیش از فعل ناگذر قرار گیرد ضمیر مفعولی پیوسته نیز مقدم بر اجزاءِ فعل واقع می‌شود:

مطرب از گفتهٔ حافظ غزلی نغز بخوان　　تا بگریم که ز عهد طربم یاد آمد (حافظ ۱۱۸)

این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه می‌گفت

بر در میکده‌ای با دف و نی ترسائی

(حافظ ۳۴۹)

به اصطلاح نحو (عربی) باید گفت در جمله‌هائی که متضمن یکی از فعلهای ناگذر باشد، مفعول (اسم - ضمیر مفعولی پیوسته و جدا) در محل نهاد و فاعل است.

یعنی:

□ خشمت آمد = تو خشمگین شدی □ خوشم آمد = من خشنود شدم

۶،۶) در فارسی رایج امروز شمارهٔ فعلهای ناگذر بسیار است که برای بعضی از آنها در آثار ادبی کهن مثالی نیافته‌ام. از آن جمله:

با همکرد بودن زمان حال:

سردم است - گرمم است - سختم است - چه‌ات است؟ - بسم است - تشنه‌ام است - گرسنه‌ام است - که در زبان محاوره به صورت‌های سردمه، گرممه، سختمه، چته، بسمه، تشنمه، گرسنمه، به کار می‌رود.

و برای زمان گذشته نیز:

سردم بود - گرمم بود - سختم بود - چه‌ت بود - بسم بود...

با همکرد شدن:

سردم شد - گرمم شد - چه‌ام شد؟ - غصه‌ام شد - عارم شد - گرسنه‌ام شد...

با همکرد آمدن:

بدم آمد - خوشم آمد - دردم آمد - حیفم آمد - یادم آمد...

با همکرد گرفتن:

خنده‌ام گرفت - گریه‌ام گرفت - دردم گرفت - غمم گرفت...

با همکرد بردن:

خوابم برد - ماتم برد (مبهوت شدم)

با همکرد زدن:

خشکم زد - ماتم زد - بهتم زد.

تحول تاریخی ساختمان فعل

۷) در زبان پهلوی جنوب غربی (پارسیک) هر سه صورت ساختمان فعل (ساده، پیشوندی، مرکب) وجود داشته است.

فعلهای ساده گاهی از ریشهٔ فعل آمده، و گاهی از مادهٔ اسم ساخته شده است.
مثال آنچه ریشهٔ فعل دارد:

داشتن، کردن، آوردن، رسیدن، بردن، استادن، رفتن، آمدن، ماندن...

اما در پهلوی ساختن فعل از مادهٔ اسم بسیار رایج است. برای این منظور دو روش به کار می‌رود:

۱۰۷) به آخر اسم جزءِ ین (با یای مجهول، مانند کسرهٔ ممدود) افزوده می‌شود و آنگاه جزءِ صرفی صیغه‌های مختلف می‌آید؛ مانند:

آزار　آزارین　آزارینیدن = ویران کرن
آفرین　آفرینین　آفرینینیدن = دعاکردن
آگاه　آگاهین　آگاهینیدن = آگاه کردن
آشکار　آشکارین　آشکارینیدن = آشکار کردن

۲۰۷) جزءِ صرفی بی‌واسطهٔ جزءِ دیگر به آخر اسم می‌پیوندد و فعل می‌سازد مانند:

ایاس　ایاسیدن = به یاد آوردن
کین　کینیدن = کین داشتن

۳۰۷) در فارسی دری روش نخستین به کار نرفته است، مگر آن که طرز ساختن باب متعدی از فعلهای لازم را با این روش ارتباط بدهیم. اما از اسم با این روش فعل ساخته نمی‌شود بلکه خاص فعلهائی است که نخست صورت لازم آنها چه از ریشهٔ فعل و چه از ریشهٔ اسم وجود داشته باشد.

روش دوم در فارسی بسیار رایج است و شمارهٔ بسیاری از فعلهای سادهٔ فارسی ریشهٔ اسمی دارند که با همین روش ساخته شده‌اند. مانند:

آغازیدن، بوسیدن، ترسیدن، ترشیدن...

فعلهائی که ماده یعنی جزءِ اصلی آنها کلمه‌ای عربی است نیز بر همین قیاس ساخته شده است:

طلبیدن، فهمیدن، بلعیدن، غارتیدن...

اما این روش در فارسی استعمال عام نیافته و از قرن هفتم نویسندگان، یا اهل زبان، ساختن فعلهای تازه را از مادهٔ اسم روا نداشته و از آن پرهیز کرده‌اند. یعنی در مقابل فعل ترسیدن از ترس فعل بیمیدن ازبیم یا در مقابل ترشیدن از ترش فعل تلخیدن از تلخ نساخته و در این گونه موارد اگر حاجت به فعلی داشته‌اند غالباً همکردها را به کار گرفته و به صورت تلخ کردن یا تلخ شدن یا بیم داشتن و بیم دادن استعمال کرده‌اند.

کاری که طرزی افشار از شاعران دورهٔ صفوی کرد و در شعر خود فعلهای قیاسی از مادهٔ اسم و صفت ساخت و به کار برد نزد اهل زبان جدی تلقی نشد و کسی از او پیروی نکرد مگر در هزل و شوخی.

۴۰۷) فعلهای پیشوندی در پهلوی (پارسیک) فراوان به کار می‌رود و استفاده از پیشوند

فعلی برای بیان معانی دقیق فعل رواج بسیار دارد. از آن جمله:

فراز آمدن، اندر آمدن، اندر شدن، فراز رفتن،...

۵،۷) فعل مرکب نیز در نوشته‌های پهلوی دیده می‌شود. برای مثال:

بهر کردن، پیمان کردن، فرمان بردن، رنج بردن،...

اما شمارهٔ این فعلهای مرکب بسیار نیست و تعداد همکردها نیز کم است. وجود دو روش برای ساختن فعل از مادهٔ اسم و صفت و همچنین استفادهٔ فراوان از پیشوندهای فعلی احتیاج به استعمال فعل مرکب را در زبانهای ایرانی میانه بسیار کم کرده است.

۶،۷) عبارتهای فعلی نیز در متن‌های پهلوی (پارسیک) وجود دارد و نمونهٔ آنها این است:

اندر یاد داشتن، اپید اگیه آوردن (به ظهور آوردن)، اَفریاد رسیدن (به فریاد رسیدن)، اخویش کردن (مالک شدن)،...

۷،۷) در فارسی دری دورهٔ نخستین (آغاز تا اوایل قرن هفتم) پیشوندهای فعل هنوز زنده بوده و معانی متعدد و مختلفی را به وسیلهٔ آنها بیان کرده‌اند. اما از همان دوره استعمال فعل مرکب، خاصه با اسم و صفت عربی، شروع شده است. در متن هر نوشته و کتاب می‌بینیم که در مورد واحد، فعل پیشوندی و فعل مرکب هر دو به کار رفته است. مثال:

باز کردن = معزول کردن:

بر در سرای منادی کردند که ملک بهرام راست روشن را از کار باز کرد (سیاست خ ۱۸)

بفرمایم تا منادی کنند که ما راست روشن را معزول کردیم (سیاست خ ۱۸)

برگزیدن = اختیار کردن:

نوع انسان را از جملهٔ این طبقه برگزید (التوسل ۱)

هر جمعی از کتّاب روزگار و ارباب صنعت طریقی از آن جمله اختیار کرده‌اند (التوسل ۹)

بازگشتن = مراجعت کردن:

پس شیخ از این جای بازگشت و به خانقاه استاد بو احمد... فرود آمد (اسرار ۶۶)

ما از خدمت شیخ مراجعت کردیم (اسرار ۱۸۸)

درگذاشتن = عفو کردن:

ما توبه کردیم و بسیار استغفار کردیم تا از ما درگذاشتند (اسرار ۴۹)

از کرم و فضل تقصیر در حق خود عفو کند (اسرار ۳۰۱)

۸،۷) از قرن هفتم به بعد پیشوندهای فعل به تدریج از رواج افتاده و فعل مرکب جای آنها راگرفته است. در فارسی امروز تنها بعضی از فعلهای پیشوندی به کار می‌رود و در ذهن اهل زبان مجموع آنها در حکم فعل ساده است، یعنی به عمل فعال پیشوندها توجهی نیست.

بعضی از پیشوندهای فعل نیز یکسره متروک شده است. از آن جمله در نوشته‌های معاصران و در گفتار فارسی‌زبانان امروز پیشوند فراز در ساختمان فعل هیچ به کار نمی‌آید.

پیشوند باز تنها در محل قید به کار می‌رود و عمل خود را در افزودن معنی خاصی به فعل از دست داده است. یعنی باز آمد به معنی مراجعت کرد در فارسی جاری امروز وجود ندارد اما باز آمد به معنی بار دیگر آمد رایج است.

اندر بکلی متروک است، و صورت جدیدتر آن در، به معنی داخل و اندرون نیز متداول نیست، اما در بعضی موارد به معنی مخالف آن یعنی بیرون به کار می‌رود:

در آمد در زبان قرن ششم و هفتم یعنی داخل شد و در فارسی امروز معنی خارج شدمی‌دهد.

در کرد در دوران نخستین فارسی دری معادل داخل کرد است و در فارسی امروز معادل خارج کرد.

در رفت در دوران رشد و دوران فارسی درسی به معنی داخل شد و وارد شد به کار می‌آید، اما در فارسی امروز به معنی بیرون رفت و گریخت می‌آید.

فرود در زبان جاری منسوخ است و تنها گاهی در زبان ادبی به کار می‌رود اما صورت دیگر آن فرو هنوز در بعضی فعلها مانند فرو رفت و فرو کرد و فرو داد و فرو نشست متداول است.

بر که در فعلهای پیشوندی متعدی مانند: بر آمدن = طلوع کردن، بر شدن = بالا رفتن، برکردن = بالا بردن، برنشستن = سوار شدن به کار می‌رفت از استعمال افتاده و تنها در بعضی فعلها مانند برداشتن و برجستن متداول است که در زبان گفتار عادی غالباً به ور ابدال شده است: ورداشتن، ورجستن.

برخاستن تنها در زبان نوشتن به کار می‌رود و به این سبب پیشوند آن به ور تبدیل نشده است. در زبان گفتار به جای آن فعل مرکب پاشدن معمول است.

۹،۷) فعل مرکب در فارسی امروز جای بسیاری از فعلهای ساده و پیشوندی را گرفته است. شمارهٔ بسیاری از فعلهای ساده در فارسی جاری امروز بکلی متروک است و به جای آنها فعل مرکب به کار می‌رود. از آن جمله:

□ آگندن = پر کردن □ آمیختن = مخلوط کردن □ آسودن = استراحت کردن
□ آغشتن = خیس کردن

و بسیاری از فعلهای سادهٔ دیگر که متروک شده و جای آنها را فعل مرکب یا عبارت فعلی گرفته است. مانند:

گزیدن = انتخاب کردن □ چمیدن = با ناز راه رفتن □ نیوشیدن = گوش دادن
□ نوردیدن = طی کردن

و جز اینها.

وجوه فعل

وجه اخباری

صیغه‌های ماضی

۱) ماضی تام

۱) ماضی تام (ساده، مطلق) صیغه‌ای از فعل است که بر روی دادن کاری یا وجود حالتی در زمان گذشته دلالت می‌کند به طریقی که فعل به تمامی انجام یافته و جریان آن به زمان حال نرسیده باشد. به عبارت دیگر ماضی تام جریان فعل را از آغاز تا پایان بیان می‌کند.

۱،۱) در پارسی باستان یک زمان نامعین برای همهٔ انواع ماضی وجود داشته است. اما یک وجه استعمال دیگر برای بیان امری که در گذشته انجام یافته باشد نیز به کار می‌رفته که از صفت مفعولی منظور ساخته می‌شده است.

۲،۱) در فارسی میانه (پارسیک) مادهٔ ماضی تام همان صفت مفعولی است. اما صرف آن در فعلهای متعدی و لازم متفاوت است.

درفعلهای لازم صیغه‌های مضارع فعل -ah (که تنها عمل شناسه را در اینجا انجام می‌دهند) پس از مادهٔ صفت مفعولی فعلهای لازم صیغه‌های مضارع فعل درمی‌آید.

	مفرد	جمع
گوینده:	رفت + هَم	رفت + هیم
شنونده:	رفت + هی(ـه)	رفت + هیذ
دیگرکس:	رفت + ∅	رفت + هَند

چنانکه می‌بینیم در صیغهٔ دیگر کس مفرد، شناسه محذوف است.

در فعلهای متعدی دو صورت صرفی وجود دارد:

الف) مادهٔ فعل همان صفت مفعولی است، و شناسه که پیش از آن واقع می‌شود، ضمیرهای مفعولی و اضافه است، به این صورت:

مفرد	جمع
ـِم + کرد	ـِمان + کرد
ـِت + کرد	ـِتان + کرد
ـِش + کرد	ـِشان + کرد

این صورت صرفی بازماندهٔ شیوهٔ استعمال پارسی باستان است. فعل ماضی متعدی به صورت مجهول بیان می‌شود و معادل است با:

کردهٔ من، کردهٔ تو... کردهٔ ایشان.

ب) صورت صرفی دیگر ماضی متعدی آن است که ضمیرهای منفصل مقدم بر صفت مفعولی قرار می‌گیرند:

مفرد	جمع
من + گفت	ایما + گفت
تو + گفت	شوما + گفت
اوی + گفت	اوشان + گفت

۲) در فارسی جدید (دری) صورتهای صرفی ماضی متعدی متروک شده صورت صرفی صیغهٔ لازم تعمیم یافته و در نتیجه صرف فعل ماضی تام، اعم از متعدی و لازم، به صورت واحدی درآمده که عبارت است از مادهٔ فعل (صفت مفعولی بدون مصوت آخر که در فارسی دری به صورت هاءِ بیان حرکت نوشته می‌شود) با شناسه‌هائی که از صورت صرف فعلهای لازم در دورهٔ فارسی میانه بر جا مانده است.

۱،۲) از آغاز این شناسه‌ها صامت نفسی (h) ساقط‌شده و صیغه‌های اصلی فعل به صورت آم، am، ای‌آ، ø، ایم im، اید id، اند، and درآمده که با مادهٔ ماضی جوش خورده و صیغه‌های آن را به صورت کلمات بسیط درآورده است.

۲،۲) گاهی در نسخه‌های کهن فارسی دری صورت اصلی صیغه‌های فعل بدون e/h-e یعنی بدون اسقاط صامت نفسی «ه» محفوظ مانده و شاید نشانهٔ آن باشد که این تحول در بعضی از نقاط سرزمین ایران دیرتر از جاهای دیگر انجام گرفته است ؛ از آن جمله در تفسیر نسفی صیغه‌های ذیل از این فعل وجود دارد:

بگوی یا محمد بیاریت حجت‌تان اگر هیت راست‌گویان (نسفی ج ۱، ۳۱)

رهاکن و بفرست با من بنی‌اسرائیل راکه هیند اسیران (نسفی ج ۱، ۲۲۹)

بیار به ما آنچه وعید می‌کنیمان، اگر هیی از راست‌گویان (نسفی ج ۲، ۷۲۹)

۳،۲) در صیغهٔ شنوندهٔ جمع، بسیاری از نسخه‌های کهن همه جا به جای دال یا ذال معجمه حرف «ت» آورده‌اند (تفسیر نسفی) و در بعضی دیگر هر دو وجه دیده می‌شود (سمک عیار، تذکرة‌الاولیاء)

۴،۲) در بعضی از نسخه‌های کهن از شناسهٔ دیگر کس جمع (ـ ـند) صامت آخر (د) ساقط شده و این شناسه به صورت «ـَن» در آمده است چنانکه در تلفظ عادی و جاری

امروزی نیز چنین است:

و اصل وی از بلخ بود. بیرون کردن او را از بلخ بیگناه (طبقات ۲۵۲ ج ۲)

و پرسیدن از وی حقیقت توحید. گفت... (طبقات ۲۳۵، ج)

۵،۲) در بعضی از نسخه‌های کهن که روی کلمات اعراب (نشانهٔ مصوتهای کوتاه) گذاشته‌اند، شناسهٔ گویندهٔ مفرد، چه در ماضی و چه در مضارع، با ضمه ثبت شده است:

ترسیدُم (معجم ۴) گفتُم، گرداُنم (عشر، مقدمه، ص پانزده)

و این شاید از مختصات یکی از گویشها باشد، چنانکه امروز نیز در بعضی از شهرستانها چنین است.

۳) چون ماضی تام پایان قطعی جریان فعل را در زمان گذشته بیان می‌کند می‌توان توالی چند امر را در گذشته با این صیغهٔ فعل بیان کرد:

خود از مدینه بیرون شد و روی به شام نهاد (طبری ع ۲۴)

۴) گاهی ماضی تام امری عام و کلی را بیان می‌کند و در این حال معادل مضارع (زمان حال) است.

هر که را طبع در نظم شعر راسخ شد و سخنش هموار گشت روی به عالم شعر آرد (عروضی ۴۸)

جزء پیشین «به»

۵) گاهی پیش از صیغه ماضی تام جزء صرفی «به» درمی‌آید.

۱،۵) در متنهای فارسی میانه (پارسیک) نیز گاهی این جزء بر سر صیغهٔ ماضی تام می‌آید که آن را (بی) با یای مجهول می‌خوانند و بعضی از محققان عمل آن را «بیان اتمام و انجام یافتن فعل» می‌شمارند:

به پیشباز بیامد سروش

۲،۵) ادیبان ایران این جزء را گاهی «باءِ زینت» و گاهی «باءِ تأکید» لقب داده‌اند امّا نه تعبیر اولی قابل قبول است (زیراکه هیچ یک از اجزاء گفتار بیهوده و تنها برای آرایش لفظ به کار نمی‌رود) و نه تعبیر دومی یعنی تأکید که مستلزم شواهد صریح و فراوان برای اثبات است.

در بعضی از گویشهای ایرانی این جزء بر سر صیغهٔ ماضی تام، آن را از انواع دیگر ماضی متمایز می‌کند. از آن جمله در گویش طبری تفاوت میان ماضی تام (یا ماضی ساده و مطلق) با ماضی استمراری (ماضی غیر صریح یا ماضی ناتمام) آن است که در مورد اول جزءِ «به» بر سر فعل درمی‌آید و در مورد دوم فعل از این جزءِ پیشین عاری است. در گویش طبری - برخلاف فارسی دری - جزءِ همی برای بیان استمرار فعل وجود ندارد. بنابراین در گویش مزبور:

بوتمه = گفتم، بگفتم □ گوتمه = می‌گفتم □

امّا از روی این مورد نمی‌توان حکم کرد که در فارسی دری نیز جزءِ صرفی «به» چنین عملی دارد.

۳،۵) تلفظ این جزءِ پیشین در متنهای مختلف این دوره صورت واحدی ندارد. گاهی مصوت بعد از آن فتحه (a) وگاهی ضمه (u) وگاهی کسره (i) است، و این تفاوت مصوت غالباً ارتباطی با مصوت هجای بعد (که در فارسی متداول امروز در تغییر آن مؤثراست) ندارد.

در نسخه‌هائی که ثبت حرکات (مصوتهای کوتاه) مراعات شده گاهی در متن واحد این جزء به دو یا سه صورت دیده می‌شود: مثال

صورت مضموم: بُیفتاد، بُرفتند (قصص ع ۲۹۴، ۲۹۶)

صورت مفتوح: بَپراکند (هدایه ۶۰) بَیاورد (ویس ۱۶۶)

صورت مکسور: بِیاوردند (ویس ۱۵۱، ۱۶۸).

۴،۵) بعضی این جزء را بر سر فعل ماضی تام نشانهٔ اتمام و پایان قطعی جریان فعل می‌شمارند و بعضی دیگر معتقدند که در آمدن این جزء بر سر فعل تغییر آشکاری در معنی فعل ایجاد نمی‌کند.

تنها در بعضی موارد که این جزء حکم پیشوند فعل دارد معنی فعل را تغییر می‌دهد. از آن جمله:

بِشدن = گذشتن، سپری شدن: چون چند روز بشد لشکر... را بر خود امیر کردند (زین ۱۲۰)

بِبودن = اقامت کردن: دوازده سال آنجا ببودند (منز ۳۰۰)

برسیدن = تمام شدن: زلیخا را در آن هفت سال هر چه داشت همه برسید. (قصص ۱۶۸)

بداشتن = متوقف کردن: غریب ایشان را بداشت و خود در سرای رفت. (سمک ۱۲۰۴)

یا معادل «برداشتن» در فارسی امروز: دست از من بداشت (معیری ۱۵۶)

۵،۵) موارد استعمال این جزء را بر سر فعل ماضی نیز نمی‌توان با دقت تام معین کرد. شاید یکی از علتهای این ابهام کمیابی نسخه‌های اصیل از آثار این دوره و تصرف کاتبان ادوار بعد در متن نوشته‌ها باشد. بعضی از نکته‌ها که در این باب از روی استقراء می‌توان دریافت از این قرار است:

۱،۵،۵) بر سر صیغه‌های ماضی تام از فعلهای پیشوندی هیچگاه این جزءِ صرفی در نمی‌آید:

باز:

این شاگرد باز آمد و مرغ زنده باز آورد (قشیریه ۱۲۶)

باز ایستادند مردمان از پذیرفتن قرآن (سجد ۲۸۶)

واز:

از شما کس بود که واز گرداندش با خوارترین و فروترین زندگانی؟ (طبری ۸۷۳)

بر:

روزکی چند همام‌الدین از رنج راه برآسود (التوسل ۱۴۸)

در وقت برنشست و به شهر ری رفت (قابوس ۴۸)

اندر:

از وی اندر خواستم که تا مرا راه نماید (می ۲۴)

شیخ از اسب اندر افتاد (اسرار ۱۷۲)

در:

درخواستند تا در آن نواحی مقام‌گاه ایشان معین کند (راحة ۹۴)

فرعون ما را دریافت (منثر ۱۳۴)

فراز:

در فراز کشید و چوبی در پس در نهاد (اسرار ۳۴)

آنچه فراز آمد ترا به مقدار دانش خود باز نمودیم (بیهقی ۱۶۸)

فرا:

گیتی‌نمای زر پیش خود فراکرد (سمک ۱۳۱)

شیخ هیچ نگفت تا احمد از شیخ فراگذشت (اسرار ۲۳۴)

فرو:

چندان حرص نمود که مراو را ارسلان‌خان فرو گرفت (بیهقی ۱۹۷)

خواجه محمود دستار را از سر فرو گرفت (اسرار ۷۰)

فرود:

همی گوید بر دل رسول فرود آمد جبرئیل (زاد ۲۷)

فرود فرستادیم از آسمان آبی پاکیزه (مجید ۲۸۵)

وا:

تا چنان بگفتندی که وابستند چشمهای ما (طبری ۸۴۰)

او را برآوردند و برآویختند وزنش را به دست وادادند (نقض ۴۰۸)

۲،۵،۵) در فعلهای مرکب غالباً همکرد بدون جزء «به» می‌آید ، امّا گاهی با این جزء نیز دیده می‌شود. شاید بتوان گفت که هرگاه نویسنده در ذهن خود مجموع فعل مرکب را در حکم یک واحد تلقی کرده جزء «به» را در آغاز همکرد نیاورده است ، و هر جاکه مفهوم هر یک از دو کلمه (اسم یا صفت + همکرد) را جداگانه در نظر گرفته فعل را با این جزء به کار برده است. اما به صراحت نمی‌توان موارد استعمال و عدم استعمال جزء «به» را در فعلهای مرکب از یکدیگر تفکیک کرد.

مثال فعل مرکب با عاری بودن همکرد از جزء پیشین «به»:

از آنجا لشکر به پارس کشید و با دارا مصاف داد (طبرستان ۱۲)

بعد از بیست سال قرآن فراموش کردم (قشیریه ۵۶)

وحتی در مواردی که میان دوکلمهٔ فعل مرکب (اسم یا صفت + همکرد) یک یا چند کلمه

فاصله شده باشد باز غالباً جزءِ «به» از آغاز همکرد محذوف است:

روی... نهادن: روی به شام نهاد (بلعمی ع ۲۴)

نظر... کردن: این نسخت هم پیش خواست و در آن نظری شافی کرد (قشیریه ۱)

اما در بعضی موارد نیز «به» بر سر همکرد فعل مرکب درآمده بی‌آنکه میان دو کلمه فاصله‌ای باشد:

تدبیر کردن: با ایشان این تدبیر بکرد (بلعمی ع ۹)

نعره زدن: حبشی یکی نعره بزد و بیفتاد (کیمیا ۱۵۴)

مثال همکرد فعل مرکب با جزءِ «به» و فاصله میان اسم یا صفت با همکرد:

اختلاف... کردن: عمر متحیر شد، از بس اختلاف که بکردند (بلعمی ع ۴۳)

روی... گردانیدن: گفت روی از دنیابگردانیدم (هجویری ۲۹۷)

۳،۵،۵) اگر متمم فعل با حرف اضافهٔ «به» پیش از فعل قرار گیرد فعل از جزءِ پیشین «به» عاری است:

آن مرده را به خواب دیدند (کیمیا ۸۸۰)

او را به بوطالب سپرد (قصص ۴۰۸)

۴،۵،۵) معین فعل (شدن، گشتن، آمدن) در صیغه‌های مجهول فعل ماضی تام همیشه بدون جزءِ «به» می‌آید:

از پیش گفته آمد که آدمی مرکب است از دو اصل (کیمیا ۷۳)

آن شش رگ دیگر که گفته آمد (ذخیره ۱۴۱)

۵،۵،۵) در بعضی از فعلها، برحسب ساختمان نحوی جمله، با این جزء یا بی آن به کار می‌رود. از آن جمله در فعل «گفتن» که قاعدهٔ استعمال آن چنین است:

الف) هر گاه مقول قول (گفته) بعد از فعل گفتن بیاید این فعل بدون جزءِ «به» استعمال می‌شود؛ و این قاعده استثنا ندارد:

گفت: این پسر بر من مبارک آمد (بلعمی ع ۹۶۵)

بقال گفت: یکی از این صوفیان صد درم از من وام خواست (قشیریه ۸۴)

ب) هر گاه مفعول یا مقول قول پیش از گفتن بیاید صیغهٔ ماضی تام آن همیشه با جزء پیشین «به» به کار می‌رود:

قصه به تمامی بگفت (قصص ۱۶۵)

شاعری از سر سودای خود چیزی بگفت (ابوالفتوح ج ۱۲، ۳۴۰)

و به ندرت در قاعدهٔ اخیر استثناهائی دیده می‌شود، که ممکن است تصرف کاتب باشد.

درست شد آنچه وی گفت (بی ۲۲)

چون این بیتها گفت (مقامات ۵۱)

رفتن - شدن

۶،۵،۵) در «به معنی رفتن» موارد استعمال «به» یا عدم استعمال آن غالباً مشخص صیغه‌های ماضی تام فعلهای «رفتن» و «شدن» است:

الف) در فعل رفتن هرگاه مقصد ذکر شود جزء «به» بر سر فعل نمی‌آید:

موسی بفرمود تا جمله به صحرا رفتند (طبری ۷۶)

به سوی خانه رفتم که تا توشه آرم (پاک ۱۷)

امّا هرگاه از فعل «رفتن» معنی دور شدن از مکانی بدون ذکر مقصد بخواهند جزء «به» بر سر فعل می‌آید:

پس موسی عصا برگرفت و تنها برفت (طبری ۹۱)

عضدالدوله قصد عراق کرد و بختیار از بغداد برفت (مجمل ۳۹۳)

ب) در فعل «شدن» نیز هرگاه در معنی «رفتن» به کار برود همین قاعده جاری است؛ یعنی هرگاه مقصد به صراحت ذکر شود صیغهٔ ماضی تام از جزء «به» عاری است:

بهرام از ارمینیه به پارس شد (بلعمی ج ۲ ۹۴۱)

به در ری آمد و باز به خراسان شد (مجمل ۳۹۸)

امّا هرگاه مراد دور شدن از جائی باشد بدون ذکر مقصد همیشه با جزء «به» می‌آید:

مسلمانی تا حد قندهار و هندوستان بشد (بلعمی ع ۶۴)

یعقوب بر عقب او بشد تا او به کوه در شد (سیستان ۲۲۸)

و در مواردی که «شدن» معنی مجازی زوال و سقوط و فنا دارد نیز همین قاعده جاری است:

پادشاهی از فرزندان ایشان بشد (بلعمی ج ۱ ۱۴۹)

موسی از هوش بشد (طبری ۷۱)

۷،۵،۵) در فعلهای اسنادی (بودن، شدن) و فعلهای دیگر که گاه به معنی اسنادی به کار می‌روند (رفتن، آمدن، گردیدن) هیچگاه جزء «به» بر سر صیغهٔ ماضی تام درنمی‌آید:

شأن وی اندر علم بزرگ شد (هجویری ۱۵۶)

چون از شام فارغ شدیم... (کلیله م ۱۷۱)

حرف نفی در ماضی ساده

۶) صورت منفی صیغه‌های ماضی تام همیشه با افزودن حرف «ن» در آغاز جزئی از فعل که صرف می‌شود به دست می‌آید. محل این جزء در انواع ساختمان فعل چنین است:

۱،۶) در فعلهای ساده حرف نفی بر سر فعل درمی‌آید:

آن شهر چنان خراب بکرد که عمارت نپذیرفت (مجمل ۱۶۱)

هیچیز ندیدم آسان‌تر از ورع (قشیریه ۱۶۸)

۲،۶) در فعلهای پیشوندی حرف نفی بعد از پیشوند قرار می‌گیرد، یعنی بر سر پیشوند در نمی‌آید:

آن صید مبارک را درنیافتیم (مقامات ۱۱۱)

ابراهیم را سوگند بود فرو نتوانست آمد (طبری ۸۳۶)

۳،۶) در فعلهای مرکب نیز حرف نفی همیشه بر سر همکرد درمی‌آید:

خوار داشت و فرمان نکرد (قصص ع ۱۳)

این خبر را پنهان داشتند و آشکار نکردند (بیهقی ۲۸۶)

۴،۶) غالباً هر جا که فعل ماضی تام در صورت مثبت با جزء «ب» استعمال می‌شود در صورت منفی این جزء حذف می‌شود، به عبارت دیگر جمع میان حرف نفی و جزء «ب» بسیار نادر است. امّا گاهی هر دو جزء با یکدیگر می‌آیند و در این حال همیشه جزء «ب» مقدم بر حرف نفی است. در پهلوی جنوبی (پارسیک) نیز غالباً جزء صرفی «ب» پیش از حرف نفی می‌آید:

آنان به هیچ وجه مراقبت (را) ترک نکردند.

در متون دورهٔ تکوین فارسی، از نظر رسم‌الخط گاهی این دو جزء متصل و گاهی جداگانه به صورت «بنه» پیش از صیغه‌های فعل درمی‌آید:

فرمان ایزد در اول هیچ چیزی را بنگذاشت (سجستانی ۱۸)

راه بدین حیله نبردند تا از پدر بنشنیدند (میبدی ۱۸۱۵)

اما تقدم حرف نفی بر «ب» در مواردی است که «نه» کلمهٔ مستقلی است و قید نفی خوانده می‌شود و جزء صرفی فعل منفی نیست:

نه بر خاطر او بگذشت که من زنی‌ام (تذکره ۷۰)

نه مرده است و نه بماندست از پس اجل (طبری ۸۳۹)

۵،۶) گاهی، البته به ندرت، میان حرف نفی و صیغهٔ فعل یک یا چند کلمه فاصله می‌شود: و در این حال نیز باید کلمهٔ «نه» را قید نفی به شمار آورد:

نه کافر شد سلیمان ولکن دیوان کافر شدند (طبری ۹۵)

یک تن را جراحتی نرسید و نه کس اسیر گشت (سیاست ع ۱۳)

«ها» به جای «ب»

۷) در بعضی از متون این دوره در صیغه‌های ماضی مطلق به جای جزء پیشین «ب» جزء «ها» به کار رفته است. مقدسی دربارهٔ زبان مردم قومس و جرجان نوشته است که می‌گویند: «هاده» و «هاکن». امروزه نیز در گویش محلی مازندران این جزء در سر بعضی از فعلها در ماضی و مضارع و امر درمی‌آید. شک نیست که استعمال این جزء در متنهای فارسی دری به تأثیر یکی از گویشهای محلی است. اما بیقین نمی‌توان آن را فقط به گویشهای کنارهٔ بحر خزر منسوب کرد زیرا که در ترجمهٔ تاریخ طبری (بلعمی) نیز دیده می‌شود و نمی‌دانیم که آن نتیجهٔ تصرف کاتبی است که از مردم این نواحی بوده یا در قسمتهای دیگری از این سرزمین که بلعمی به آنها نسبت داشته نیز این طرز استعمال خاص وجود داشته است.

در هر حال مثالهای این جزء صرفی در متون ذیل به جای «ب» دیده می‌شود:

حسن ری ها گرفت (شمس ۶، ۳۶۵)

زیرا که از مذهب حق و دین مسلمانی ها گردیده‌اند (سمر ۳۴۳)

در موارد دیگر نیز این جزء به جای «به» در صیغه‌های مضارع و امر و همچنین به جای حرف اضافه «به» آمده است که در جای خود ذکر خواهد شد.

وجه اخباری

۷) ماضی استمراری

۱) ماضی استمراری در بعضی از زبانهای هند و اروپائی امروز برای فعلی به کار می‌رود که در جریان وقوع بوده و به پایان نرسیده است. به این سبب است که آن را غالباً ماضی ناتمام یا غیر تام می‌خوانند، در مقابل ماضی تام یا مطلق که پایان قطعی جریان فعل را بیان می‌کند و آن را ماضی کامل یا ساده نیز می‌نامند.

۱،۲) در فارسی دری ماضی استمراری برای بیان فعلی به کار می‌رود که در زمان گذشته جریان داشته است، امّا پایان قطعی آن را معیّن نمی‌کند:

کنیزک این احوال با شاه می‌گفت و آب از دیده می‌بارید (سکندر ۳۶۲)

۱،۳) گاهی نیز برای بیان فعلی است که پیش از وقوع قطعی فعل دیگر در جریان بوده است:

تا سحرگاه پسران زاری می‌کردند تا با هوش آمد (یوسف ۱۴)

همی / می

۲) در فارسی دری این صیغه به کمک جزءِ صرفی «همی / می» بیان می‌شود و این جزء در فارسی میانه هم در همین مورد به کار می‌رفته است.

۲،۱) در فارسی میانه (پارسیک) لفظ «همی» کلمهٔ مستقلی است که معنی «همیشه، پیوسته» دارد و با صیغه‌های ماضی و مضارع به منزلهٔ قیدی است که دوام و امتداد جریان فعل را بیان می‌کند. مثال:

اورمزد بود و هست و همیشه باشد

دیدم روان مرد که پیوسته بانگ (می) کرد

۲،۲) در فارسی دری دورهٔ اول نیز غالباً این کلمه هنوز استقلال دارد، یعنی در حکم قید است نه جزءِ صرفی فعل ؛ و به این سبب گاهی با اسم، گاهی پیش از فعل، گاهی با فاصلهٔ یک یا چند کلمه پیش از فعل، و گاهی بی‌فاصله یا با فاصله پس از فعل درمی‌آید.

۲،۳) این کلمه از قدیمترین دورهٔ فارسی دری تخفیف یافته، یعنی هجای نخستین آن غالباً ساقط شده و به صورت «می» درآمده است. اما این تحول یکباره و در همه جا یکسان و در زمان واحد انجام نگرفته، بلکه در بعضی نقاط زودتر و در بعضی دیگر دیرتر صورت «همی» به «می» بدل شده است.

در هیچیک از آثار و اسنادی که از فارسی دری در دست داریم صورت «همی» منحصراً

دیده نمی‌شد. تنها در بعضی از این آثار صورت کهن‌تر، یعنی «همی» غلبه دارد، و در بعضی دیگر صورت جدیدتر، یعنی «می». امّا گاهی در دو اثر که زمان تألیف آنها یکی است یا بسیار به هم نزدیک است در غلبهٔ استعمال یکی از دو صورت تفاوت فاحش دیده می‌شود. برای مثال می‌توان گفت که در تاریخ بیهقی (نیمهٔ دوم قرن پنجم) اکثریت تام با «می» است و تنها چند بار در سراسر کتاب صورت «همی» دیده می‌شود؛ در کشف‌المحجوب هجویری (نیمهٔ دوم قرن پنجم) نیز غلبهٔ استعمال با «می» است و گمان می‌رود که صورت «همی» تنها در مواردی که تأکیدی در دوام و استمرار فعل در نظر بوده آورده شده است. اما در تفسیر نسفی (اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم) مطلقاً صورت «همی» وجود ندارد و همه جا این کلمه به صورت «می» آمده است.

۴،۲) کلمه «همی» یا «می» در آثار قدیمترین این دوره گاهی قید صفت یا جمله است و جزءِ صرفی فعل شمرده نمی‌شود، یعنی در یکی از معانی «همه، همیشه، پیوسته، پیاپی، به تمامی» به کار می‌رود:

چون بومسلم این کارها بکرد و همی بر دست او همی برآمد (زین ۶۴)

یوسف همی به اشک و خون آغشته... روی سوی آسمان کرد (یوسف ۲۳)

وگاهی با کلمهٔ «چون» به جای «همین که» یا «به محض آنکه» در زبان فارسی امروزی:

همی چون بازگشت زنی از مشرکان در رسید (یواقیت ۳۸)

و در ترکیب با کلمات دیگر به صورت «همی از ناگاه» یا «همی ناگاه» و «همی ناگاهی» و «همی یکباری» به معنی ناگهان استعمال می‌شود:

همی ناگاهی اسب ایشان برمید و سوار را بیفکند (زند ۱۱۰)

تا دختر همی از ناگاه در آمد و یک نیزه بر سر پسر شاه مکران زد (اسکندر ۱۱۷)

۵،۲) گاهی کلمهٔ «همی / می» با جزءِ صرفی «ب» جمع می‌شود و در این حال نیز به نظر می‌رسد که این کلمه معنی مستقل قیدی دارد و جزءِ صرفی نیست:

بسیار لشکر فرستاد و کاوه ایشان را بشکست و همی بگرفت (بلعمی ج ۱۴۵)

می‌برود در زیر درختان آن جویها (طبری ۸۶۷)

۶،۲) گاهی این زمان فعل با قیدی همراه است که دوام مدت را می‌رساند:

چون ملک نوشروان از شکار بازگشت همه روز همی اندیشید (سیاست ج ۳۷)

همیشه حوارین خویش را رنگ همی داد (سمنانی ۷۹)

۷،۲) چنانکه گفتیم ماضی استمراری پایان وقوع فعل را معین نمی‌کند و هرگاه تعیین حد جریان فعل مراد باشد به یکی از دو طریق مقصود بیان می‌شود:

الف) قید زمان یا مکان یا حرف «تا» در جمله می‌آید:

تا روز شراب همی داد (مجمل ۱۳۱)

تا سحرگاه پسران زاری می‌کردند (یوسف ۱۴)

ب) بعد از جمله‌ای که فعل آن ماضی استمراری است جملهٔ دیگری با حرف ربط «که» یا «تا» در می‌آید که فعل آن ماضی تام است و به این طریق حد و انتهای جریان ماضی استمراری معین می‌شود:

با یکدیگر می‌کوشیدیم تا بر هزار هزار درم بایستادیم (راسکه ۳۴)

عالم‌افروز نگاه می‌کرد که سیاهی دید (سمک ب ۴، ۵۵)

«همی / می» در انواع ساختمان فعل

۱،۳) در فعلهای پیشوندی قاعدهٔ عام آن است که جزء «همی / می» بعد از پیشوند و مقدم بر مادهٔ فعل بیاید:

باز همچنین باز می‌آمدند و باز می‌رفتند (پاک ع ۴۰)

دودی دید که بر همی آمد (سیاست ع ۲۲)

۲،۳) اما در دورهٔ نخستین فارسی دری گاهی این جزء مقدم بر پیشوند فعل است:

یکی مرد دیدم که نور ازو تا آسمان همی بر شد (سندان ۶۵)

دست فرو می‌کرد و یخ می‌برآورد (بیهقی ۲۲۸)

۳،۳) در فعلهای مرکب (اسم یا صفت + همکرد) نیز قاعدهٔ عام آن است که کلمهٔ «همی / می» بر سر همکرد درآید:

عبادت می‌کرد هزار سال (قصص ۳۰)

شیخ نظاره می‌کرد و خاموش می‌بود (اسرار ۲۳۵)

۴،۳) اما در آثار این دوره بسیار دیده می‌شود که کلمهٔ «همی / می» پیش از مجموع فعل مرکب یعنی مقدم بر اسم یا صفت آمده است:

بسیاری پیغمبران... مدتی بر آن شریعت همی کار کردند (سجستانی ۷۵)

مرا رشک وی می‌رنجه داشت (پاک ۴۶)

حرف نفی در ماضی استمراری

۱،۴) حرف نفی برحسب قاعدهٔ عام در ماضی استمراری فعلهای ساده بر سر «می» در می‌آید:

هیچکس نمی‌دانست که او راکشته است (طبری ۱، ۸۲)

هنوز روی سیری نمی‌دید (میبدی ۵، ۲۶)

۲،۴) اما در متون کهن گاهی حرف نفی میان «همی / می» و فعل فاصله می‌شود:

همی ندیدی که آیتهای من همی خواندند بر شما (طبری ۱۰۸۴)

آن روز و آن شب و دیگر روز هیچ می‌نیاسود (بیهقی ۲۲۷)

۳،۴) در فعلهای پیشوندی حرف نفی بر سر «می» و میان پیشوند و فعل قرار می‌گیرد:

کس در میان ما پیغمبر را از ایشان باز نمی‌شناخت (محبوبی ۵۱۶)

امیر به تن خویش به جنگ برنمی‌نشست (بیهقی ۵۷۲)

۴،۴) اما گاهی در متون قدیم «می» مقدم بر پیشوند فعل و حرف نفی پیش از مادهٔ فعل واقع می‌شود:

می‌باز نه ایستاد از چنین خدمتها احتیاط را (بیهقی ۲۳۹)

از دل ایشان می‌برنیامد که ایمان آوردندی (سور ۵۹)

۵،۴) در فعلهای مرکب نیز قاعدهٔ عام آن است که حرف نفی بر سر «می» یعنی میان اسم یا صفت و همکرد قرار می‌گیرد:

به سنگی رسید که هیچ تبر بدان کار نمی‌کرد (طبری ۱۰۵)

تباه نمی‌کردند حیوان را بی منفعتی که بود (سجستانی ۳۳)

۶،۴) اما در بعضی از متون «همی / می» مقدم بر جزء اسمی فعل مرکب و حرف نفی بر سر همکرد قرار گرفته است:

در خزانه چیزی همی گرد نیامد (سیاست ح)

از مجالست و صحبت مغتنم متبرک... همی نصیبی نیافتم (هنه ۱۱۵)

بودن - داشتن

۵) در متن‌های قدیمتر این دوره از فعلهای «بودن» و «داشتن» مانند فعلهای دیگر، صیغه‌های ماضی استمراری به کار می‌رود، اما به تدریج استعمال این صیغه از دو فعل مذکور کم می‌شود تا آنجاکه در فارسی امروز مطلقاً متداول نیست.

۱،۵) ماضی استمراری فعل «بودن» با «همی» یا «می»:

آن بیت‌المعمور همچنان می‌بود تا روزگار طوفان نوح (طبری ۵۹)

هر روزگار رافع قویتر می‌بود (بیهقی ۴۲۱)

۲،۵) اما از اواسط این دوره جسته جسته می‌بینیم که ماضی تام از فعل بودن گاهی به جای ماضی استمراری به کار رفته است:

نشست او بدان کوه سرندیب بود (طبری ۵۹)

او بر مذهب یونانیان بود (نفس ج ۲ ۷۸۰)

۱،۶) ماضی استمراری فعل «داشتن» با «همی» یا «می»:

این زمین همه بگرفتند و همی داشتند (طبری ۴۶)

بلال را خوش نیامد... اما نهان همی داشت (سیستان ۲۷۴)

۲،۶) اما از همان آغاز دورهٔ نخستین گاهی در مورد ماضی استمراری فعل «داشتن» صیغهٔ ماضی تام از این فعل به کار رفته است که مقدمهٔ متروک شدن این زمان از فعل «داشتن» شمرده می‌شود:

و ایشان پنج سال او را نیکو داشتند (طبری ۲۵۸)

به روزگار طاهریان سمرقند و بخارا ایشان داشتند (زین ۱۴۷)

وجه اخباری

۲) ماضی پیاپی

۱) ماضی استمراری در فارسی امروز دو مورد استعمال مختلف دارد:

الف) فعلی که در زمان گذشته جریان داشته و به انجام نرسیده است:

سواری رو به شهر می‌رفت □ شاهنامه می‌خواندم که تو آمدی.

ب) فعلی که در زمان گذشته پیاپی یا به طور دائم و به حکم عادت انجام می‌گرفته است:

هر روز به دانشکده می‌رفتم □ همیشه نمرهٔ خوب می‌گرفتم

۲) در دورهٔ اول فارسی دری برای این دو مورد مختلف دو صورت صرفی جداگانه به کار می‌رفت؛ برای مورد اول چنانکه در فصل گذشته دیدیم، جزءِ «همی/ می» استعمال می‌شد، و برای مورد دوم مصوت «ای» به آخر صیغه‌های ماضی تام درمی‌آمد. و هر گاه هر دو معنی مراد بود هر دو جزء یکی در اول و یکی در پایان فعل قرار می‌گرفت.

۳) بعضی از محققان در تعریف ماضی استمراری هر دو مورد را یکجا جمع کرده و تنها برحسب اختلاف صورت لفظی میان آنها فرق گذاشته‌اند. از آن جمله مؤلف نهج‌الادب می‌نویسد:

«ماضی استمراری آن را گویند که دلالت کند بر صدور فعل در زمان گذشته به تکرار؛ یعنی خداوند فعل هنوز از آن فارغ نگشته و آن را به تمام نپرداخته، بلکه شیْأفشیْأ علی سبیل التجدد به وقوع آمده، و آن را ماضی ناتمام نیز گویند.»

سپس دو صورت صرفی، با تقدیم «همی/ می» یا با افزودن «یای استمراری» به آخر فعل، را ذکر کرده و اولی را «ماضی استمراری کامل‌التصریف» و دومی را به اعتبار آنکه بعضی از صیغه‌های آن در استعمال نادر است «ماضی استمراری ناقص‌التصریف» خوانده است.

در دستور پنج استاد نوشته شده است: «یاءِ مجهول یائی است که... معنی استمرار به فعل می‌دهد... وگاه با وجود بودن می و همی به فعل ملحق می‌شود» و جای دیگر «یاءِ استمراری که مانند «می» و «همی» معنی همیشگی و استمرار و دوام را می‌رساند».

بعضی دیگر از محققان همهٔ انواع فعلهائی را که پسوند فعلی «ای» به صیغه‌های آنها افزوده می‌شود، و چنانکه خواهیم دید در صورت و معنی با یکدیگر متفاوت هستند، زیر عنوان «یاهای مجهول» قرار داده و در ذکر موارد استعمال آنها نوشته‌اند:

«گاهی برای بیان استمرار فعل است و به جای «همی» که در اول فعل علامت استمرار است قرار می‌گیرد»

در اینجا ما تنها یکی از موارد استعمال این پسوند را که ماضی پیاپی می‌خوانیم مورد بحث قرار می‌دهیم و موارد دیگر هر یک به جای خود خواهد آمد.

۴) ماضی پیاپی فعلی یا حالتی را بیان می‌کند که در زمان گذشته به تکرار و در دفعات متوالی واقع شده یا وجود داشته، و یا فعلی که برحسب عادت انجام می‌گرفته است. دلیل کافی برای این مورد و معنی آن است که در اکثر موارد جمله‌ای که متضمن این ساخت فعل است با

قیدی که بر تکرار یا عادت دلالت می‌کند به کار می‌رود.

نمونهٔ قیدها و عبارتهای قیدی که با این صیغهٔ فعل در جمله همراه است از این قرار است:

هر، هر باری که، هر روزی، هر روز، هر گاهی، هر گاه، هر گه، به همه اوقات، هر شب، هر هفته‌ای، هر هفته، هر سال، هر وقت، هر زمان، هر مجلس، هر شهری، هر آن کس، هر کجا، هر آسمان، شب و روز، همه شب، همه تابستان، هیچ روز، گاه‌گاه، به هر که رسیدی، در خردی، چون (به معنی: هر وقت که)

مثال برای مواردی که این صیغه نشانهٔ تکرار وقوع فعل در زمان گذشته است:

هر باری که اسب افکندی بسیار کس تباه کردی (مقدمه ۱۴)

هر روز از آن دو مرد یکی را بکشتی و یکی را پنهان کردی و مغز سر گوسفندی با وی برآمیختی و بر جای نهادی (بلعمی ۱۴۵)

هر گه که حدیث بازگشتن کردی او را دشنام دادی (طبری ۲۵۰)

هر باری حلوائی دیگر و خوردنی دیگر در پیش او نهادی (صرف ع ۵۸)

به همه اوقات که به شغل دنیائی اندک و بسیار خواستندی شد نماز کردندی، پس از آن بدان شغل شدندی (سیستان ۳۳)

و پیوسته این هر دو را با یکدیگر مکاشفت بودی (قابوس ج ۴۸)

و خود شب و روز به تماشا و شکار و شراب مشغول بودی (سیاست ج ۲۱)

همیشه گفتی که پدرم ضعیف رای است و سلیم دل (سیاست ج ۳۲)

عباسه هر سال ده روز خلیفه را مهمان کردی و هر چه بایستی از طعام و شراب... هر چه نیکوتر بساختی (برامکه ۶۷)

و همواره این دو طرف خالی نداشتی از سپاه (مجمل ۲۷۱)

۵) چگونگی استعمال این صیغه در انواع ساختمان فعل از ساده و پیشوندی و مرکب و عبارت فعلی تفاوتی ندارد و در همهٔ این موارد یکسان است:

فعل ساده: هر روزی به حکم خدمت رفتیمی، من و یارانم آنجا چیزی خوردیمی (بیهقی ۷۱)

فعل پیشوندی: هر روز... سپاه خراسان اندر آمدندی (سیستان ۳۳۷)

فعل مرکب: هر گاهی که به سوی ابراهیم آمدی گله کردی (بلعمی ج ۱۲۷)

عبارت فعلی: هر روز... آن قوت به کار داشتی (زنده ۱۶۹)

۶) در موارد بسیار نیز این صیغهٔ فعل به کار رفته که جمله متضمن قید تکرار و عادت نیست، اما مفهوم کلی این معانی را در بر دارد:

دیو و پری از اول آشکارا بودندی و آشکارا یکدیگر را دیدندی (بلعمی ج ۱۲۱)

در خردی مادر و پدر او را نان دادی و به صحرا فرستادندی (نور ۲۳)

۷) مفهوم کلی بعضی از فعلها یا یکی از موارد استعمال آنها خود متضمن معنی عادت و تکرار است مانند «خواندن» در جملهٔ «او را چه می‌خواندند؟» و «گفتن» در همین معانی

خواندن و نامیدن و نظایر آنها. در این موارد همیشه فعل به صیغهٔ ماضی پیاپی می‌آید، بی‌آنکه به قید تکرار حاجت باشد:

سر ایشان کبوتری بود که او را مطوقه گفتندی (کلیله ق ۱۵۸)

و پیش از آن او را خلیفت خلیفت خدای گفتندی (مجمل ۲۷۱)

و نایبی از آن وی در کرمان او را بهرام گفتندی (مفد ۱۰۴)

۸) مفهوم فعل «بودن» غالباً متضمن معنی تکرار و عادت و دوام نیز هست. و شاید به همین سبب صیغهٔ ماضی استمراری آن (ص ۲۳۱) در ادوار بعد، از استعمال خارج شده است. اما در دورهٔ نخستین هر جا که مراد تکرار و عادت است از «بودن» صیغهٔ ماضی پیاپی به کار می‌رود:

الحق نیک بدو شیفته و مفتون بودی (کلیله ق ۲۱۷)

رسم مغان... چنان بودی که خراجها اندرین روز افتتاح کردندی (زین ۲۴۱)

۹) از فعل «داشتن» نیز مانند «بودن» در این دوره صیغهٔ ماضی پیاپی به کار می‌رود اما در ادوار بعد، چنانکه خواهیم دید، در همهٔ موارد صیغهٔ ماضی تام جانشین ماضی استمراری و ماضی پیاپی شده است:

کاوه هر کجا حرب کردی آن علم خویش در پیش داشتی (طبری ج ۱۴۷)

ماهی از قعر دریا بر آوردی و به چشمهٔ خورشید داشتی (طبری ۱۰۰۱)

همی / می + ی

۱۰) یکی از نشانه‌ها که دلالت می‌کند بر این که پسوند فعلی «ی» معنی و مورد استعمالی غیر از بیان استمرار دارد این است که گاهی در یک صیغهٔ فعل «همی/ می» با «ی» جمع می‌شود و آشکارست که اگر عمل این دو جزء عیناً یکسان بود آوردن هر دو در یک مورد ضرورت نمی‌یافت. جمع دو جزء در یک فعل دال بر این است که «همی/می» نشانهٔ استمرار و «ی» برای افادهٔ معنی تکرار است:

۱۰،۱) همی + ی:

او همه روز پیغمبر را همی گفتی که من جنازهٔ ترا همی پرورم (طبری ۲۸۰)

دایم به غور و هند تاختنها همی بردندی (سیستان ۱۷۷)

۱۰،۲) می + ی

همچنان هر کجا که رسیدی آن بتان را می‌نکوهیدی (قصص ۴۸)

هر سال دو نوبت جامهٔ کعبه می‌فرستادی (سمر ۷۳)

۱۱) در موارد متعددی نیز جزء پیشین «ب» در ماضی ساده با پسوند فعلی «ی» جمع می‌شود. در این حال عمل پسوند «ی» غالباً به سبب وجود قید یا مفهوم کلی فعل آشکار است؛ اما عمل جزء «ب» از نظر تفاوت در معنی درست روشن نیست ، جز این که به انواع ساختمان فعل (از ساده و پیشوندی و مرکب) غالباً وابستگی دارد. به این معنی که در فعلهای ساده

اجتماع «ب ـ ی» ممکن است و شواهد بسیار دارد. در فعلهای پیشوندی جمع میان این دو جزء ممکن نیست زیرا، چنانکه ذکر شد، در ماضی تام فعلهای پیشوندی نیز این جزء در نمی‌آید (ر ۱۰۰) و در فعل‌های مرکب گاهی که از مجموع دو کلمه مفهوم واحدی اراده شده است جزءِ پیشین «ب» بر سر همکرد درنمی‌آید و هر جاکه از دو کلمه (اسم یا صفت + همکرد) دو معنی مستقل خواسته شده این جزء با پسوند «ی» در یک صیغهٔ فعل جمع می‌شود.

۱،۱۱) در فعلهای ساده اجتماع جزءِ پیشین «ب» با پسوند «ی» بسیار مکرر دیده می‌شود:

جهان پیشتر از غرق چنان آبادان بود که گربه صد فرسنگ از بام به بام برفتی (قصص ۳۹)

چون دست بشستی دستار روی به وی دادی (قابوس ۸۳)

۲،۱۱) در فعلهای پیشوندی، ماضی پیاپی هیچ گاه با جزءِ پیشین «ب» به کار نمی‌رود:

سه چهار روز آنجا بود و عذری بنهادی و باز آمدی (سیاست ع ۱۵۵)

چون شیخ مجلس بگفتی حمزه بازگشتی (اسرار ۲۰۳)

۳،۱۱) ماضی پیاپی در ساختمان فعل مرکب غالباً بدون جزءِ «ب» استعمال می‌شود:

روزی چند بودی باز به صحرا بیرون شدی (حالات ۳۷)

هر شب به خانهٔ او رفتی و با او رای زدی (راحة ۳۴۸)

۴،۱۱) در عبارتهای فعلی که همیشه یکی از اجزاءِ آن حرف اضافه است هیچگاه جزء «ب» در صیغهٔ ماضی پیاپی درنمی‌آید:

به خرج شدن: هر روزی هزار گاو و گوسفند در مطبخ او به خرج شدی (اسکندر ۳۴۸)

با جای افتادن: هر گه برخاستندی با جای افتادندی (رازی ۲، ۲۳۰)

۱۲) در بعضی از متون این دوره به پسوند فعلی «ی» یک صامت «ذ/د» افزوده شده و این پسوند به صورت «ـ یذ» به کار رفته است. این تفاوت لفظی در معنی و مورد استعمال این جزء تغییری نمی‌دهد، و بنابراین باید نشانهٔ یکی از گویشهای ایرانی خاص یک منطقهٔ معین بوده باشد. از آن جمله در اکثر قریب به تمام موارد، در تفسیر سورآبادی و ملخص آن که به تفسیر تربت جام شناخته می‌شود این صورت وجود دارد:

برادران یوسف عادت داشتندیذ که روز نماز شام و خفتن به خانه آمدیذ (یوسف ۱۳)

هر که را یافتی از جانوران سر بکوفتی و از گرسنگی بخوردیذ (قصص ۶۱)

از گرمی که بود خواستید که دست من بسوختید (طبقات ۲۸۹)

وجه اخباری

۴) ماضی نقلی

۱) ماضی نقلی به صیغه‌های زمانی از فعل اطلاق می‌شود که بر وقوع فعلی در زمان گذشته دلالت می‌کند به طریقی که اثر آن تا زمان حال مانده باشد: «یکسال است که به این شهر آمده‌ام» یعنی «آمدن من» در گذشته روی داد و اکنون هم در این شهر هستم. «فلان کتابی نوشته است» یعنی فعل «نوشتن» را در گذشته انجام داده اما حاصل آن (کتاب) هنوز باقی

است.

۲) در فارسی میانه (پارسیک) این زمان از مادهٔ ماضی، یعنی صفت مفعولی با صیغه‌های مضارع اخباری فعل «ایستادن» ساخته می‌شود:

آمد ایستید = آمده است □ گفت ایستید = گفته شده است.

۳) این ساختمان ماضی نقلی از پهلوی به فارسی دری نرسیده است و به جای آن ساختمان تازه‌ای به وجود آمده. این ساختمان ترکیبی است از صفت مفعولی با صیغه‌های مضارع فعل √ah

۴) √ah (ریشهٔ مضارع فعل بودن) با شناسه‌های فعل ترکیب می‌شود و صیغه‌های معین فعل را به وجود می‌آورد. یکی از موارد استعمال فعلی که به این طریق به وجود آمده «اسناد» است. یعنی اسمی یا صفتی را به کسی یا چیزی نسبت می‌دهد. این وجه استعمال آن در فارسی میانه (پارسیک) نیز وجود داشته است:

من کردار ـ تو ام (ارداویراف ۴/۲۴)

تو که ای؟ (ارداویراف ۴/۲۲)

و در فارسی دری از قدیمترین زمان این دوره تا امروز همچنان به کار می‌رود:

من خداوند شماام... مرا پرستید (تفسیر ۲۱۶)

نمی‌گویم که من فرشته‌ام (سمک ۱۸۸)

مردی ناداشت عیّار پیشه‌ام (سمک ج ۱، ۲۹۷)

چنانکه می‌بینیم این وجه استعمال وجود حالتی یا صفتی را در زمان حال به کسی یا چیزی نسبت می‌دهد. یعنی اکنون در این حال دارای این صفت هست.

در فارسی میانه صفت مفعولی به دو صورت وجود دارد:

یکی با الحاق جزء «ت» به ریشهٔ فعل حاصل می‌شود مانند «گفت» و «فرجفت» و «فرهخت» و این صورت است که در ساخت زمانهای گذشته با زمان اکنون فعل بودن یعنی از ریشه √ah به کار می‌رود و ماضی مطلق از آن ساخته می‌شود. دیگر باافزودن پسوند «اَگ» مانند «فریفتگ» و «گرفتگ» و مانند آنها.

و این صورت دوم بیشتر در وصف اسم مانند صفت پیوسته یا وابسته به کار می‌رود.

صیغه‌های ماضی نقلی به قیاس از روی چگونگی استعمال صفت با فعل اسنادی ساخته شده است. به این طریق که صامت آخر صفت‌های مفعولی «ک» یا «گ» مطابق قاعدهٔ عام ساقط شده و باقی مانده در حکم یک صفت جامد (نه صیغهٔ اسمی مشتق از فعل) تلقی شده است. بنابراین صفتهای مشتق مانند «آمده، نشسته، خورده، برده...» با صفتهای جامد مانند: «گرسنه، تشنه، سفید، سیاه...» یکسان شمرده شده و به طریق واحدی به کار رفته‌اند. از اینجاست که ماضی نقلی فعلهای لازم و متعدی دو زمان مختلف مضارع و ماضی را بیان می‌کنند.

این صیغه در فعلهای لازم بر وجود صفتی یا حالتی در زمان حال دلالت دارد و بنابراین در حکم مضارع است:

آمده‌ام، نشسته‌ام، یعنی اکنون در حالت «آمدگی، نشستگی» هستم. درست معادل: گرسنه‌ام، تشنه‌ام، به معنی در حالت «گرسنگی، تشنگی» هستم.

در فعلهای متعدی این صیغه که «ماضی نقلی» خوانده می‌شود به حکم ساختمان آن واسطهٔ میان گذشته و حال است. یعنی به حکم جزء اول آن که صفت مفعولی و مادهٔ ماضی فعلهای فارسی است برگذشته دلالت می‌کند و به حکم جزء ثانی که معنی آن معادل فعل بودن در زمان حال است مضارع محسوب می‌شود. بنابراین بر وقوع فعلی دلالت می‌کند که در زمان گذشته روی داده و دنباله یا اثر آن تا زمان حال دوام دارد.

جملهٔ «این خبر را شنیده‌ام» یعنی «شنیدم» و «اکنون هم آن شنیده را به یاد دارم».

«این کتاب را من برده‌ام» یعنی «بردم» و «اکنون نزد من هست».

۵) به سبب همین ساختمان خاص این صیغه (یعنی نوسان آن میان یک زمان وقوع ماضی و یک زمان مضارع فعل اسنادی) است که این صیغهٔ واحد در فعلهای متعدی گاهی به حال معلوم و گاهی مجهول به کار می‌رود:

آراستن ـ آراسته شدن □ پیچیدن ـ پیچیده شدن □ بریدن ـ بریده شدن □

عاشق و رند و نظرباز و می‌گویم فاش تا بدانی که به چندین هنر آراسته‌ام

صیغهٔ «آراسته‌ام» معادل با «آراسته شده‌ام» یا «آراسته هستم».

این بار من یکبارگی در عاشقی پیچیده‌ام

این بار من یکبارگی از عافیت ببریده‌ام

صیغه‌های «پیچیده‌ام» و «ببریده‌ام» معادل است با «پیچیده شده‌ام» و «بریده شده‌ام» یعنی صیغه‌های مجهول فعلهای متعدی است.

۶) صیغهٔ ماضی نقلی گاهی با جزء صرفی «ب» می‌آید و گاهی از این جزء عاری است:

۶،۱) ماضی نقلی مجرد از جزء «ب»

خدای تعالی او را به شغلی فرستاده است (اسکندر ۲۷۳)

و گرمی آفتاب... اینجا رسیده است (زاد ۸۳)

۶،۲) ماضی نقلی با جزء «ب»:

محمد عمّ مرا بکشته است (طبری ۲۷۰)

عذر این همه بخواسته است (تمهیدات ۴)

۶،۳) در مواردی که «ب» جزء صرفی نیست بلکه پیشوند فعل است و در معنی فعل تغییری می‌دهد همیشه این جزء در ماضی نقلی ذکر می‌شود:

ایشان را به خدمت مجلس عالی بداشته‌اند (س ۷۸)

و به آنجا بداشته‌اند (س ۷۳)

۶-۴) اما همین صیغه هرگاه فاعل آن ضمیر پرسشی باشد بدون جزء «به» می‌آید:
هیچ کس نمی‌دانست که او را که کشته است (طری ۸۲)
خبر ده ما را که مر ترا که کشته است (پاک ۱۰)
۷) در ماضی نقلی فعلهای پیشوندی نیز، مانند ماضی تام این گونه افعال، هرگز جزء «به» نمی‌آید:
بر: از طبیب پرسیدم گفت زار برآمده است (بیهقی ۳۶۴)
باز: ترا ای مسکین بدین یاران باز بسته‌اند (وحی ۴۰)
۸) در فعلهای مرکب نیز غالباً ماضی نقلی بدون جزء «به» استعمال می‌شود:
شرح کردن: حکماء طبیعی طبیعیات را شرح کرده‌اند (ابوالهیثم ۵۰)
یاد کردن: خداوندان اخبار و حکما یاد کرده‌اند (سیستان ۹)
۹) در عبارتهای فعلی نیز قاعدهٔ عام آن است که جزء «به» بر سر فعل درنمی‌آید:
به جای آمدن: این نام و جاه به مدتی سخت دراز به جای آمده است (بیهقی ۳۱)
به سر در آمدن: همهٔ بزرگان در حال انبساط به سر در آمده‌اند (شرف ع ۸، ۳۱)
۱۰) حرف نفی «نه» در ماضی نقلی به طور کلی بر سر مادهٔ فعل درمی‌آید:
هنوز بیرون نیامده است (رانکه ۵۷)
هرگز من و پدران من مثل مورچه‌ای را نیازرده‌ایم (رانکه ۵)
و در فعلهای پیشوندی نیز بعد از پیشوند قرار می‌گیرد:
آتش اثیر چون از هیچ بخاری اندر نیامیخته است هیچ رنگ و روشنی ندارد. (زاد ۹۰)
۱۱) به ندرت در صیغهٔ ماضی نقلی منفی جزء «به» پیش از حرف نفی می‌آید:
بندانسته است که هر کس در خواب دشمن بیفکند (نقض ۴۲۰)
خود بندانسته است که بسیار پیشه تنگ‌روزی باشد (نقض ۴۹۵)
۱۲) صیغهٔ مجهول ماضی نقلی در این دوره با معین فعلهای «آمدن» و «شدن» صرف می‌شود:
با «آمدن»:
این قصه گفته آمده است (طری ۱۷۴۷)
آیا نسخت کرده آمده است؟ (بیهقی ۵۰۵)
با «شدن»:
هر دو عالم به یک بار آفریده شده است (ابوالهیثم ۹۶)
آن تناقض بر او پوشیده شده است (زاد ۸۴)
۱۳) در صیغهٔ مفرد غایب گاهی تخفیف روی می‌دهد؛ یعنی مثلاً «رفته است» به صورت «رفتست» استعمال می‌شود و این شیوه که در شعر بسیار رایج است در نثر بعضی از آثار این دوره نیز دیده می‌شود:

اگر خدای چنان روزی کردست من هیچ نتوانم (ملمی ۳۸۷)

از آن موضع اندر گذشتست (ذخیره ۱۴۵)

۱۴) از صیغهٔ مفرد غایب ماضی نقلی گاهی به قرینه و گاهی بی‌قرینه جزء «است» یا «اند» حذف می‌شود و همان صفت مفعولی بر زمان ماضی نقلی دلالت می‌کند:

پدر راگفته‌ایم که یوسف راگرگ بخورد، پدر دل از تو برداشته (یوسف ۲۰)

پدر ما یوسف و بنیامین را بدرستی و تحقیق بر ما برگزیده و مهر دل به افراط بر ایشان نهاده (میبدی ۵ : ۱۵)

۱۵) جزء «همی/ می» گاهی در جمله‌هائی که فعل آنها ماضی نقلی است با فاصله یا بی‌فاصله از فعل می‌آید. در بعضی از این موارد به نظر می‌رسد که قید است و جزء ساخت فعل نیست:

همی فرمانی از خداوند تعالی آمده است (پاک ۵)

عالمها را از عدم سوی وجود همی بیرون آورده است (جامع ۲۱۶)

در بعضی موارد دیگر ظاهراً مفهوم استمرار یا تکرار را به فعل می‌افزاید و یکی از زمانهای صرف فعل است که می‌توان آن را «ماضی استمراری نقلی» خواند:

هر وقت به رای عالی... می‌گذرانیده است و پوشیده نداشته (سیاست ج ۱۹۴)

اکنون معلوم شد که آن اشارت به ما می‌کرده است (اسرار ۶۷)

وگاهی صیغهٔ مجهول نیز از این زمان فعل دیده می‌شود:

استهداء آثار او کرده می‌آمدست (وطواط ۱۱۷)

۱۶) یکی از صورتهای صرفی ماضی نقلی در این دوره استعمال آن با «است» به صورت «کردستم،گفتستم» است که در شعر مکرر دیده می‌شود. دربارهٔ این وجه مقدسی نوشته است که «مردم نیشابور سینی بی‌فایده (به بعضی صیغه‌های فعل) می‌افزودند» وکلمات: بخردستی، بگفتستی، بخفتستی را مثال آورده (احسن‌التقاسیم ۳۳۴-۳۳۵) و از اینجا مرحوم بهار این گونه فعلها را «افعال نیشابوری» خوانده است (سبک شناسی ج ۱، ص ۳۴۷). امّا استعمال آن گذشته از آن که در شعر عام است در نثر نیز اختصاص به ناحیهٔ معینی ندارد و در متون مختلف دیده می‌شود:

گفتا مردی از راه آمدستم (ملمی ج ۳۹۲)

آن که برکت کردستیم گرد بر گرد آن (طبری ۸۹۱)

چند تن از دانشمندان شوروی دربارهٔ این صورت ماضی نقلی در گویشهای کنونی ایرانی تحقیق کرده‌اند و به موجب این تحقیقات امروز نیز در گویشهای بدخشان و قراتکین و کولاب (در تاجیکستان) وکابل صیغهٔ ماضی نقلی به این صورت متداول است (لازار ۳۴۱)

۱۷) یک صورت دیگر از استعمال این صیغه نیز به طور شاذ و نادر در بعضی از متون این دوره دیده می‌شود و آن استعمال جزء ثانی است به صورت «هست» به جای «است»:

یهودا بر سر آن چاه رفت، نگاه کرد تا یوسف زنده هست؟ (طبری ۷۷۱)
ما را خود محنت افتاده هست (بستان ۲۷۸)

به نظر می‌رسد که این استعمال بیشتر جنبهٔ بلاغی دارد و متضمن تأکیدی است.

وجه اخبـاری

۱/ ماضی پیشین

۱) ماضی پیشین (ماضی بعید، ماضی مقدم) از صفت مفعولی با معین فعل «بودن» و شناسه‌های پنجگانه ساخته می‌شود:

رفته بودم، رفته بودی، رفته بود - رفته بودیم، رفته بودید، رفته بودند.

۲) این زمانِ فعل در موارد ذیل به کار می‌رود:

۱،۲) فعلی که در زمان گذشته پیش از وقوع فعل گذشتهٔ دیگر روی داده است:

پیش از آن که این خبر رسد امیرالمؤمنین به شفاعت نامه نوشته بود (بیهقی ۱۵)
هر چه با خود برده بودم از دست برفت (سیاست ۸۲)

۲،۲) در جمله‌های مرکب ماضی پیشین همیشه در فراکرد پیرو می‌آید و فعل فراکرد پایه ماضی تام است.

تعبیر آن خواب که من دیده بودم، پدید آمد (اسرار ۳۷۱)
پس بالشی، که در زیر وی نهاده بود، بشکافت (سمک د ۱۶۳:۱)

۳،۲) گاهی دو فراکرد پایه و پیرو، که فعل اولی ماضی تام و دومی ماضی پیشین است، با قید زمان، یا حرف ربط ساده یا مرکبی که متضمن قید زمان است به هم می‌پیوندند:

پس یک هفته که بیاسوده بود در شب ظاهر نزدیک وی آمد (بیهقی ۱۴۱)
چون به همدان رسید دلتنگ شده بود (برامکه ۶۵)
الیاس از پس او بیامد بعد از آنکه از فرزند نومید گشته بودند (بستان ۴۹)

۴،۲) گاهی بدون قید زمان در بیان این معنی است که جریان ماضی پیشین در زمان گذشته تماماً به انجام رسیده است:

بسیاری از مشایخ را دیده بود... و احمدبن ابی‌الحواری را یافته بود (هجویری ۱۶۵)
شیخ را پیش قفال دیده بود (اسرار ۹۹)

۵،۲) گاهی ماضی پیشین قصد یا غرض از اجرای فعلی را در زمان گذشته بیان می‌کند، و در این مورد فعل فراکرد پایه ماضی پیشین و فعل فراکرد پیرو مضارع التزامی است ؛ پیوند دو فراکرد نیز حرف ربط «که» یا «تا» است:

اعتقاد کرده بودم که بر وی سلام کنم (قشریه ۱۴۴)
نامه رفته بود تا به بست نیز خطبه کنند (بیهقی ۴)

۳) جزءِ صرفی «به» در ماضی پیشین هیچگاه بر سر معین فعل (بود) در نمی‌آید. یعنی صیغه‌هائی مانند «رفته بیود» دیده نشده است و هر گاه در ماضی پیشین جزءِ صرفی «به» در

بیاید همیشه پیش از مادهٔ اصلی فعل واقع می‌شود (برفته بود) و در انواع ساختمان فعل (ساده، پیشوندی، مرکب) تابع قواعد ذیل است:

۱،۳) در فعلهای ساده غالباً این صیغه از جزءِ صرفی «به عاری است:

از توراة و علم پیشین و تواریخ بسیار خوانده بود (بلعمی ۴۹)

همه بر آن طریقت بودند که آدم علیه‌السلام آورده بود (سیستان ۳۳)

۲،۳) اما در موارد متعددی نیز جزءِ صرفی «به بر سر مادهٔ ماضی پیشین در می‌آید:

خلقی بسیار بدین سبب بکشته بود (بلعمی ۱۴۵)

سه هزار دینار زر بسنجیده بودند (اسرار ۳۶۳)

۳،۳) فعلهای پیشوندی در زمان ماضی پیشین نیز، مانند زمانهای دیگر ماضی بدون جزءِ «به استعمال می‌شوند:

امیر سپهسالار اندر گذشته بود (سیستان ۳۶۱)

یعقوب آن پیراهن را در پیچیده بود در میان پارهٔ نی (یوسف ۱۲)

۴،۳) در فعلهای مرکب صیغه‌های ماضی پیشین بدون جزءِ صرفی «به می‌آیند:

برخاست و آنجاکه اشارت رفته بود برفت (اسرار ۱۶۳)

پدر او را به ولایت عهد تعیین فرموده بود (راحة ۱۳۹)

۴) در صورت منفی ماضی پیشین جزءِ «به در نمی‌آید؛ به عبارت دیگر اجتماع حرف نفی و جزءِ صرفی «به در این صیغهٔ ماضی دیده نشده است:

ابراهیم آن روز مهمان نیافته بود (بلعمی ۲۱۷)

جامهٔ مرا هیچ الم نرسیده بود (قشیریه ۱۶۱)

۵) از فعل «بودن» صیغهٔ ماضی پیشین «بوده بود» در بعضی از متون این دوره دیده می‌شود، اما مثالها و موارد استعمال آن فراوان نیست و در ادوار بعد به ندرت به این صورت برمی‌خوریم تا آنجاکه در آثار دورهٔ اخیر بکلی منسوخ شده و به جای آن همان ماضی تام به کار می‌رود:

کعب‌الاخبار جهود بوده بود (بلعمی ۴۹)

این کار به استدعای ایشان بوده بود (راحة ۲۶۷)

۶) از فعل «داشتن» نیز در این دوره صیغهٔ ماضی پیشین به ندرت به کار می‌رود، و در ادوار بعد استعمال این صیغهٔ ماضی از «داشتن» نادرتر و سپس یکسره متروک می‌شود و به جای آن ماضی تام می‌آورند:

مدتی از لب دجله تا ری اشکانیان داشته بودند (بلعمی ۷۳۴)

پیش از آن بدگمانی داشته بود (کلیله م ۷۶)

و همچنین این صیغه از فعل «داشتن» با پیشوند «به» که معنی متوقف کردن و ایستاندن از آن برمی‌آید:

کوس بر اشتران و علامتها بر در سرای بداشته بودند (بیهقی ۱۶۰)
چون... میان سرای رسید میکاییل بدانجا اسب بداشته بود (بیهقی ۱۸۶)
در فارسی امروز این صیغهٔ فعل داشتن تنها در بعضی از فعلهای مرکب به کار می‌رود:
نگه داشته بودم ـ پنهان داشته بودم

وجه اخباری

۶) ماضی نقلی پیشین

۱) یک نوع ماضی نقلی پیشین (ماضی ابعد) نیز گاهی بسیار نادر در نوشته‌های این دوره به کار می‌رود: آمده بوده است.

مورد استعمال این زمان، تا آنجاکه از روی مثالهای معدود می‌توان دریافت در بیان امری است که پیش از زمان معینی از گذشته واقع شده و تا آن زمان دوام داشته است (متفاوت با ماضی نقلی که دوام فعل به زمان حال می‌رسد، و متفاوت با ماضی پیشین که دوام آن در زمان وقوع ماضی تام قطع می‌شود):

کار او با وی می‌رفت و مکاتبت داشته بوده است با این قوم (بیهقی ۵۵۳)
در کاروانسرای بباغ چهل کپان آویخته بوده است (اسرار ۱۷۱)

در نثر معاصر نیز معدودی از نویسندگان این صیغهٔ فعل را به کار می‌برند که نوعی از کهن‌گرائی شمرده می‌شود:

این حسنک از خاندان میکائیلیان نیشابور بود... در سفری که از حج برمی‌گشته از راه بغداد نیامده بوده است. بلکه از راه شام آمده بوده، و خلیفهٔ فاطمی برای او خلعتی فرستاده بوده و او هم گرفته بوده است.

خلیفهٔ عباسی برای محمود پیغام داده بوده است که این وزیر تو قرمطی است. (مجتبی مینوی، یغما، ۸، ۱۵۰)

وجه اخباری

۷) مضارع

۱) صیغهٔ مضارع در فارسی برای بیان انجام یافتن فعلی یا وجود داشتن حالتی در زمان حال یا آینده به کار می‌رود و موارد استعمال آن چنین است:

۱،۱) فعلی که در زمان گفتار در جریان وقوع است:
آن اشتر که به‌گاه تو شیر نداد اکنون شیر همی دهد (طبری ۸۶)
بر تو اثر ترس و بیم می‌بینم (اسکندر ۶۰۳)

۲،۱) فعلی که برحسب عادت انجام می‌گیرد:
طعام خویش از آن خرما و نبات و گیاه همی سازند (زین ۲۹۲)
هر روز بعد از زمان فریضه چهار رکعت نماز... می‌گزارم (برامکه ۳۸)

۳،۱) قضایای عقلی یا علمی (طبیعی، ریاضی، پزشکی و جز آن)

منجمان گویند که این زمین گردان است (طری ۱۶)

هوا را سنگ و آهن همی گشاده‌تر از آن کند که هست (زاد ۵۳)

عدد بالائین را در یک یک عدد سطر زیرین ضرب همی کنیم و بر سر سطر سیوم همی افزائیم (شمارنامه ۳۶)

آب طخارستان ورم حلق آرد (بیهق ۳۰)

اشراق نوراللّه مرد را دید دهد و گوش دهد و زبان دهد (تمهیدات ۲۷۱)

۴،۱) امور طبیعی دائمی که در هر زمان گفته شود در حکم حال است:

آن ریگ روان یک فرسنگ است که همی رود سال تا سال (طری ۷۴)

به بلخ دره‌ای هست... و رودی اندر وی همی آید (عمس ۱۲۱)

۵،۱) معانی کلی که متضمن حکمت و اندرز یا مثل است:

زمان بر یک حال نمی‌ماند، بل همی گردد و خلقان را همی گرداند (معربری ۷۸)

ما را جان همی سوزد و دیگران را دامن (سمک ب، ۴: ۲۲۸)

خانه به دو کدبانو نارفته بماند (قابوس ۱۵۰)

۶،۱) فعلی که در زمان گذشته انجام گرفته امّا اثر آن تا زمان گفتار و همیشه باقی است ؛ این شیوهٔ استعمال بیشتر در ذکر اوامر الهی، نقل آیات قرآن، احادیث پیغمبر، اقوال ائمه و بزرگان تصوف و علمای بزرگ به کار می‌رود. فعلهائی که در این مورد معمول است گفتن، فرمودن، نوشتن، آوردن (به معنی ذکر) و نظایر آنهاست:

خدای تعالی می‌گوید: «لا تجد قوماً یومنون باللّه...» (کیمیا ۳۱۳)

خدای تعالی در کتاب خویش می‌فرماید (النقض ۴۹۵)

ایزد عزاسمه یاد می‌کند (اسکندر ۲۸۸)

قرآن در حق این طایفه خبر چنین می‌دهد (تمهیدات ۴۹)

۷،۱) فعلی که در زمان آینده روی می‌دهد یا انتظار روی دادن آن هست ؛ چنانکه در فارسی امروز به جای هر یک از این صیغه‌های مضارع می‌توان صیغهٔ آینده (= خواهم...) قرار داد:

در جهان مردی پیدا خواهد شد که... قاعده‌های استوار می‌نهد (بیهقی ۹۸)

بگوی نمرود را که سپاه ساخته کن که خداوند من سپاه می‌فرستد (قصص ۵۷)

۲) صیغهٔ مضارع در این دوره به پنج صورت صرفی به کار می‌رود. از این قرار:

ساده: روم

با جزءِ صرفی «به»: بروم

با جزءِ صرفی «همی»: همی روم

با جزءِ صرفی «می»: می‌روم

با دو جزءِ صرفی «همی / می» و «به»: همی بروم، می‌بروم

۳) چنانکه در بند «۱» این فصل دیده شد در اکثر موارد هفتگانهٔ استعمال این صیغهٔ فعل، همه یا بیشتر این صورتهای صرفی به کار می‌رود و دشوار است که یک صورت صرفی را به یک یا چند مورد استعمال خاص منسوب کنیم. در بعضی از موارد، کثرت غلبهٔ استعمال یکی از صورتها ظاهراً مربوط به شیوهٔ معمول ناحیهٔ خاصی است، یا به شیوهٔ نویسندگی مؤلف مربوط است. آنچه اجمالاً در رابطهٔ صورتهای صرفی با موارد استعمال این صیغه می‌توان گفت از این قرار است:

۱،۳) در مورد بیان فعلی که در زمان گفتار در جریان وقوع است (بند ۱،۱) هر چهار صورت به کار می‌رود، اما دو صورت صرفی با اجزاء «همی / می» غلبه دارد.

۲،۳) در مورد بیان عادت (بند ۲،۱) نیز هر چهار صورت وجود دارد. اما اینجا نیز غلبهٔ استعمال با صورتهای «همی / می» است.

۳،۳) در مورد دلالت بر فعلی که در آینده واقع می‌شود (بند ۷،۱) استعمال صورت صرفی ساده «رود» یا صورت استعمال با جزءِ پیشین «ب» غلبه دارد.

۴،۳) در بیان فعلی که در زمان گذشته انجام گرفته و اثر آن باقی و همیشگی است (بند ۶،۱) صورت صرفی با «می» رایجتر است و صورتهای دیگر به ندرت دیده می‌شود.

۴) گاهی میان دو جزءِ «همی / می» و «ب» جمع واقع می‌شود:

یا امیرالمؤمنین، از قضای خدای همی بگریزی؟ (طبس ع ۳۰)

عامه پندارند که ستاره همی برود (زاد ۹۰)

چرا ما را می‌بکشی (طبری ۱۱۰)

هاجر گفت ما را به کی می‌بگذاری (پاک ۷۴)

۵) گاهی در یک جمله دو جزءِ «همی» و «می» جمع می‌شود؛ یا در یک جمله جزءِ «همی» تکرار می‌شود و در این حال به نظر می‌آید که کلمهٔ «همی» نخستین در حکم قید است نه جزءِ صرفی فعل:

گفتا آری، از قضای خدای همی به قضای خدای می‌گریزم (طبس ع ۳۰)

آتش همی از گشاده کردن هوا همی پدید نیاید (زاد ۸۹)

۶) گاهی اجزاءِ «همی / می» بعد از فعل می‌آید:

گویند که بدین جمره‌ها شکم زمین گرم شود و از وی بخار آید همی (التفهیم ۲۶۴)

و من این معنی ندانم همی (هدایة ۷۷۱)

۷) گاهی میان اجزاءِ «همی / می» با فعل مضارع یک یا چند کلمه فاصله می‌شود، و این شیوهٔ استعمال در بعضی از متون مانند آثار ناصرخسرو و کشف‌المحجوب هجویری به فراوانی وجود دارد:

این کار همی از دست بشود و این فتنه همی بزرگ گردد (طبس ۱۱۴)

خداوند تعالی می به تو مباهات کند (هجویری ۲۴۰)

مضارع منفی

۸) هرگاه زمان مضارع به صورت منفی بیاید برحسب صورتهای چهارگانه با «همی»، «می»، «به» یا مجرد از این اجزاء طرز استعمال آن چنین است:

۱،۸) در مضارع با جزءِ «همی» حرف نفی غالباً بر سر مادهٔ فعل درمی‌آید:

شما سخت ابله مردمانید که پیغامبر خدای را همی استوار ندارید (طبری ۱۱)

لیکن بیشتر از مردمان همی ندانند (جامع ۲۴۰)

و نیز چنین است هرگاه جزءِ «همی» پس از صیغهٔ فعل بیاید:

و من این معنی ندانم همی (هدایه ۶۷۱)

آن کسها که مر محمد را و قرآن را استوار ندارند همی (قرآن ۲ ۴۴۲)

۲،۸) گاهی حرف نفی بر سر «همی» قرار می‌گیرد یا با فاصله پیش از آن واقع می‌شود و این بسیار نادر است:

به درستی که به دروغ زن داشتند ترا و آنچه همی گویند و نه همی توانند گردانیدن (طبری ۱۱۳۹)

ایشان نه راه همی یابند (طبری ۲-۱۲۰)

۳،۸) در مضارع با جزءِ «می» قاعدهٔ عام آن است که حرف نفی بر سر جزءِ «می» درآید:

از آن جهت که شما به پیغامبری من ایمان نمی‌آورید (طبری ۱۱۰)

سخونهای تو اندر دل ما جای نمی‌گیرد (پاک ۲۴)

۴،۸) اما گاهی حرف نفی بر سر مادهٔ فعل است:

پیش نادانان خود می‌نگویند از حدیث پیغامبر ما (پاک ۱۱۷)

من از محبت او فراغت می‌نیابم (شرف ج۸ ۲۰)

۵،۸) هرگاه میان جزءِ پیشین «می» و فعل یک یا چند کلمه فاصله شود حرف نفی بر سر مادهٔ فعل درمی‌آید:

بدان که شفاعت تو از ما می روا نشود (پاک ۶۰)

گفتند که گاو به ده دینار می کم ندهد (پاک ۱۳)

۶،۸) در فعلهای مرکب گاهی حرف نفی پیش از جزءِ اول آن که اسم یا صفت است درمی‌آید:

نه مشغول می‌کنند خود را به عیب کردن آن (مجد ج ۱ ۹۵)

۷،۸) در مضارع با جزءِ «به» غالباً حرف نفی بعد از این جزء درمی‌آید:

ایشان بنه نازند و بزرگی نکنند (طبری ۸۷۰)

چیزی که مرا از آن دل بشورد بنه خورم (طبقات ۲۵۹)

۸،۸) و گاهی جزءِ «می» پیش از «بنه» در می‌آید:

می‌بنه بینید (پارس ۲۸۹)

شما خود می بنه بینید (پارس ۲۹۴)

۹،۸) در بعضی از آثار این دوره حرف نفی پیش از جزء «به» آمده است و به یقین نمی‌توان گفت که خطای کاتب است یا غلط چاپخانه یا در اصل چنین بوده است:

ترسد و نبساید ایشان را اندران هیچ رنجی و تعبی (طبری ۸۴۴)

باید تا مقیم دستی بر پای وی نهد و اگر نبگذارد... اندرو نیاویزد (هجویری ۴۴۵)

بُوَد باشد

۹) در بسیاری از متون این دوره به جای صورت عادی صیغه‌های مضارع از فعل بودن که «ام، ای، است...، باشد صورتهای «بوم، بوی، بود...» می‌آید که البته صیغهٔ دیگر کس مفرد بیش از صیغه‌های دیگر دیده می‌شود:

اندر لغت عرب از آدمیان یتیم آن بود که پدر ندارد (پاک ع ۱۶)

اندرین جزیره از همهٔ سبزه‌ها و عطرها موجود بود (زین ۲۹۲)

۱۰) در بعضی از متون این دوره صیغه‌های مضارع اخباری فعل «بودن» به جای صورت عادی «هستم، هستی» به صورت «باشم، باشی...» می‌آید و این صورت در زمانهای اخیر تنها در وجه التزامی به کار می‌رود:

به جای هر دو گروه احسان کردن مزد باشد (پاک ع ۱۶)

امداد آن به امتداد روزگار متصل باشد (کلیله م ۳۰)

اید / ایذ

۱۱) یک صورت شاذ از مضارع فعل «بودن» در طبقات‌الصوفیه دیده می‌شود که شاید نشان از یک گویش محلی (هرات؟) باشد و آن صورت «ایذ / اید» است به جای «است»:

مسجد بهرهٔ او ایذ از من، و بهشت بهرهٔ من ایذ ازو (طبقات ۹۳)

نه آیدکه دعا نباید کرد و ورد نباید خواند که من هر شبان‌روزی ورد خود می‌بخوانم == (طبقات ۲۶۸)

۱۲) صورت شاذ دیگر از مضارع فعل «بودن» (اخباری - التزامی) در رسائل خواجه عبدالله انصاری دیده می‌شود و آن «بو» به جای بوَد (هست، باشد) است:

آن دوستی همچون سراب دشتی بوَد که درو آب نبو. وفای بی‌دوستی دوست چون درختی بی‌اصل بو که در بهار سبز شود... دوست که درو وفا نبو درخت دوستی او را بیخ نبو (رسائل ۴۶)

اگر یار در دوستی ناقص بود تو به دولت رسی و آن تقصیر او بر او بو (رسائل ۴۷)

شی / بی - شید / بید - شند / شوند

۱۳) از دو فعل «شدن» و «بودن» نیز صیغه‌های مضارع به صورت «شی = شوی» و «شید = شوید» و «بید = بوید» و «بی = باشی» و «شند = شوند» در کشف‌الاسرار میبدی و رسائل خواجه عبدالله انصاری و تفسیر شنقشی دیده می‌شود که اینها نیز شاید از مختصات گویشی

(هرات؟) باشد:

افزونی می‌جوئید و بیدادگری می‌کنید که با یکدیگر هم‌پشت می‌ید تا مظلومان را از خانه‌های خود بیفکنید (مهدی ۲۶۱)

معرفتی باید دائم تا از عارفان شی (رسائل ۳۹)

نه ایشان اندوهگن شند (منتخبی ۹)

وجه اخباری

۸) زمان آینده

۱) در زبان پارسی باستان صیغهٔ خاصی برای فعلی که در زمان آینده واقع می‌شود نیست. اما برای مفهوم جریان فعل در زمان آینده صیغه‌های مضارع در فارسی باستان به کار رفته است:

تو که پس ازین شاه می‌شوی (بیستون، ستون ۴، ۳۷)

تو که سپس این نوشته را بخوانی (ستون ۴، ۴۱)

در زبان فارسی میانه هم همین طریقه برای بیان زمان آینده به کار می‌رود. یعنی صیغهٔ مضارع با پیشوند«به» یا مجرد از آن بر زمان آینده دلالت می‌کند ؛ به عبارت دیگر میان زمان حال و آینده تفاوتی نیست:

و ترا نمائیم (نشان دهیم) جای نکوکاران و جای بدکاران (ارداویراف ۹)

در فارسی دری نیز برای بیان زمان آینده همین شیوه غالباً به کار رفته است، چنانکه در فصل مضارع شواهد آن را آوردیم. (مضارع بند ۱، ۷)

۲،۱) از مادهٔ صیغهٔ آیندهٔ ایرانی باستان که با جزءِ ماده سازِ iš - به کار می‌رفته تنها یک نشانه در فارسی میانه و فارسی دری مانده است. مادهٔ صیغهٔ آینده از فعل «بودن» از روی مقایسه با سنسکریت بایستی به صورت bavišya بوده باشد که در فارسی دو هجای نخستین آن ادغام شده و به صورت "ba" درآمده و در نتیجه صیغه‌های: «باشم، باشی، باشد، باشیم، باشید، باشند» از آن حاصل شده است. اما این صیغه در فارسی دری مانند مضارع است که هم بر زمان حال و هم بر آینده دلالت می‌کند، و در دوره‌های دوم و سوم فارسی دری کم‌کم به وجه التزامی اختصاص می‌یابد.

۲) در بسیاری از زبانها که دستگاه صرفی فعل بسیار گسترده است باز صیغهٔ خاصی برای بیان زمان آینده وجود ندارد، از آن جمله در زبانهای سامی مانند عربی و در بسیار از زبانهای کهن هند و اروپائی. در این زبانها برای زمان آینده از ترکیبی استفاده می‌کنند که مفهوم «قصد اجرای کاری داشتن» از آن برمی‌آید و در این حال وجه التزامی فعل به کار می‌رود. در دوران جدیدتر بعضی از زبانهای هند و اروپائی غالباً فعل «خواستن» مانند معین فعل برای ساختن زمان آینده استعمال می‌شود. از آن جمله در انگلیسی عبارت I will go (یعنی = می‌خواهم بروم) در حکم صورت صرفی فعل در زمان آینده است. عبارت I shall go در زبان انگلیسی

که از آن نیز مفهوم صیغهٔ فعل رفتن در زمان آینده برمی‌آید؛ و کلمهٔ shall در اصل به معنی «بایستن» بوده است.

۳) در فارسی دری دورهٔ نخستین ساختمان مجموعه‌ای که برای «بیان قصد اجرای کاری» یا تنها «جریان فعلی در آینده» به کار می‌رود یکسان است و از نظر صورت صرفی میان این دو مورد تفاوتی نیست. این ساختمان عبارت است از صیغهٔ مضارع فعل خواستن با صیغهٔ مصدر تام، یا مصدر کوتاه شدهٔ (مرخم) فعل مقصود:

خواهم رفتن، یا خواهم رفت

۱،۳) مثال فعل خواستن با مصدر تام برای معنی قصد اجرای کاری داشتن:

از بهر آن گفت که شما از این درخت مخورید که شما را از بهشت بیرون خواهد کردن (طری ۱، ۵۲)

پس دانایان که نامه خواهند ساختن ایدون سزد که هفت چیز به جای آرند مر نامه را (مقدمه ۱۳۷)

۲،۳) مثال فعل خواستن با مصدر تام در مورد وقوع فعل در آینده:

این که شما پرستید شما را فریاد نخواهد رسیدن (تفسی ۵۲۷)

فردا دوستان را خواهیم دیدن (اسرار ۴۰)

۴) معین فعل «خواستن» با مصدر کوتاه (مرخم) نیز در همین دو مورد به کار می‌رود:

۱،۴) در بیان قصد، شواهد آن بسیار کم است و غالباً این شواهد را به هر دو وجه تعبیر می‌توان کرد؛ یعنی هم مفهوم قصد و هم معنی زمان آینده از آنها برمی‌آید:

خدای عزّوجلّ از گل خلقی بیافریده است و این جهان مر او را خواهد داد. (طری ۴۱)

کسی بیاید که شیخ امشب به خانهٔ تو خواهد آمد (منوری ۳۱۸)

۲،۴) ساختمان معین فعل «خواستن» با مصدر کوتاه در اکثر موارد مفهوم وقوع فعل در آینده را به صراحت در بر دارد، و این نکته نشان می‌دهد که صیغهٔ نوساختهٔ «مستقبل یا آینده» از همان آغاز دورهٔ اول فارسی دری در شرف تکوین بوده است:

پرویز گفت تو مرا خواهی کشت که منجمان مرا گفته بودند (تفسی ۱۱۸۳)

مگر آن محمد باشد که پیغمبر خواهد بود (طری ۱۱)

۵) خواستن با جزء صرفی «ب»:

۱،۵) هرگاه معین فعل «خواستن» با جزء صرفی «ب» و با مصدر تام بیاید در اکثر موارد معنی قصد و اراده از آن برمی‌آید:

ابراهیم لوط را آگاه کرد که من از این زمین بخواهم رفتن (تفسی ۱۹۳)

اکنون خدای عزّوجلّ او را بخواهد آفریدن بی پدر (طری ۲۴۱)

۲،۵) هرگاه معین فعل «خواستن» با جزء صرفی «ب» و مصدر کوتاه بیاید گاهی معنی قصد از آن اراده می‌شود:

ما نیز یک منزل امشب سوی آموی بخواهیم رفت (بیهقی ۳۵۱)

من چه کرده‌ام که مرا بخواهی کشت (سمک ج ۱، ۱۶۹)

۳،۵) اما گاهی نیز از این صورت صریحاً معنی «آینده» برمی‌آید:

آنچه زنده‌اند جمله بخواهند مرد (طبری ۳۹)

ما هنوز تا سالی بخواهیم زیست (تفسیر ۵۷۶)

۶) چنانکه در ضمن مطالب این فصل دیدیم در دورهٔ نخستین فارسی دری صیغهٔ خاص و مستقلی برای زمان آینده وجود ندارد و معین فعل «خواستن» با تابع مصدر تام یا مصدر کوتاه (مرخم) عام است برای بیان دو معنی مختلف که یکی قصد و ارادهٔ اجرای فعل و دیگری بیان جریان فعلی در زمان آینده است. اما از همین زمان تفکیک این دو معنی و بیان هر یک با ساختمان جداگانه آغاز شده است، به این طریق که برای بیان جریان فعل در زمان آینده صورت صرفی مضارع معین فعل «خواستن» با مصدر کوتاه غلبه دارد (رجوع به بند ۲،۴ همین فصل) اما برای بیان قصد، فعل تابع به صیغهٔ مضارع التزامی در اکثر موارد به کار می‌رود، و به این طریق مقدمات تفکیک این دو مورد استعمال انجام می‌گیرد.

۷) «خواستن» با تابع مضارع التزامی فقط برای بیان قصد به کار می‌آید اعم از آنکه این هر دو صیغه مجرد از اجزاءِ صرفی پیشین (به همی، می) باشند یا یکی از آن دو، یا هر دو، با یکی از این اجزاء بیایند؛ در این حال جز در موارد معدود حرف ربط (که، تا) دو فراکرد را به هم می‌پیوندد، و در همهٔ موارد این دو فعل متعلق به جملهٔ مرکبی است که شامل دو فراکرد است و به ندرت حرف ربط در این میان حذف می‌شود.

۱،۷) فعل «خواستن» در معنی اراده کردن با تابع مضارع التزامی و حذف حرف ربط میان آن دو:

تا دانسته شود آن را که خواهد پرسد (مقدمه ۷)

این زمین خدای‌راست هر که را خواهد بدهد (بلعمی ۷۳)

۲،۷) معین فعل «خواستن» مجرد از اجزاءِ صرفی و تابع آن با جزءِ «به» و حرف ربط «که»:

خواهد روشنائی درخش آن که ببرد بیناییها (طبری ۱۱۱۹)

خواهد آن برق درخشنده که دیده‌های ایشان بربایند (میبدی ۱، ۷۶)

۳،۷) فعل «خواستن» با جزءِ صرفی «همی/ می» و تابع مضارع التزامی مجرد:

همی خواهد که آن چیز را بر حکم محسوسات راند (سطق ۱۱۸)

می‌خواهند که کودک را از شیر باز کنند (پاک ۱۲۳)

۴،۷) فعل «خواستن» و مضارع التزامی با جزءِ «به»:

می‌خواهی بدانی که چیست درین جزو نبشته (حالات ۱۷)

همی خواهم که بدان ضیعتی بخرم (رامکه ۱۲)

۵،۷) فعل «خواستن» با تابع مضارع التزامی و حرف ربط «تا»:

می‌خواستند تا در فرصتی او را بکشند (مهاتما ۸۷)

خواستم تاکین مردان خود از تو باز خواهم (داراب ۲۱)

۸) «خواستن» گاهی برای بیان نزدیک بودن وقوع فعلی به کار می‌رود و در این مورد باید آن را از «افعال مقاربه» دانست و این معنی با دو موردکه در این فصل ذکر آنهاگذشت متفاوت است:

همچنانکه درد آماس آن روز صعبتر باشدکه بخواهد پخت (امراض ۱۸۲)

آفتی که از پیش خواهد رسید به دست باز توان داشت (ذخیره ۷۵)

۹) بحث مفصل دربارهٔ موارد استعمال فعل «خواستن» و فعل تابع آن در فصل «افعال تابع و تابع‌پذیر» خواهد آمد.

وجه امری

۱) وجه امری یکی از وجوه صرف فعل است که به وسیلهٔ آن فرمانی، یا خواهشی، یا آرزوئی، یا منعی از اجرا یا از وقوع فعلی بیان می‌شود.

۲) در متون دورهٔ اول فارسی دری صیغه‌های فعل امر به چهار صورت به‌کار رفته است:

الف ـ مجرد از پیشوند فعلی: رو، کن، شوید، زنند

ب ـ با پیشوند فعلی «به»: برو، بکن، بشوید، بزنید

ج ـ با پیشوند فعلی «همی / می»: همی رو، همی کن، همی شوید، همی زنید

د ـ با دو پیشوند «به» و «می»: بمی رو

۳) موارد استعمال صورتهای چهارگانه از قرار ذیل است:

۳،۱) فعلهای ساده‌گاهی مجرد از اجزاءِ صرفی پیشین می‌آید:

حجاج به وی نامه کردکه به حرب خوارزم شو (بلعمی ع ۳۶۵)

... داود را پیش ما فرست (طبری ۱۵۴)

۳،۲) در موارد بسیار نیز از فعل ساده صیغهٔ امر با جزءِ «به» به‌کار می‌رود:

گفت شو هر چه بتوانی کردن بکن (بلعمی ۹۷)

تو هم به مکارم خویش بناز (کلیله م ۱۸۲۰)

۳،۳) در فعلهای پیشوندی هیچ‌گاه جزءِ صرفی «به» بر سر فعل امر در نمی‌آید:

ای جوامرد نیکوکار، به جای مادر برنشین (پاک ۸)

از آنجاکه ایستاده‌ای به بالا بر رو (التفهیم ۳۱۲)

اما هرگاه میان پیشوند فعل و مادهٔ آن یک یا چندکلمه فاصله شودگاهی جزءِ «به» بر سر فعل امر درمی‌آید:

اندر نگریستن: اندر کار من بنگر (پاک ع ۴۸۰)

۳،۴) در فعل مرکب (اسم یا صفت + همکرد) صیغهٔ امر غالباً مجرد از جزءِ «به» است:

هرکه به راه راست نیست او را هلاک کن (بلعمی ۳۳۷)

بشارت ده گناهکاران را که اگر توبه کنند بپذیرم (کیمیا ۶۵۴)

و آنجا که کلمه‌ای یا جزئی میان اسم یا صفت و همکرد فاصله باشد غالباً امر با جزء «ب» می‌آید:

نظری بکن (پاک ع ۴۸۰)

سخن خویش بگوی (مقامات ۱۲۹)

۵،۳) در عبارتهای فعلی نیز غالباً صیغهٔ امر مجرد از «ب» است:

حق صحبتی که میان هر دو تن است به جای آر (زین ۱۶۱)

یک ساعت این حدیث در توقف دارید (بیهقی ۳۶۲)

۶،۳) جزء صرفی پیشین «همی / می» گاهی با صیغهٔ امر می‌آید و مفهوم آن امر به کاری است که باید دوام یا تکرار داشته باشد و این معنی را غالباً یا از مفهوم فعل یا از قیدی که جمله متضمن آن است می‌توان دریافت ؛ در این مورد استعمال فعلهای ساده و پیشوندی و مرکب یکسان است:

مادر او را گفت لب بر لب رود همی رو (قصص ۳۶۶)

بر درگاه عبادت در منزل خدمت کمر بسته همی باش (مبدی ۵ : ۳۶۰)

تو ایمان خود نگاه می‌دار (حالات ۱۰۴)

آنچه فرموده از اوامر و نواهی به جای می‌آر (رسائل ۷۳)

۴) اما در متن واحد و در موارد مشابه گاهی آنجا که امر به اجرای فعلی مستلزم دوام یا تکرار عمل نیز هست صیغهٔ امر بدون اجزاء صرفی «همی/ می» به کار می‌رود، گاهی با جزء «ب» وگاهی بی آن و این استعمال خاصه در فعلهای «بودن» و «داشتن» است:

خویشتن اندر حصار بدار (= می‌دار) تا مدد عراق به تو رسد (قصص ع ۲۳۰)

اگر تو آدمیی ما را بگشای و ما را یار باش (= یار می‌باش) (دارات ۱۶۱)

۵) گاهی، اگر چه به ندرت، در صیغهٔ امر، جمع میان دو جزء «همی/ می» و «ب» واقع می‌شود و شاید که این از مختصات گویش خاصی باشد:

در هر کاری که باشی گوشه‌ای بمی‌گذار (رسائل ۸۵)

جای دوستی در دل بمی گذار (رسائل ۸۶)

امر منفی (نهی)

۶) نشانهٔ نهی در همهٔ آثار این دوره «مَ» (صامت میم با مصوت زبر) است. این جزء چه در فعلهای ساده و چه پیشوندی و مرکب و عبارتهای فعلی همیشه بر سر مادهٔ فعل درمی آید و از

۱،۶) نهی با فعل ساده:

هر که حسین را بدید گفت به کوفه مرو (قصص ع ۲۵۸)

ای پسر این خواب را با برادران مگوی (قصص ۸۴)

۲،۶) در فعلهای پیشوندی نشانهٔ نهی بعد از پیشوند بر سر مادهٔ فعل می‌آید:

مردمان او را گفتند باز مگرد (بلعمی ع ۳۰۱)

از اندازهٔ فرمان در مگذرید (میبدی ۵، ۳۶۰)

۳،۶) در فعلهای مرکب نیز نشانهٔ نهی همیشه بر سر همکرد می‌آید:

جادوی میاموز و کار مبند (پاک ۳۲)

الهی بنیاد توحید ما خراب مکن (رسائل ۱۵۴)

۴،۶) در عبارتهای فعلی نیز نشانهٔ نهی بر سر مادهٔ فعل درمی‌آید:

هر که نکند و زمان خواهد چشم از وی برمگیر (بلعمی ع ۲۴۷)

و حرم خدای عزوجل دست باز مدار (بلعمی ع ۲۵۸)

۷) گاهی نیز نشانهٔ نهی با جزءِ صرفی «بِ» جمع می‌شود، که این نیز نادر است:

دین خود را به لقمه‌ای و درمی بمفروش (رسائل ۸۹)

بمه آرایید خویشتن را آراستن نادانان پیشین (پارس ۱۶۳)

۸) در صیغهٔ شنونده جمع فعل بودن، گاهی به جای «باشید/ بوید» صورت «بید» دیده می‌شود و این نیز شاید که از مختصات گویشی خاص باشد:

آگاه بید و بدانید که بی‌خردان سفیهان ایشانند (میبدی ۱، ۷۹)

یکدیگر را یار و هم‌پشت می‌بید (میبدی ۱، ۲۵۸)

و همچنین است در امر منفی (نهی):

چون ایشان مبید که گفتند شنیدیم (میبدی ۴، ۱۴)

۹) از فعل «شدن» نیز صیغهٔ شنوندهٔ جمع گاهی، بسیار به ندرت، به صورت «شید» به جای «شوید» به کار می‌رود:

به مصر شید (تفسیر ۲۹)

نه زودتر شید یک زمان (پارس ۱۷۴)

۱۰) در فارسی امروز صیغهٔ امر با اجزاءِ «همی/ می» مطلقاً به کار نمی‌رود. در فعلهای ساده صیغهٔ امر همیشه و بی‌استثنا با جزءِ صرفی «بِ» همراه است: برو، بگو، بده، بزن.

در فعلهای مرکب غالباً جزءِ «بِ» حذف می‌شود و ظاهراً این در مواردی است که در ذهن نویسنده مجموع دو کلمه (اسم، صفت + همکرد) در حکم یک واحد لغوی است:

مراجعه نمودن: به فلسفهٔ حیات و زندگانی مراجعه نمائید (دشتی)

نگه داشتن: این طفل معصوم را تا فردا نگه دارید (محمد مسعود)

اما گاهی هم دو جزءِ فعل مرکب جداگانه در ذهن نویسنده قرار گرفته یا قصد تأکید در میان بوده و در این موارد همکرد فعل مرکب با جزءِ «بِ» می‌آید:

باور کردن: باور بکنید این کارها آدم را زود پیر می‌کند (هدایت)

توضیح دادن: برای من توضیح بدهید (محمد مسعود)

وجه التزامی

۱) وجه اخباری، در زمانهای مختلف فعل، برای بیان سادهٔ فعلی به کار می‌رود که روی داده، یا در زمان گفتار روی می‌دهد، یا در آینده روی خواهد داد. در این وجه فعل، عواطف و حالات نفسانی گوینده دخالت ندارد؛ بلکه تنها از جریان فعلی در یکی از زمانهای سه گانه خبر می‌دهد. اما در وجوه دیگر، ذهن و حال گوینده با جریان فعل می‌آمیزد؛ یعنی یا به وقوع و اجرای فعلی فرمان می‌دهد، یا از جریان آن برحذر می‌دارد؛ یا میل و شوق و آرزو و دریغ و پیش‌بینی و تردید و اختیار خود را نسبت به آن بیان می‌کند. به عبارت دیگر، گوینده نسبت به جریان فعل بی‌اعتنا نیست.

۲) یکی از این وجوه فعل، «التزامی خوانده» می‌شود، به اعتبار آن که غالباً در فراکرد قرار می‌گیرد و جریان آن ملازم و مستلزم جریان فعلی دیگرست که در جملهٔ پایه قرار دارد. موارد کاربرد وجه التزامی متعدد است. از آن جمله آنکه گوینده نسبت به جریان فعل قصد انشاء داشته باشد. مانند:

«می‌خواهم بگوئی»؛

یا اختیار و تردیدی را بیان کند: «بروم یا بمانم»؛

یا جریان و وقوع فعلی را پیش‌بینی کند: «تا چه بازی رخ نماید»؛

یا جریان فعلی را الزام کند: «بگو بیاید»؛

یا امکان و احتمالی را بیان کند: «بهترست بروی»؛

یا کسی را از کاری برحذر دارد: «مبادا بروی» یا «نزنی».

۳) زبان اصلی «هند و اروپائی» دارای یک وجه اخباری بوده که با آن جریان فعلی را خبر داده‌اند، و دو وجه دیگر که ساختمان آن ظاهراً مشتق از ساختمان وجه اخباری بوده است: یکی وجه التزامی و دیگر وجه تمنائی، که اولی قصد و اراده‌ای را بیان می‌کرده و دومی احتمال یا آرزوئی را:

اما تشخیص این وجوه سه گانه از یکدیگر تنها در دو شعبهٔ کهن زبانهای هند و اروپائی که نمونه‌های آنها باقی است میسّر است: یکی یونانی باستان و دیگری هند و ایرانی (آریایی). علت این امر ظاهراً این است که از همان آغاز، زبان متمایل به این بوده که تنها دو وجه متقابل را بپذیرد: یکی اخباری که جریان فعلی را مانند یک «واقعه» بیان می‌کند؛ و دیگری وجهی که جریان فعل را با بیان حالتی عاطفی مانند قصد، یا میل، یا احتمال به شنونده می‌رساند. در یونانی و ایرانی باستان وجه تمنائی بسیار زود از استعمال خارج شده است، اما در سنسکریت ظاهراً وجه التزامی است که پیش از مبدأ تاریخ مسیحی متروک شده؛ و در هر حال، در مقابل وجه اخباری جز یک وجه که ارزش عاطفی دارد باقی نمانده است. بنابراین عجیب نیست اگر می‌بینیم که در بعضی از زبانهای هند و اروپائی مانند لاتینی و ایرلندی و گویشهای ژرمنی تنها یک وجه در مقابل وجه اخباری وجود دارد.

در زبان اصلی «هند و اروپائی» هر یک از وجوه صرف فعل برای بیان مفهوم خاص خود به کار می‌رفت، اما به تدریج این مورد استعمال وجوه مختلف متروک شد و با تکامل ساختمان جمله، بعضی از وجوه مانند التزامی و تمنائی در جمله‌های مرکب بیش از آنچه متضمن مفهوم خاص خود باشد نشانهٔ مقام نحوی فعل در جمله قرار گرفت. به این طریق وجه التزامی به فراکردهای پیرو در جمله‌های مرکب اختصاص یافت. چنانکه در تکامل و تحول زبان فارسی نیز چنین واقع شده است.

۴) در فارسی دری دورهٔ نخستین، وجه التزامی، جز در موارد معدود، در جمله پیرو قرار می‌گیرد و آن برای بیان یکی از معانی ذیل است:

الف) بیان فعلی که قصد یا انتظار یا پیش‌بینی یا آرزوی وقوع آن در زمان گذشته وجود داشته است. در این حال فعل فراکرد پایه، که غالباً مقدم واقع می‌شود یکی از صیغه‌های زمان ماضی است:

کاردها برگرفتند تا ترنجها ببرند (قصص ۱۰۲)

دست او را داد تا ببوسد (بیهقی ۵۷)

ب) فعلی که قصد یا انتظار یا لزوم یا امکان یا آرزوی وقوع آن در زمان آینده وجود دارد. در این حال فعل فراکرد پایهٔ زمان مضارع است:

هر یک از ما تواند که دعوی پیغمبری کند (سور ۲۲۵)

می‌خواهند که در حکومت و فصل خصومت بازگردند به بتان (سمی ۱۲۸)

ماضی التزامی

۵) برای وجه التزامی که مفهوم آن به زمان گذشته تعلّق دارد در آثار دورهٔ اول فارسی دری صورتهای ذیل به کار رفته است:

۱،۵) فعل فراکرد پایه (که همیشه مقدم است) یکی از صیغه‌های ماضی (تام، استمراری، پیاپی، نقلی) و فعل فراکرد پیرو به صورت ماضی با پسوند «ی = ‌ī» است، چه جزء پیشین «ب» بر سر فعل درآمده چه در نیامده باشد:

اندر آن هشت شبانروز هیچ نیافت که بخوردی (بلعمی ۳۷۴)

بیرون مکه نشسته بود حسین را نمی‌گذاشت که برفتی (طبری ۲۵۸)

۲،۵) در این صورت صرفی غالباً صیغهٔ التزامی در بیان فعلی است که انجام نگرفته است و در این حال فعل جملهٔ پایه یا منفی است یا به طریقی مفهوم نفی در آن وجود دارد:

موسی پاک‌تر از آن بود که نعلین پلید اندر پای کردی (بلعمی ۳۸۱)

هیچ کس را زهره نبود که به فرمان خداوندگار کار نکردی (قابوس ن ۱۳۳)

بر زبان تو کلمه‌ای نرفت که در آن عیبی گرفتندی (کلیله م ۲۳۵)

۳،۵) گاهی نیز در همین صورت صرفی مفهوم قصد یا آرزوی انجام یافتن فعلی در زمان گذشته بیان می‌شود؛ در این حال نیز فراکرد پایه مقدم است و فراکرد پیرو با حرف ربط «که/

تا» بدان می‌پیوندد:

مار بیاوردندی تا او را بزدی و تریاک دادی تا بخوردی (محمل ۳۶۱)

یوسف گرد شهر بگشتی تا اهل مصر وی را بدیدندی (یوسف ۴۸)

۶) وجه التزامی در فراکرد پیرو، ممکن است به یکی از صورتهای مضارع اخباری بیاید، یعنی در این حال میان دو وجه اخباری و التزامی تفاوتی نیست.

۱،۶) مضارع التزامی با جزءِ پیشین «به» مانند مضارع اخباری تابع ساختمان فعل است:

الف) هر گاه فعل ساده باشد غالباً مضارع التزامی با «به» می‌آید:

فضل بن یوسف قصد نیشابور کرد که مادر او را آنجا بگیرد (سیستان ۲۳۸)

دست او را داد تا ببوسد (بیهقی ۵۷)

ب) اما گاهی نیز مضارع التزامی در فعل ساده مجرد از جزءِ پیشین «به» می‌آید:

انبانی خاک یمن بفرستاد تا خون بر آنجا ریزد و پای بر آن نهد (محمل ۱۷۱)

یوسف آهنگ کرد تا پدر را در کنار گیرد (قصص ۱۴۴)

ج) از فعلهای پیشوندی مضارع التزامی هیچ‌گاه با جزءِ «به» به کار نمی‌رود:

شمر لعنة‌الله بیامد و آهنگ خیمهٔ حسین کرد که برگیرد (طبری ۲۶۸)

خواستم که قصه بازگویم (سیستان ۶۸)

د) در فعلهای مرکب مضارع التزامی غالباً بدون جزءِ «به» به کار می‌رود:

دستش بگرفت تا بیرون آرد (قصص ۴۳۵)

تو می‌خواهی که درد دل خود را به کشتن من تشفی دهی (کلیله م ۲۹۸)

هـ) گاهی نیز مضارع التزامی با جزءِ پیشین «همی/ می» همراه است که در این حال نیز با مضارع اخباری تفاوتی ندارد:

هر که نام او می‌برد حاجتش روا می‌شود (طعمی ۱۱۳۴)

انگشتری فراپذیرم تا به نشان تو مملکت می‌رانم (یوسف ۴۷)

۷) گاهی فعل فراکرد پایه مضارع اخباری است و فعل فراکرد پیرو که به حکم معنی از وجه التزامی است به صورت ماضی با پسوند «ی = ī» می‌آید:

یکی مردم را عقل چندانی نیست که از شاهد بر غائب دلیل گرفتی (ابراهیم ۱۷)

مرا عار آمد که محمد به خوان حاضر بُوَد و از طعام من نخوردی (سور ۶۴)

۸) هر گاه جمله با قید «پیش از آن که» آغاز شود وجه التزامی به صورت ماضی با جزءِ پسین «ی = ī» یا به صورت ماضی تام می‌آید:

۱،۸) به صورت ماضی با جزءِ پسین «ی»:

پیش از آن که به جایگاه خویش رسیدی دردیش بگرفت (قصص ۳۰۹)

پیش از آن که مهر برگرفتی بر یک کران نبشته دیدی الفی (قاموس ل ۱۲۲)

۲،۸) به صورت ماضی تام:

ابراهیم پیش از آن که پدر را بدید به شب از غار بیرون آمدی (قصص ۷۳)

پیش از آن که وی آنجا آمد خبر وی به روم افتاد (قصص ۱۱۹)

۹) هر گاه جریان فعل «فرمودن = امر کردن» در گذشته واقع شده باشد وجه التزامی با صیغهٔ ماضی تام به کار می‌رود:

فرمود تا آن مهتران را به زاری زار بکشتند (مجمل ۱۹۹)

فرمود طشت آوردند تا وضو در حسن آموخت (تذکره ۳۷)

۱۰) آنجا که وجه التزامی به صورت ماضی با پسوند «ی» به کار می‌رود در بعضی از متون این دوره دال (یا ذال) به آخر آن افزوده می‌شود، و این نیز ظاهراً نشانهٔ یکی از مختصات بعضی از گویشهای محلی است:

نگذاشت که کس از مدینه سوی شام رفتید (طبری ۱۴۷)

گرامی نداشتند تا از ارزان فروختن دریغ داشتندید (میبدی ۵، ۳۱)

بُوَد، باشد

۱۱) چنانکه پیش از این ذکر شد (مضارع اخباری، بند ۹، ۱۰) دو صورت «بُوَم...» و «باشم...» از فعل بودن در وجه اخباری به جای صورتهای متداول‌تر «اَم...» و «هستم...» به کار می‌رود ؛ اما همین صورتها در وجه التزامی این دوره نیز معمول است و از این حیث نیز فرقی میان دو وجه اخباری و التزامی نیست.

۱،۱۱) صورت «بُوَم... بُوَند» در مضارع التزامی:

مرا کرد خواهد همی خواستار به ایران برد تا بُوَم شهریار (شاهنامه ۳، ۷۱۸)

باشد که مرید اندر ابتدای کار بر اخلاص تمام قادر نَبُوَد (کیمیا ۴۳۸)

۲،۱۱) صورت «باشم... باشند» در مضارع التزامی:

آن که رنج خود بر هیچ کس نیفکنی... در آنچه بدان محتاج باشی و در آنچه بدان مستغنی باشی (تذکره ۲۰۶)

باید که اعیان و رعایا از تو خشنود باشند (بیهقی ۲۴)

کرده بُوَد، کرده باشد

۱۲) دو صورت «بُوَم... بُوَند» و «باشم... باشند» چنانکه دیدیم برای مضارع وجه اخباری و وجه التزامی هر دو به کار می‌رود. اما هر یک از این دو صورت هر گاه با صفت مفعولی فعلی دیگر ترکیب شود، یعنی معین فعل قرار گیرد بر زمان ماضی از وجه التزامی دلالت می‌کند و غالباً در فراکرد پیرو از جملهٔ مرکب قرار می‌گیرد. در این حال در موارد ذیل به کار می‌رود:

۱،۱۲) هر گاه فعل فراکرد پایه زمان مضارع باشد فرض یا احتمال وقوع این فعل در زمان ماضی است:

متصوف جاهل آن بود که صحبت پیری نکرده باشد (هجویری ۲۰)

هر که را طعام نگوارد معدهٔ وی را آفتی رسیده باشد (سفر ۳۶)

۱۲،۲) هرگاه فعل فراکرد پایه، ماضی باشد زمان فرض یا احتمال وقوع این فعل قبل از آن است:

من در عمر خویش در جهان دو عجب دیدم که به مثل آن کم کسی دیده باشد (برامکه ۹)

چون من این بیعت بکردم... همگان بیعت کرده باشند (بیهقی ۱۴۲)

۱۳) گاهی، در جملهٔ مرکب، صیغهٔ ماضی التزامی در فراکرد پیرو قصد و غرض از جریان فعل پایه را بیان می‌کند و در این حال غالباً دو فراکرد با حرف ربط «که / تا» به هم می‌پیوندند:

غزوی کنیم بر جانب هندوستان دوردست‌تر تا سنت پدران تازه کرده باشیم (بیهقی ۲۸۲)

گوید تا عادات قدیم نگاه داشته باشد (سیاست ۱۹۱)

۱۴) گاهی، در همین مورد، ماضی التزامی در فراکرد پیرو حاصل و نتیجهٔ فراکرد پایه را بیان می‌کند و غالباً در این مورد رابطهٔ میان دو فراکرد کلماتی مانند «هر که»، «هر کس»، «هر گاه»، «چون»، «که» و مانند آنهاست:

از سلطان نصیحت باز نگیرم که خیانت کرده باشم (بیهقی ۱۸۲)

دنیاپرست مباش که دشمن خدای را پرستیده باشی (رسائل ۲۱)

۱۵) در بعضی موارد صیغهٔ ماضی التزامی در فراکرد پیرو، علت جریان فعل پایه را بیان می‌کند؛ در این حال ربط میان دو فراکرد با کلمات «زیرا که» و مانند آن یا «که» (= تعلیل) برقرار می‌شود:

چون چوب بینند بگریزند که خیال آن درد در حفظ ایشان بمانده باشد (کیمیا ۹۹)

استعمال سرکه در محل نجاست هرگز نایدهٔ طهارت ندارد؛ زیرا که به ملاقات نجاست نجس شده باشد (هدایت ۳۲)

۱۶) گاهی در وجه التزامی صیغه‌های شاذی به کار می‌رود که مورد استعمال آنها بیشتر در وجه شرطی است:

چرا به حکم و فرمان نرفتی... تا آنچه واجب بودی بفرمودمانی (سیاست ۹۱)

ما همه جان فداکردیمی تا ترا باز ستدمانی (تذکره ۳۵)

۱۷) در تحول زبان فارسی استعمال وجه التزامی به صورتهای ماضی با پسوند «ی» و جزء پیشین «ب» (بند ۸، ۱) و ماضی با پسوند «ی» عاری از جزء «ب» (بند ۸، ۲) و مضارع مجرد از جزء «ب» (بند ۹، ۱، ب) و مضارع با جزء پیشین «همی / می» (بند ۹، ۱، ه) و به صورت ماضی تام در جمله‌هائی که با قید «پیش از آن که» همراه است همه متروک شده است.

در فعلهای ساده همیشه وجه التزامی به صیغهٔ مضارع با جزء پیشین «ب» می‌آید:

می‌خواهم بروم، خواست بگوید، باید بیاورد، نباید بشنود

در فعلهای مرکب غلبهٔ استعمال با حذف جزء پیشین «ب» است:

چگونه می‌توانستم دل از کین او خالی کنم

خواستند فارسی را پاک و خالص کنند

اما گاهی هم همکرد فعل مرکب با جزءِ «به» استعمال می‌شود و این تفاوت شاید به ذوق و سلیقهٔ نویسندگان مربوط باشد:

زود توانستند کار یابند

دربارهٔ چگونگی استعمال وجه التزامی در دورهٔ اخیر به جای خود با تفصیل بحث خواهیم کرد.

وجه شرطی

۱) وجه شرطی، چنانکه پیش از این ذکر شد، جریان فعلی را به صورت فرض بیان می‌کند که وقوع آن منوط به وقوع فعلی یا وجود شرطی است، چه در جمله ذکر شده و چه نشده باشد.

فعل شرطی، فرض وقوع فعلی است در گذشته، یا حال یا آینده با قید شرط که غالباً در فراکرد پیرو بیان می‌شود.

۲) در جملهٔ مرکب شرطی، فراکردی که متضمن معنی شرط است جانشین قید جمله است و قابل تبدیل به یک گروه اسمی است:

اگر می‌آمدی به گردش می‌رفتیم = در صورت آمدن تو به گردش می‌رفتیم

اگر بیائی به گردش می‌رویم = به شرط آمدن تو به گردش می‌رویم.

۳) در دورهٔ مورد بحث برای وجه شرطی، چه در فراکرد پیرو که متضمن شرط است و چه در فراکرد پایه (که آن را جواب شرط، یا جزاءِ شرط نیز می‌خوانند) صورت صرفی خاصی به کار می‌رود که عبارت است از افزودن پسوند «ی = ē» به آخر همهٔ صیغه‌های فعل.

ماضی شرطی

۱،۳) گاهی جملهٔ مرکب شرطی برای بیان فعلی به کار می‌رود که در گذشته واقع نشده، زیرا که وقوع آن منوط به وجود شرطی بوده که آن نیز انجام نگرفته است:

اگر من جائی دانستمی اندر جهان ازین حرب فاضلتر، آنجا شدمی (طبری ۱۹۵)

اگر آن شادی بر اهل دوزخ قسمت کردندی از آتش بی‌خبر شدندی (کیمیا ۷۶۵)

۲،۳) گاهی شرط مانع انجام یافتن فعل است، یعنی چون شرط روی نداده فعل واقع شده است؛ به عبارت صریحتر عدم وجود یا وقوع شرط موجب جریان فعل است ؛ در این حال فعل فراکرد شرط ممکن است مثبت یا منفی باشد.

۱،۲،۳) فعل فراکرد شرط منفی و فعل فراکرد پایه مثبت است و نتیجهٔ جمله مثبت است:

اگر مجاهدت علت مشاهدت نبودی حکم این جمله باطل شدی (هجویری ۲۵۴)

اگر او نبودی تو اکنون در دست قیصر مانده بودی (داراب ۳۲۱)

۲،۲،۳) فعل فراکرد شرط منفی و فعل فراکرد پایه نیز منفی است و نتیجهٔ جمله مثبت است:

اگر سال بر چهار فصل نبودی اعتدال نبودی (ابراهیم ۱۲)

یعنی: اکنون که سال بر چهار فصل هست (و این شرط وجود دارد) اعتدال هست.

اگر اول... آن ستیزه و لجاج نرفته بودی این چشم‌زخم بیفتادی (سمعی ۱۰)

۳،۲،۳) گاهی فعل فراکرد شرط مثبت و جواب شرط منفی است. در این حال نیز حاصل جمله مثبت است:

اگر این خواستمی کرد هرگز به تو نزدیک نیامدمی (داراب ۲۳۱)

اگر فرعون گرسنه بودی هرگز انا ربکم الاعلی نگفتی (تذکره ۱۵۸)

۴،۲،۳) گاهی فعل شرط و جواب هر دو مثبت است و در این حال نتیجهٔ جمله منفی است، یعنی فعل واقع نشده است:

اگر دانستمی کاندر جهان چیزی هست بر تو دشخوارتر از خدمت سعد ترا آن فرمودمی (لمعی ۳۵)

اگر اللّه ما را راه صواب نمودی ما نیز راه صواب شما رانمودیمی (سبدی ۵، ۲۴۱)

مضارع شرطی

۴) گاهی فعل شرط صیغهٔ ماضی با پسوند «ی» است و فعل فراکرد پایه صیغهٔ مضارع با پسوند «ی» می‌آید که از جهت معنی معادل ماضی استمراری معمول در این زمان است:

اگر تو پیغامبر بودی راستی سخونهای تو در دل ما جای گیردی [= جای می‌گرفت] (پاک ۲۴)

اگر از خانهٔ تو بیرون آورده بودندی هم اکنون سرت برگیرمی (طری ۲۹۰)

۵) علامت شرط «ی = ē» به صیغه‌های مضارع نیز می‌پیوندد و در این صورت وقوع، یا عدم وقوع فعل (اگر فعل منفی باشد) در زمان حال یا آینده است:

اگر بدانندی که چنین است بگروندی (پاک ۱۴)

اگر بخواهیمی ایشان را نابینا کنیمی (سبد ۱، ۶۵۰)

انواع دیگر بیان شرط

۶) اما در متون همین دورهٔ مورد بحث دیده می‌شود که فعل شرط و جواب شرط، مانند دورهٔ اخیر و معاصر، به صیغهٔ مضارع التزامی آمده است؛ اعم از آن که این صیغه با جزء مقدم «به» یا عاری از آن باشد:

اگر موافق باشید همه خلق با شما موافق باشند و اگر مخالف باشید خلق شما را مخالف شوند (لمعی ع ۷۸۱)

اگر درنگشایم غدر کرده باشم (سمک ۵، ۱۹۴۱)

۷) گاهی فعل شرط، مضارع شرطی (با پسوند «ی») است و جواب مانند وجه التزامی:

اگر کسی همه احکام شریعت و تفسیر قرآن به زبان ترکی و پارسی و یا رومی بداندی و تازی نداند او عالم باشد (سیاست ۶۴)

۸) گاهی فعل شرط ماضی التزامی است و جواب شرط مضارع التزامی:

اگر به ممارست علوم... تهذیب یافته باشد... مقام ابرار... منزل وی شود. (حالات ۱۰۰)

۹) یک صورت دیگر صیغه‌های شرطی که رواج عام ندارد اما در بعضی از آثار این دوره دیده می‌شود ساختهائی است که در آنها به جای شناسه‌های فعل و افزودن پسوند «ی» به آخر هر صیغه، ضمایر مفعولی یا اضافه بعلاوهٔ «ی» می‌آید. از این ساخت شنوندهٔ مفرد و گوینده و شنوندهٔ جمع در بعضی از متون دیده می‌شود:

کردتی (که در بعضی موارد به صورت «کردیی» نیز می‌آید و ممکن است صورت اخیر تصرف یا اشتباه کاتب باشد) کردمانی و کردتانی.

در صیغهٔ گویندهٔ مفرد به سبب آن که در شناسهٔ فعل و ضمیر مفعولی یکسان است نمی‌توان گفت که به کدام یک از این دو صورت تعلق دارد.

دیگر کس مفرد و جمع (دیدشی - دیدشانی) نیز در متون موجود یافت نشده است:

این ساخت در جمله‌های شرطی گاهی در هر دو فراکرد پایه و پیرو (شرط و جواب شرط) وگاهی تنها در فراکرد شرط وگاهی تنها در فراکرد جواب می‌آید، و آن فعل دیگر ساخت متداولتر ماضی + ی را دارد.

۱،۹) در فعل هر دو فراکرد پایه و پیرو:

اگر ما دزد بودمانی آن درمها... باز بیاوردمانی (قصص ۲۱۰)

اگر ما او را بیافتمانی بر وی مهربانتر از مادر و پدر بودمانی (قصص ج ۱۷۸)

۲،۹) تنها در فعل فراکرد پیرو (فعل شرط):

اگر ما وی را بیافتمانی به وی تبرک کردیمی (قصص ج ۱۷۹)

اگر ما ایشان را بشکستمانی لابد خلقی کشته شدندی (اساس د ۱۳۶)

۳،۹) تنها در فعل فراکرد پایه (جواب شرط)، و مثالهای این صورت بیشترست:

اگر غدر روا بودی با تو بکردمانی (قصص ع ۳۵۱)

اگر نه این کار افتاده بودی ما روی به ولایت خویش آورده بودمانی (سمک د ۴، ۱۶۰)

۴،۹) از شنوندهٔ مفرد و جمع مثالها کمتر است و بیشتر در شعر می‌آید:

صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان یگانه ایزد دادار بی‌نظیر و همال

وگرنه هر دو ببخشیدتی به گاه عطا امید بنده نماندی به خالق متعال

(عنصاری. گنج باز یافته ۱۴)

گر به لاهور بودتی دیدی که چه کرد از دلیری و ز هنر (رمی ۱۲۵)

۵،۹) برای صیغهٔ شنوندهٔ جمع نیز مثالها بسیار نادر است که در موارد دیگری غیر از وجه شرطی است، اما صورت دیگری از آن در وجه شرطی دیده می‌شود که چنین است:

اگر استوران از حدیث مرگ آن بدانندی که شما دانید هرگز گوشت فربه نخوردیتان

(کیمیا ۲۳۴)

شما نیک مردمان بودیتان اگر نه آن بودی که... (خوابگزاری ۴۷)

۱۰) صورتهائی که از فعلهای شرطی در بند ۹ این فصل آوردیم برای وجوه التزامی و

تمنائی و ماضی مکرر اخباری و وجوه خیال نیز به کار می‌رود که به جای خود می آید.

۱۱) چگونگی تطابق فعلها در دو فراکرد شرط و جواب شرط (یعنی فعل پایه در جملهٔ مرکب شرطی) انواع متعدد دیگر دارد که چون مربوط به ساختمان صیغه‌های فعل نیست در فصل دیگری که بحث دربارهٔ ساختمان جمله پیش می آید از آنها گفتگو خواهیم کرد.

وجه تمنائی

۱) وجه تمنائی یکی از وجوه فعل است که به وسیلهٔ آن آرزوی وقوع یا وجود فعل یا صفت و حالتی به صورت مثبت یا منفی بیان می‌شود.

۲) در فارسی دری دورهٔ نخستین، بازماندهٔ وجه تمنائی فارسی میانه به صورت «ی = ē» یعنی یای مجهول که به آخر صیغه‌های ماضی و مضارع افزوده می‌شود، خاصه در جمله‌هائی که با کلمهٔ «کاشکی» آغاز می‌شود، فراوان مورد استعمال دارد.

۲،۱) هر گاه این جزء به صیغه‌های ماضی افزوده شود غالباً در بیان آرزوی فعلی است که در زمان گذشته بایستی واقع شده باشد (و روی نداده است):

ای کاشکی بمردمی پیش از این و فراموش بودمی بر اهل دنیا (سمی ۴۲۸)

کاشکی مرده بودیمی و این رسوائیها ندیدیمی (بیهقی ۵۸۰)

۲،۲) هر گاه این جزء به صیغهٔ مضارع افزوده شود در بیان آرزوی وقوع یا عدم وقوع فعلی است که باید در حال یا آینده روی بدهد:

کاشکی فسادی دیگر تولد نکندی (بیهقی ۳۲۱)

کاشکی بدانمی که این عده مردم... چه کسانی‌اند (سیاست ۲۰۹)

۲،۳) در بعضی موارد نمی‌توان به یقین گفت که تفاوت میان دو صیغهٔ ماضی و مضارع وجه تمنائی چیست، زیرا که هم مفهوم آرزوی فعل در گذشته و هم در حال و آینده از آنها دریافته می‌شود:

کاشکی مرا بر شما قوتی بودی (سمی ۳۱۷)

کاشکی باری قضای کفر نیستی (مر ۳۰۵)

۳) گاهی مراد گوینده بیان تأسف است از واقع نشدن امری که آرزوی وقوع آن را داشته است. در این مورد در آغاز جمله کلمهٔ «دریغا» یا «دریغا اگر» می آید و فعل جمله گاهی به صیغهٔ ماضی است با پسوند «ی = ē»:

دریغا این بیت‌ها جمال خویش وانمودندی (تمهیدات ۲۸)

دریغا، دریغا اگر ترا وقتی در سر عشقی مزور بوده بودی ترا در این حدیث راهی بودی (نامه‌ها، ۱، ۴۸۵)

۴) در فارسی دری برای وجه تمنائی صیغهٔ نوساختهٔ دیگری - بی‌ارتباط با صورتهای باستان و میانهٔ این وجه - به وجود آمده که از مادهٔ مضارع با افزودن الف ممدود (آ = ā) به میان مادهٔ فعل و شناسه، یا افزودن این مصوت ممدود به آخر صیغهٔ فعل (بعد از شناسه)، یا هر

دو صورت با هم ساخته می‌شود.

۵) صیغهٔ وجه تمنائی در فارسی دری دورهٔ اول سه صورت دارد:

۱،۵) افزودن مصوت بلند «آ = ā» (الف ممدود) به مادهٔ مضارع پیش از شناسهٔ فعل:

کور باد چشم آن کسی که خدای را نشناسد (طبری ۲۰۰۷)

خدای عزوجل بر زندگانی تو برکت کناد (نعمی ج ۹۳۹)

ایزد تعالی مجلس عالی را باقی داراد (وطواط ۱۰۹)

۲،۵) افزودن مصوت «آ = ā» به فعل مضارع پس از شناسه:

ای مرغ، اگر خبر خیر است خجسته فال مانیا (نعمی ج ۱۱۵)

مبیناد ترا به مراد رسیده (حالات ۹۵)

۳،۵) گاهی هر دو صورت در یک صیغه جمع می‌شود. یعنی الفی به آخر مادهٔ فعل مضارع و الفی بعد از شناسهٔ فعل؛ و این صورت بیشتر در فعل «بودن» به کار می‌رود:

گم بادیا از میان خلق (طبری ۷۳)

همچنین باداکه گفتیم (نصص ۱)

۶) گاهی صیغهٔ تمنا با جزءِ پیشین «بِ» استعمال می‌شود، و در این صورت به نظر می‌رسد که تأکیدی در بر دارد:

خدای داد ما از عمر بستاناد (نعمی ج ۷۵)

ایزد تعالی... آن سعید شهید را بیامرزاد (وطواط ۸۷)

۷) وجه تمنائی دو صورت مثبت و منفی دارد و صورت منفی آن که «تحذیری» نیز خوانده می‌شود همیشه با حرف نهی «مَـ» به کار می‌رود و با حرف نفی «نَـ» به ندرت دیده شده است.

الف) با حرف نهی «مَـ»:

مه فریباناد شما را زندگانی این جهان (طبری ۱۴۸۶)

خدای تعالی ترا از این ملک برخورداری مدهاد (نعمی ج ۱۱۹۱)

ب) با حرف نفی «نَـ» یا «بِنَـ»

بنه گرداناد از اقرار بدان، آن کس که نمی‌برود (نصص ۲۴۵)

نیاردا بیرون شما را از بهشت (پارس ۲۴)

۸) برای تحذیر که در حکم نهی مؤکدی است یک وجه استعمال دیگر نیز در آثار این دوره وجود دارد و آن مانند صیغهٔ مضارع است در جمله‌هائی که با یکی از قیدهای تنبیه مانند «تا، هان، زینهار، زنهار، هشدار، نگر» آغاز می‌شود و در این حال همیشه با حرف نفی «نَـ» می‌آید:

نگر که سخن وی فرا نپذیری و در دین وی نشوی (نصص ۷۶)

زنهار که او را نکشید که کودکی طفل است (طبری ۱۷۹۰)

زینهار که از جای خویش نجنبی (دارات ۳۱۱)

۹) برای بیان مفهوم تحذیر وجه استعمال دیگر آن است که جمله به کلمات «مباد، مبادا، نبایدکه در حکم اصوات‌اند، آغاز شود، در این حال فعل جمله غالباً مثبت است:

۱،۹) مبادا:

مباداکه شما به سخن او فریفته شوی (طبری ۱۷۷۲)

مباداکه ترا بیند آن حالها یاد آورد (یوسف ۴۹)

۲،۹) مباد:

مباد که رأی شما بر این قرار گیرد (کلیله م ۲۰۸)

هیچ دل مباد که یک لحظه از عجایب صنع وی غافل ماند (کیمیا ۱)

۳،۹) نباید که:

نباید که فرداگروهی دیگر بیابند (بلعمی ع ۱۲۹)

نباید که چشم زخمی افتد (بیهقی ۵۹۵)

۱۰) صیغهٔ شاذی که در وجه شرطی (بند ۹) و وجه التزامی نیز به کار می‌رود در وجه تمنائی هم به ندرت مورد استعمال دارد:

کاشکی مهران وزیر در جهان نبودی و ما او را ندیدمانی (سبک ۲ ۲۱۱)

کاش او بیامدی و هر دین که او خواستی موافقت کردمانی (تذکره ۲۴۱)

وجوه خیال

۱) بجز وجه اخباری هیچ یک از وجوه دیگر صرف فعل وقوع یا وجود جریان فعلی را در عالم خارج به قطع و یقین بیان نمی‌کنند. در فصلهای پیشین موارد استعمال وجوه التزامی و شرطی و تمنائی ذکر شد و دانستیم که در دورهٔ مورد بحث یک صورت صرفی خاص با افزودن پسوند «ی = ا» به صیغهٔ ماضی یا مضارع به کار می‌رفته که میان وجوه مزبور مشترک بوده است و به همین سبب بعضی از محققان بحث در این باب را یکجا جمع کرده و زیر عنوان «یاهای مجهول» (سبک شناسی، ج ۱، ۳۴۶) یا «فعلهای غیر محقق الوقوع» قرار داده‌اند.

اما این صورت صرفی یک مورد استعمال دیگر دارد که بجز وجوه التزامی و شرطی و تمنائی است، و آن در موردی است که جریان فعل در ذهن گوینده می‌گذرد و آن یا تصور وقوع یا وجود امری است به قیاس با فعلی واقعی، یا بیان جریان فعلی است در عالم خواب. این دو مورد را «وجوه خیال» می‌نامیم.

وجه تصوری

۲) تصور وقوع فعلی یا وجود حالتی که از مشاهدهٔ یک امر واقعی در ذهن گوینده می‌گذرد، در جمله‌هائی که باکلمات «گوئی، گفتی، پنداری، پنداشتی، همانا، مانا، چنانستی» و مانند آنها آغاز می‌شود؛ در این مورد صورت رایجتر باکلمهٔ «گوئی» است.

۱،۲) هرگاه جمله با کلمهٔ «گفتی» آغاز شود فعل جمله ممکن است ماضی یا مضارع

اخباری باشد و در هر دو حال فرض وقوع فعل در زمان گذشته است:

«گفتی» با فعل اصلی به صیغهٔ ماضی:

بـدان سـو کـه او اسب را رانـدی   تـو گـفتی کـه آتش بـرافشاندی

(شاهنامه ۲، ۴۰۰)

«گفتی» با فعل اصلی به صیغهٔ مضارع:

بر اسب چنان بودم از سرما که گفتی هیچ چیز پوشیده ندارمی (بیهقی ۴۲۹)

۲،۲) هرگاه جمله با «گوئی» آغاز شود نیز فعل اصلی (پایه) ممکن است ماضی اخباری یا مضارع باشد.

۱،۲،۲) هرگاه فعل پایه به صیغهٔ ماضی باشد فرض وقوع فعل در زمان گذشته است:

گوئی که همه را پس پشت انداختندی (پاک ۳۲)

گوئی همه بدیدندی چشمهٔ حیات خود را (معارف ۴۲)

۲،۲،۲) هرگاه فعل پایه به صیغهٔ مضارع باشد فرض وقوع فعل در زمان حال یا آینده است.

گوئی فرشتگان آن لحظه جوق جوق می‌آیندی و دسته‌های گل گوناگون پیش نظر من می‌آرندی (معارف ۱۴۲)

گوئی که زنجیری در دست و گردن ایشان استی (سمک ۱، ۱۳۱)

۳،۲) بعد از کلمات «پنداری» و «پنداشتی» نیز همین وجه خیال به کار می‌رود:

پنداری که جائی ایشان را نام زد کردستی تا بدان جای باید شدن (سمک ۲، ۴۷۹)

پنداری که طشتی استی که آن را شعاع نباشد (سمک ۲، ۶۱۲)

۴،۲) بعد از کلمات «چنانستی» یا «چنان بود»، که گاهی کلمهٔ «گوئی» نیز پس از آن می‌آید:

چنانستی که هرگز خود همی نشنودی (سمک ۱، ۴۲۴)

چشم دایم چنان بُوَد گوئی بگریدی (هدایه ۱۲۴)

۵،۲) اما از آغاز همین دوره بسا که پس از کلمات مذکور صیغه‌های وجوه خیال به کار نمی‌رود و در این مورد فعلها به وجه اخباری می‌آید، و این صورت استعمال در شعر فراوانتر است:

گفتی:

تو گفتی آسمان دریاست از سبزی و بر رویش

به پرواز اندر آورده ست ناگه بچگان عنقا

(فرخی ۲)

لشکر از جای برفت گفتی جهان می‌بجنبد (بیهقی ۵۷۴)

گوئی:

گوئی ایشان خرمابنانند (سعدی ۱۰، ۲۰۲)

باد گوئی مشک سوده دارد اندر آستین　　باغ گوئی لعبتان ساده دارد در کنار
(فرخی ۱۷۷)

پنداری:

راست پنداری که خلعتهای رنگین یافتند　　باغهای پرنگار از داغگاه شهریار
(فرخی ۱۷۷)

پنداری که اندرو نه جگرست (هدایه ۱۹۰)

بیان خواب

۳) در نقل امور و حوادثی که در عالم خواب جریان داشته است نیز در آثار این دوره غالباً فعل جمله‌ای که نقل خواب است با پسوند «ی - ē» به کار می‌رود، گاه به صیغهٔ مضارع و گاه به صیغهٔ ماضی.

۱،۳) نقل آنچه در خواب گذشته است به یکی از زمانهای ماضی:

من دوش به خواب دیدم که یازده ستاره از آسمان فرود آمدی و آفتاب و ماه با ایشان مرا سجود کردی (بلعمی ۲۷۱)

هر دو به خواب دیدند که قیامت آمدستی و خلایق به حسابگاه حاضر شده‌اندی (سیاست ۱۹۲)

۲،۳) نقل خواب به صیغهٔ مضارع ؛ و در این مورد مثالها معدود است:

خواب دید که روز آدینه استی، و صد هزار خلق سپید جامه می‌گویندی که نماز آدینه بهاء ولد می‌کندی... مردمان می‌خواهندی که شاخ شاخ شوندی (معارف ۲۷۹)

به خواب دیدم که قیامت استی و جمله خلق اندر حسابگاه هندی (مصریری ۱۱۶)

۴) امّا از همین دوره در متن واحد برای بیان خواب گاهی به موازات وجه خیال فعلها به وجه اخباری، یعنی مانند فعلهای واقعی، آورده می‌شود و این شاید نشانهٔ آن است که این وجه استعمال خاص در این مورد کهنه بوده و از همان آغاز فارسی دری رو به متروک شدن داشته است؛ اگر چه در مواردی احتمال تصرّف کاتب نیز می‌رود:

من دیدم در خواب که هفت گاو سطبر و فربه که می‌خوردند ایشان را هفت گاو لاغر (اخسری ۷۴۶)

من به خواب اندر چنان دیدم که همی انگور فشاردم و شیره کردم (بلعمی ۲۸۹)

فعلهای ناقص

۱) فعل ناقص (یا غیر شخصی) به آن گونه از فعلها گفته می‌شود که همهٔ صیغه‌های شش گانه از آنها به کار نمی‌رود ؛ یا یکی از موارد استعمال آنها چنان است که به شخص معینی نسبت داده نمی‌شود. مانند: بایستن و شایستن و زیبیدن و سزیدن و برازیدن در مورد نخستین ؛ و توانستن در مورد دوّم.

در فارسی دری

۲) فعلهای غیر شخصی در فارسی دری این دوره عبارتند از:

بایستن، شایستن، زیبیدن، سزیدن، برازیدن، و در بعضی از موارد استعمال، فعل توانستن.

بایستن

۳) فعل بایستن در دورهٔ نخستین فارسی دری دو صورت صرفی دارد:
یکی مانند فعل تام که با شناسه‌های عادی دیگر افعال صرف می‌شود، دیگر به صورت فعل ناقص که به شخص معینی منسوب نیست. از صورت نخستین مثالها و موارد استعمال معدودی در متنهای نظم و نثر این دوره می‌توان یافت. اما صورت دوم که دارای شناسه نیست (یعنی فاعل ندارد) و نسبت آن به شخص با ضمایر مفعولی انجام می‌گیرد بسیار رایج است.
۴) از صورت صرفی بایستن مانند افعال دیگر، صیغه‌های ذیل در متون دیده شده است:
بایم، بایی، بیایی، بایند:
بایم:

بر سر من مزن که بر بایم   زان که من عالمم چنین بایم (حدیقه ۲۹۳)

بایی

تو اکنون پادشاهی جست بایی   کجا جز پادشاهی را نشایی (ویس ۲۲۵)

بیایی:

به تو تازه باد این جهان کاین جهان را   چو مر چشم را روشنایی بیایی (امرخسی ۳۹۵)

بایند:

کم از هشتاد زن پیشش نبایند   که کمتر زین ندیمی را نشایند (ویس ۳۱)

آن کسها ازین غذاها پرهیز بایند کرد (اغراض ۲۲۴)

و از زمان ماضی نیز صیغهٔ ذیل آمده است در معنی لزوم وقوع فعلی در زمان گذشته:
بایست:

دیگر بار سوگند خورد چنان که بایست (سمک، ۲، ۵۷)

و صیغهٔ امر از این فعل بسیار نادر است:
بیای:

هر نشاطی را بخواه و هر مرادی را بجوی   هر وفائی را بیاب و هر بقائی را بیای (منوچهری ۱۲۵)

۵) امّا بایستن به صورت فعل ناقص چه در زمان ماضی و چه در مضارع همیشه به صورت دیگر کس مفرد است که منسوب به یکی از اشخاص سه‌گانه نیست و اسم در نسبت به شخص، مفعول واقع می‌شود؛ یا فعل ناقص با ضمیر مفعولی پیوسته یا جدا به کار می‌رود؛ در بیان آن که اجرای عملی یا وجود چیزی مطلقاً لازم بوده، یا برای کسی یا چیزی ضرورت داشته است:
۵، ۱) لزوم مطلق بی نسبت به شخص:

به بربط چو بایست برساخت رود   برآورد مازندرانی سرود (شاهنامه ۳۱۷)

به ماه خرداد چنان سرد بود که در آفتاب می‌بایست نشست (سفر ۱۱۷)

۲،۵) در نسبت به شخص با ذکر اسمی که در جمله مفعول است:

گفتند شاه را زر می‌بایست، بهانهٔ کشتن عزومند کرد (سمک ۴، ۲۳۹)

مرد را در آن سوراخ می‌بایست شد (سمر ۹۲)

۳،۵) با ضمیر مفعولی جدا

مرا رفت باید بدین چاره زود		رکاب و عنان را بباید بسود

(شاهنامه خاور ۹۴)

از روی ظاهر مرا در فرمان او همی باید بود (عروضی ۲۳)

۴،۵) با ضمیر مفعولی پیوسته:

بایدم:

ترا بایدم زین میان گفت و بس		نه گنجم به کار است بی تو نه کس

(شاهنامه ۵۴۴)

بایدت:

گر عمر خویش نوح ترا داد و سام نیز		زیدر برفت بایدت آخر چو نوح وسام

(ناصر ۲۶۲)

بایدش:

بر خطرهای بسیارش بباید گذشتن (جامع ۲۱۷)

بایدشان:

اقرار بایدشان کردن که آن جزوها به فرمان او فراز آمدند (جامع ۲۲۶)

۶) صیغهٔ ماضی بایستن در بیان لزوم چیزی یا وقوع فعلی در زمان گذشته است و به صورتهای بایست و می‌بایست و ببایست و می‌ببایست به کار می‌رود:

ابراهیم گفت مرا می‌بایست تا خلق او باز یابم (تذکره، لیدن ۱۸۸)

خلق را استخبار ازو بایست کردن (جامع ۸۰)

نخفت ار چند خوابش می‌ببایست		که در بر دوشان بستن نشایست

(ویس و رامین ۲۲۵)

مر او را ببایست گفتن (جامع ۷۸)

۷) از مضارع فعل بایستن صیغه‌های باید، بباید، همی باید، می‌باید، می‌بباید نیز آمده است که تفاوت موارد استعمال آنها چندان صریح و آشکار نیست، و اگر هست همانهاست که در فصل «مضارع» بیان کردیم:

بباید دانست که این چیز چیست (ابوالهیثم ۷۲)

به حیلت و مکر ما را قدم در کار می‌باید نهاد (کلیله م ۲۱۱)

دوست گر با ما بسازد دولتی باشد عظیم		ور نسازد می‌بباید ساختن با خوی دوست

(غزل سعدی ۵۹۰)

از روی ظاهر مرا در فرمان او همی باید بود (عروضی ۲۴)

۸) در فعلهای ناقص که با ضمیر مفعولی جدا یا پیوسته به کار می‌روند از جهت نسبت به شخص موارد ذیل قابل توجه است:

۱،۸) هر گاه مراد بیان ضرورت وجود چیزی برای کسی باشد نسبت فعل بایستن به ضمیر مفعولی است:

مرد گفت رطبم می‌باید (تذکره ۶۴)

ما را از صنعت تو فایده‌ای باید (کلیله م، ۱۳۸)

۲،۸) هر گاه «بایستن» ضرورت یا لزوم جریان فعلی را بیان کند برحسب آن که فعل تابع آن لازم یا متعدی باشد نسبت فعل به شخص دو صورت دارد:

۱،۲،۸) اگر فعل تابع لازم باشد نسبت بایستن به ضمیر مفعولی است:

به آخر مرا بباید مردن (طری ۱۹۶)

ترا بود باید همی پیشرو   که من رفتنی‌ام تو سالار نو (شاهنامه ۱۷)

۲،۲،۸) هرگاه فعل تابع متعدی باشد ضرورت اجرای فعل یا به ضمیر مفعولی نسبت داده می‌شود یا به فاعلی که در جمله ذکر شده و یا به فاعل غیر مذکور، و تفاوت این دو معنی را از فحوای جمله می‌توان دریافت:

الف) ضرورت اجرای فعل برای مرجع ضمیر مفعولی:

ما را هر کسی سخن خویش باید گفتن (لمعی ع ۳۴)

ورت باید که سنگ کعبه سازی   چو ابراهیم فرمان پدر کن (سنائی ۷۱۴)

ترا باید فرمودن مر خلق را (لمعی ع ۱۰۳)

کنون کرد باید ترا رخش زین   بخواهی به تیغ جهان‌بخش کین

(شاهنامه ۳۴۲)

ب) نسبت ضرورت اجرای فعل به فاعل عام و غیر معلوم و وقوع فعل بر اسم یا مرجع ضمیر مفعولی:

خدای را باید پرستیدن (لمعی ع ۲۲۱)

یوسف را باز باید فرستادن (طری ۴۴۷)

بیایدش دادن بسی خواسته   که نیکو بود داده ناخواسته (شاهنامه ۲-۱۵۰)

ج) هر گاه فعل تابع از وجه التزامی باشد نسبت ضرورت اجرای فعل از صیغهٔ صرفی شناخته می‌شود؛ و فعل بایستن به صیغهٔ غیر شخصی است:

باید که هیچ سستی نکنی به آمدن (طری ۱۳۸۴)

باید تا بنگری تا آماس را صلابت به چه مقدار است (هدایه ۶۰۵)

۹) بایستی: این صیغه چند مورد استعمال دارد:

۱،۹) فعلی که وقوع آن در زمان گذشته لازم بوده امّا واقع نشده است؛ یا بعکس، لازم

نبوده و واقع شده است:

چهل مرد قوی بایستی تا آن را برداشتندی (سور ۱۶۲)

بایستی که ما به مصیبت آمده بودیمی (بیهقی ۳۴۱)

۲،۹) فعلی که وقوع آن در زمان گذشته به دفعات و مکرر لازم بوده است:

از صراف خط بستدی و هر چه بایستی بخریدی (سمر ۱۲۸)

۳،۹) در وجه شرطی فعل شرط یا جواب آن:

اگر با آن حرارت رطوبت نباشد... بایستی که آن چیز ریخته شدی (جامع ۱۲۸)

اگر... به نان تهی خویش قناعت کردی... او را سگ همچو خودی بایستی بودن (قابوس ل، ۱۵۴)

بیایستی: در وجه شرطی می‌آید:

گر نه از بهر عدوی تو بیایستی همی   فخر تو از روی گیتی برگرفتی نام عار (فرخی ۱۸۱)

۱۰) از فعل «شایستن» نیز در دورهٔ نخستین فارسی دری گاهی صیغه‌های مختلف می‌آید، از آن جمله:

شایم | نشایم:

من زنم، امامی را نشایم (طبری ع ۳۴۷)

در خدمت او چنان قوی شد رایم   کامروز ستون آسمان را شایم (سنائی ۸۴۸)

شایی | بشایی | نشایی:

چون ازین هر دو فارغ آیی تو   آنگهی خیر را بشایی تو (حدیقه ۴۶۹)

تو اکنون پادشاهی جت بایی   کجا جز پادشاهی را نشایی (ویس ۲۲۵)

ای آن که ملک هرگز بر تو بدل نجوید   ای آن که خسروی را از خسروان تو شایی (فرخی ۳۶۲)

می‌شاید | می‌نشاید:

اگر چنین می‌نشاید هر یک از ما تواند که دعوی پیغامبری کند (سور ۲۲۵)

شایند | نشایند:

ایشان هیچ نه‌اند و خدایی را نشایند (تفسیر ۱۰۵)

کم از هشتاد زن پیشش نباید   که کمتر زین ندیمی را نشایند (ویس ۳۱)

و در زمان ماضی نیز این فعل با انتساب به دیگر کس مفرد به کار رفته است:

شایست:

هیچ کس نبود که خلافت را شایست (زین ۹۰)

سزیدن / سزاییدن

۱۱) از این فعل در زمان ماضی و مضارع دو صیغهٔ سزید و سزد می‌آید و صورت سزایدنیز

به کار می‌رود:

کنون نام‌تان ساختیم نغز　　　چنان چون سزاید خداوند مغز

(شاهنامه ۷۶)

و شاید در بیت ذیل نیز صیغهٔ گویندهٔ مفرد از فعل مضارع باشد:

سزایم بدین گفتن ناسزا　　　که گوید به تندی مرا پادشا (شاهنامه ۴۷۰)

سزد/ نسزد:

نسزد بتان را اختیار کردن (سور ۱۸۹)

پس دانایان که نامه خواهند ساختن ایدون سزد که هفت چیز بجای آرند (مقدمه ۱۳۷)

زیبیدن

۱۲) از فعل «زیبیدن» نیز دو صیغهٔ ذیل در متون این دوره دیده شده است که صیغهٔ شنوندهٔ مفرد آن بسیار نادر است:

زیبی:

مر این کارها را تو زیبی کنون　　　مرا سال شد از دو صد بر فزون

(شاهنامه ۳۴۲)

بزیبد:

سپیدی مویش بزیبد همی　　　تو گوئی که دلها فریبد همی (شاهنامه ۱۵۳)

برازیدن

۱۳) فعل «برازیدن» نیز غالباً به صورت ناقص (غیر شخصی) به کار می‌رود:

برازد ترا گاه و تخت کیان　　　به تو شاد مردم دربن دودمان

(معجم شاهنامه ۲۵)

توانستن

۱۴) این فعل تام است یعنی همهٔ صیغه‌ها از آن صرف می‌شود. اما گاهی به صورت غیرشخصی به کار می‌رود و در این مورد استعمال مانند فعلهای ناقص است:

بر آب نیل گذر نمی‌توان کردن (سمر ۹۰)

این کار از دست بشود چنان که اندر نتوان یافت (طری ۱۱۷)

۱۵) در دوره‌های بعد موارد استعمال این فعلها دیگرگونیهائی یافته است. از این قرار:

الف: صیغه‌های شخصی فعلهای بایستن و شایستن (بایم، بایی، بایند، شایم، شایی، شایند، شای) بکلّی متروک شده است.

ب: استعمال این فعل با ضمیرهای مفعولی جدا و پیوسته به تدریج از میان رفته است. یعنی صیغه‌هائی مانند: بایدم، مرا باید، بایدت، ترا باید، ما را باید، و جز اینها از استعمال خارج شده است.

ج: تفاوت زمانهای مضارع و ماضی یکسره متروک و فراموش شده، به این طریق که

صیغه‌های «بایست، می‌بایست، بایستی و جز اینها» که زمان لزوم فعل را بیان می‌کرد در استعمال با صیغه‌های «باید، می‌باید» یکسان به کار رفته است. بر اثر این تحول گاهی زمان واقع شدنِ فعل به وسیلهٔ فعل تابع معین می‌شود؛ و این معنی را در بحث «فعل تابع» با تفصیل بیشتر بیان خواهیم کرد.

فعل تابع

۱) بعضی از فعلها، به حکم معنی یا برحسب مورد استعمال، برای تمام شدن مفهوم خود محتاج به فعل دیگری هستند که در این فصل عنوان فعل تابع به آن می‌دهیم. فعلهائی که در فصل پیشین زیر عنوان فعلهای ناقص ذکر شد، جز در موارد بسیار نادر، همیشه به فعل تابع محتاج‌اند؛ امّا بسیاری از فعلهای تام نیز به حکم معنی، همیشه یا در بعضی موارد فعل تابع می‌پذیرند.

۲) فعلهائی که همیشه (یا در موارد متعدد) فعل تابع می‌پذیرند عبارتند از: بایستن، شایستن، یارستن، توانستن، دانستن (در معنی توانستن)، خواستن، سزیدن، زیبیدن، برازیدن، فرمودن.

۳) فعل تابع در این دوره صورتهای صرفی متعدد دارد. از این قرار:

الف): تابع به صیغهٔ ماضی تام

ب): تابع به صیغهٔ ماضی با پسوند «ی»

ج): تابع به صیغهٔ مضارع التزامی (با «ب» یا «ی» یا مجرد)

د): تابع به صیغهٔ مضارع با پسوند «ی»

ه): تابع به صیغهٔ مصدر تام

و): تابع به صیغهٔ مصدر کوتاه

۴) فعل تابع به صیغهٔ ماضی تام در جمله‌های مرکب می‌آید که دو فراکرد پایه و پیرو با حرف ربط «که» یا «تا» به هم می‌پیوندند و فعلی که تابع می‌پذیرد نیز به صیغهٔ ماضی است و این صورت در موردی به کار می‌رود که وقوع فعل تابع در زمان گذشته قطعی است. این وجه در فعل فرمودن بیشتر دیده می‌شود:

آن بت را فرمود تا بسوختند (پاک ۵۳)

بفرمود تا سپاه روی به میدان نهادند (سمک ۴، ۱۹۷)

۵) فعل تابع به صیغهٔ ماضی با پسوند «ی» می‌آید؛ در این حال فعل تابع یا بر عدم وقوع دلالت می‌کند، یا بر فعلی که حاکی از عادت یا تکرار است.

نیارستم که او را مخالف شدمی (ملمس ۳۸۰)

مرا پیری بایستی که مرا راه نمودی (اسرار ۱۳۰)

۶) فعل تابع به صیغهٔ مضارع التزامی است و در این حال غالباً حرف ربط میان دو فراکرد «که» است.

۱،۶) صیغهٔ مضارع، مجرد از اجزاءِ صرفی پیشین:

خواستن:

خدای... خواست که ایشان را دروغ‌زن کند (طبری ۱۲۵۷)

می‌خواهم که با سایه آیم (طبقات ۲۳۱)

بایستن:

باید که باز پیش ما فرستی یا به دریاشان غرقه کنی (طبری ۸-۱۱)

خردمند باید که این معانی به چشم عبرت بنگرد (کلیله م، ۲۳۷)

دانستن:

دانستم که ایشان بی‌وفائی کنند (لمعی ع ۱۶۲)

ندانستند که همی چه گویند (اسرار ۲۷۸)

شایستن:

نشاید ایشان را که از آن امر بیرون شوند (زین ۲۲۰)

مرا شاید که او مرا چنین بیند (طبقات ۱۰۱)

توانستن:

نتواند که همیشه بدان حال پیشین مشغول بود (س ۲۶)

کسی نتواند که از کسی چیزی ستاند (سمر ۲۶)

۲،۶) تابع به صیغهٔ مضارع با جزءِ پیشین «بـ»:

خواهند که بدین حیلت این حرب را بنشانند (لمعی ع ۱۹۸)

نتوانسته‌اند که منبع آب نیل را به حقیقت بدانند (سمر ۵۵)

۳،۶) تابع به صیغهٔ مضارع با پسوند «ی»:

خواستم که علم اولین و آخرین من دانمی (قابوس ۱۵۵)

هر که را حاجتی بود بیابدی و به تُلِکِ آن حاجت برداردی (لمعی ع ۱۵)

۷) امّا در این دوره فعل تابع غالباً به صیغهٔ مصدر تام به کار می‌رود:

۱،۷) بایستن:

شکر چگونه باید کردن بر نعمت‌ها، شکر نَه نعمت را باید کردن که شکر دهندهٔ نعمت را باید کردن (طبری ۱۲۴۴)

ای شاه‌زاده سخن بهتر از این باید گفتن (سمک ج ۴، ۴۳)

۲،۷) توانستن:

هیچ کس از من نتواند ستدن (طبری ۱۳۶۲)

سه جانب او بیابان و برّ است که هیچ کسی آن را نتواند بریدن (سمر ۱۲۶)

۳،۷) خواستن:

بدین گفتار گرد آمدند که ما یاد خواهیم کردن (مقدمه ۱۴۲)

سوی شام خواست رفتن (بلعمی ع ۲۴)

۷،۴) شایستن:

به جای دیگر پدید شاید کردن (س ۵۴)

آذوقهٔ آن شهر به هشت ستور نشایستی داشتن (سفر ۵۴)

۷،۵) یارستن:

بعد از آن نیز نام محمد نیارستند بردن (طبری ۱۱۰۱)

چنان شد که عثمان از خانه نیارست بیرون آمدن (بلعمی ع ۱۳۵)

۷،۶) دانستن (در معنی توانستن):

اشترباتان گفتند چگونه دانیم کردن (بلعمی ع ۴۸۱)

آن شبهت را بداند گشادن (س ۴۸)

۸) امّا فعل تابع به صیغهٔ مصدر کوتاه نیز در آثار مربوط به این دوره بسیار رایج است. در دورهٔ ایرانی میانه در پهلوانیک (پارتی) یعنی متنهای مکشوف در طرفان که به زبان پهلوی شمالی است این صورت دیده می‌شود. امّا در پارسی میانهٔ آن متنها وجود ندارد. در پهلوی جنوبی (پارسیک) هر دو صورت را می‌توان یافت:

۸،۱) بایستن:

ما را به گفتار ایشان باید رفت (مقدمه ۱۴۲)

هر که او این کار کند بباید کشت (سمک د ۴: ۳۰۳)

۸،۲) توانستن:

علی گفت آن مال بیت‌المال است نتوانم بخشید (بلعمی ع ۲۲۵)

حال من صعب‌تر از آن است که برتوانم گفت (سیستان ۲۶۵)

۸،۳) خواستن:

امیر خواجه را گفت به طارم باید نشست که حسنک را آنجا خواهند آورد (بیهقی ۱۸۳)

این کاری نیست که به روزی و سالی و به هزار بخواهد گذشت (سیستان ۸۱)

۸،۴) شایستن:

کسی قضاءِ آسمانی نشاید گردانید (سیستان ۸۱)

باور نکرد که شعر آن سکزی را شاید بود (مروصی ۵۹)

۸،۵) دانستن (در معنی توانستن):

فرق ندانستندی کرد میان جادوی و میان معجزت (پاک ۶۱)

اگر از گرسنگی بمیرد نداند گفت (ابوالهیثم ۶۲)

۸،۶) یارستن:

کس حدیث بوریحان پیش محمود نیارست کرد (مروصی ۹۳)

هر چند جهد کردند بدو بد نیارستند کرد (سیستان ۴۹)

۹) در جمله‌های مرکب هرگاه دو فعل فراکردهای پایه و پیرو (تابع) یکی باشد فعل تابع که به صیغهٔ مصدر است گاهی ذکر می‌شود:

بفرمود تا هر چه بتوانستند برداشتن برداشتند (زین ۱۴۱)

اما غالباً این کلمه را حذف می‌کنند:

آن راهی راکه خوشتر آیدش (رفتن) بر آن برود (مقدمه ۱۴۰)

وی را بگوی تا هر چه خواهد (کردن) همی کند (طبری ۱۰۹۳)

۱۰) تحولی که در استعمال فعلهای تابع در فارسی دری پدیدآمده از موارد ذیل است:

الف) متروک شدن تدریجی صیغهٔ مصدر تام

ب) متروک شدن فعل تابع به صیغهٔ ماضی تام

ج) متروک شدن فعل تابع به صیغهٔ ماضی با «ی»

د) متروک شدن فعل تابع به صیغهٔ مضارع با «ی»

ه) متروک شدن تدریجی تابع به صیغهٔ مصدر کوتاه و اختصاص آن بـه فعلهـای غـیر شخصی

و) غلبهٔ استعمال فعل تابع به صیغهٔ مضارع التزامی

۱۱) شمارهٔ فعلهائی که تابع می‌پذیرند محدود و منحصر به فعلهای ناقص که در این فصل شرح دادیم نیست. بسیاری از فعلهای تام نیز چه ساده و چه مرکب در بعضی از موارد استعمال برای تمام شدن معنی به فعل تابع محتاجند:

فرمودن

با تابع مصدر تام:

مالی عظیم بفرمود از وی ستدن (زین ۱۹۷)

قاصدی را از گنجه به گرگان فرستادم و محضری فرمودم کردن (قابوس ج ۴۳)

با تابع مضارع التزامی:

ملک بفرمود تا ایشان را فرو آورند (بلعمی ج ۳۹۱)

بفرماید تا مرا بزنند و به خون بیالایند (کلیله م ۲۱۱)

آغازیدن – آغاز کردن

با تابع مصدر تام:

آغازند بی هشانه گفتن و شتاب کردن و رمیدن (هدایه ۵۴۱)

دوری میان او و میان آفتاب کمتر آغازد شدن (التفهیم ۸۱)

با تابع مضارع التزامی:

آغاز کرد تا پیش خواجه رود (بیهقی ۱۵۵)

عادت کردن

با تابع مصدر تام:

طبیعت عادت کند هر روز به گرمابه رفتن (قابوس ع ۸۸)

فعل مجهول

۱) اصطلاح «فعل مجهول» را به آن گونه از فعلها اطلاق می‌کنیم که چون در جمله‌ای به کار روند نهاد جمله پدید آرندهٔ اثر فعل نیست بلکه پذیرندهٔ اثر فعل است. به عبارت دیگر فعل معلوم به فاعل نسبت داده می‌شود و فعل مجهول به مفعول.

معلوم: حسن کتاب را آورد

مجهول: کتاب آورده شد

در مثال اول نهاد جمله که «حسن» است پدیدآرندهٔ فعل آوردن است. اما در مثال دوم نهاد جمله «کتاب» است که پذیرندهٔ فعل است. در زبان عربی نیز فعل مجهول به مفعول منطقی آن نسبت داده می‌شود. اما در این حال مفعول (یعنی پذیرندهٔ اثر فعل) را نایب فاعل می‌خوانند که مرفوع است، یعنی همان اعراب فاعل را می‌پذیرد به نشانهٔ آنکه فعل به آن نسبت داده شده است.

۲) در فارسی دری دورهٔ نخستین فعل مجهول از مادهٔ صفت مفعولی با یکی از معین فعلهای ذیل ساخته می‌شود: شدن، آمدن، گشتن (گردیدن)، رفتن. ساختمان مجهول با این معین فعلها در همهٔ زمانهای صرفی می‌آید.

۱،۲) فعل مجهول با معین فعل «شدن» که عامترین و رایجترین صورت آن است:

ماضی تام:

چون از دنیا گسسته شدم به عقبیٰ پیوسته شدم (مصری ۳۹)

این چند فصل بر سبیل اختصار نوشته شد (سیاست ۱۰)

ماضی استمراری:

پس روزی جمعی بودند و هیچ گشاده نمی‌شد (اسرار ۳۴)

پیاپی اجازت انصراف خواسته می‌شد (نفث ۳۲)

ماضی پیشین:

ترکی بود نام او بی‌درفش... و این زریر بر دست او کشته شده بود (بلعمی ۶۶۱)

ماضی نقلی:

و این قصه گفته شده است پیش از این (بلعمی ۱۱۱۵)

قصهٔ ذبح جای دیگر گفته شده است مستوفی‌تر (اسا ۶۴)

مضارع:

همه حدیث از اول تا به آخر گفته شود (بلعمی ۴۹۹)

اگر درمانیم باری راه بر ما گشاده شود (سیاست ۱۵)

فعل نهی:

اکنون بازگرد و بدین سپاه بسیار فریفته مشو (بلعمی ۹۶۰)

جرجیس گفت به خواستهٔ این جهان فریفته مشو (بلعمی ۸۶۰)

۲،۲) معین فعل «آمدن» نیز در این دوره برای ساختن فعل مجهول به کار می‌رود، اما استعمال آن مانند «شدن» رایج و عام نیست و در هر حال از جهت معنی با آن فرقی ندارد؛ این معین فعل نیز در همهٔ زمانهای صرف فعل می‌آید:

آن مرد را حدیث یوسف از یاد بشد و گفته نیامد (بلعمی ۲۹۳)

هر چه اینجا رود سوی وی نبشته می‌آید (بیهقی ۱۲)

۳،۲) معین فعل «گشتن/ گردیدن» نیز در همهٔ موارد استعمال معین فعل «شدن» به کار می‌رود؛ اما میزان استعمال آن در این دوره کمتر است:

هرمز همهٔ ادبها بیاموخت و ملک را شایسته گشت (بلعمی ۱۰۷۱)

تا زبان خلق بر وی بسته گردد (قابوس ۱۹۹)

۴،۲) معین فعل «رفتن» نیز گاهی برای ساختن فعل مجهول به کار می‌رود؛ اما موارد استعمال آن فراوان نیست، جز این که هنوز در بعضی از نقاط خراسان مورد استعمال دارد و بنابراین می‌توان آن را از مختصات گویشی بعضی نواحی در دوران اول به شمار آورد:

اگر سلطان سوری به تو باز نخوردی بهین چیزها از تو فوت رفته بودی (اسرار ۱۳۵)

۳) در فعلهای مرکب خاصه آنها که با همکرد «کردن» به کار می‌رود شیوهٔ استعمال متأخر این است که برای ساختن فعل مجهول همکرد «کردن» یا معادل آن را حذف می‌کنند و به جای آن «شدن» می‌آورند:

اجرا کرد اجرا شد

اما در دورهٔ نخستین که اینجا مورد بحث ماست غالباً در ساختمان فعل مجهول همکرد «کردن» حذف نمی‌شود و به صیغهٔ صفت مفعولی (کرده) می‌ماند و معین فعل «شدن» یا یکی از معادلهای آن پس از آن در همهٔ زمانهای صرف فعل می‌آید؛ و این شیوهٔ استعمال، خاص صیغهٔ دیگر کس مفرد است:

ذکر کرد ذکر کرده باشد

این اقوال یاد کرده شد تا تو نپنداری که دیدار بصر بر وی رواست (بلعمی ۴۳۹)

ما از هرات قصد بلخ داریم تا این زمستان آنجا مقام کرده آید (بیهقی ۹)

۴) در تعریف فعل مجهول گفتیم «فعلی است که اثر آن به مفعول می‌رسد» یا «فعلی که به مفعول نسبت داده می‌شود» بنابراین منطقی و طبیعی آن است که صیغهٔ مجهول از فعل متعدی ساخته شود زیرا که فعل لازم منسوب به فاعل است و مفعول ندارد. اما در آثار این دوره که مورد بحث ماست مکرر دیده می‌شود که از فعلهای لازم نیز صیغهٔ مجهول به کار رفته است:

پدرم گذشته شد و برادرم را به تخت ملک خواندند (بیهقی ۱۳)

تا آن‌گاه که هر یکی از ایشان مرده شود (سعی ۲۸۰)

۵) چون فعل مجهول به مفعول نسبت داده می‌شود قاعدتاً احتیاج به حرف «را» که نشانهٔ

مفعول در جمله است ندارد و در فارسی دوران متأخر همیشه بدون این حرف نشانه به کار می‌رود، اما در بعضی از آثار دوران نخستین مکرر نهاد فعل مجهول با حرف «را» آمده است:

فرمان نیست که هیچ کس را از کسان وی بازداشته شود (بیهقی ۹۰۸)

سؤال ترا اجابت کرده شد (عشر ۱۱۰)

۶) بعضی از فعلها هم در معنی متعدی و هم در معنی لازم به کار می‌روند. مانند: شکستن، پراکندن، گستن، سوختن، گشادن، ماندن، زادن، پوشیدن. در آثار این دورهٔ فارسی دری این فعلها را، گاهی در متن واحد نیز، به هر دو وجه استعمال می‌توان یافت:

پراگندن = لازم

ایشان... از آنجا بیرون آیند و بروی زمین در پراکنند (بلعمی ۷۱۸)

پراگندن = متعدی

بـه خـایه تـمک بـر پـراگـند زود   به حقه درافکند برسان دود (شاهنامه ۱۹۶۶)

گشادن = لازم

از هوا آواز آمد که بیش، این تابوت به دست تو نگشاید... تابوت این عم خویش یعقوب را ده که آن به دست او گشاید (بستان ۴۶)

گشادن = متعدی

مهرگـان آمـد هـان در بگشـائیدش   انـدر آریـد و تـواضع بنمـائیدش

(منوچهری ۱۹۷)

سوختن = لازم

مثال این چنین باشد که چون آتش اندر نیستان افتد هر چه خشک باشد همه بسوزد

(سیاست د ۱۴)

سوختن = متعدی

آتش آمد از آسمان و به کافران اندر افتاد و همه را بسوخت (بلعمی ۸۷۳)

شکستن = لازم

بیفتاد هم بر جانب افگار و دستش بشکست (بیهقی ۳۴۸)

شکستن = متعدی

بـه نـیرو بـینداختی‌شـان ز دست   سـر و گـردن و پشتشـان می‌شکست

(شاهنامه ۴۹۶)

ماندن = لازم

تا بدانیت و نادان نمانیت (سفی ۱۱ ۶۱)

ماندن = متعدی

بمان دریا را همچنان گشاده و در هوا ایستاده (سفی ۲، ۷۱۶)

زادن = لازم

چون این پسر بزاید فتنه و آشوب در جهان افتد (طبقی ۷۶۰)

زادن = متعدی

پسر زاد جفت تو در شب یکی   که از ماه پیدا نبود اندکی (شاهنامه ۲۲۹۷)

گستن = لازم

شوکت و عظمت ایشان بگست (مجمل ۳۶۹)

گستن = متعدی

ورا خواندند اردوان بزرگ   که از میش بگست چنگال گرگ (شاهنامه ۱۹۲۳)

۷) اما از همین دوره ظاهراً تمایلی به تفکیک این دو مورد استعمال برای پرهیز از اشتباه وجود داشته است.

۱،۷) فعلی که به هر دو مورد متعدی و لازم به کار می‌رفته گاهی با افزودن جزء «ان» یا «انی» به مادهٔ مضارع آن را از مفهوم فعل لازم متمایز می‌کنند:

سوختن ـ سوزاندن/ سوزانیدن

این صورت قیاسی است و همهٔ فعلهای لازم را به این طریق می‌توان متعدی کرد:

بر درگاه خویشتن باز داشته‌ام و نثار رحمت بریشان بارانم (تبا ۴۵۴)

مهد پیل راست کردند و شبگیر وی را در مهد خوابانیدند (بیهقی ۳۵۲)

اما یک وجه دیگر برای ساختن متعدی از فعل لازم نیز هست که مثالهای آن فراوان نیست:

نشستن ـ نشاستن

فاختگان همبر بنشاستند   نای زنان بر سر شاخ چنار (منوچهری ۱۶۹)

نشستن ـ نشاختن

چو دیدش جهاندار بنواختش   بر تخت پیروزه بنشاختش (شاهنامه ۲۲۹۱)

گذشتن ـ گذاشتن

فرود آمد از کوه و بگذاشت آب   بیامد به نزدیک افراسیاب (شاهنامه ۱۰۳۲)

گشتن ـ گاشتن

ترا پاک یزدان بر او برگماشت   بد او از ایران و توران بگاشت (شاهنامه ۲۷۰۴)

همه پشت بر تاجور گاشتند   میان سوارانش بگذاشتند (شاهنامه ۲۹۹۴)

۲،۷) گاهی فعل ساده را که در هر دو مورد متعدی و لازم به کار می‌رود تنها متعدی شمرده و از آن صیغهٔ مجهول ساخته‌اند. مانند: سوختن، سوخته شدن.

سوخته شود پوستهای ایشان (سمی ۲، ۴۷۸)

مگرایيت به سوی ظالمان، چه بسوزدتان آتش سوزان (سمی، ۱، ۳۲۲)

و پیغامبر ص روی خود بپوشید (منثر ۳۳۳)

سخن بریشان پوشیده شد (بلعمی ۱۸۶)

پس عمر سلمه... را از مدینه بفرستاد تا ایشان را پراکند (مجمل ۲۸۰)

آن عرب را... تنگی رسید به طعام... و پراکنده شدند درجهان (بلعمی ۷۹۶)

پس آن بستگان را سوی من فرست که سرشان بخواهم ز تنشان گسست

(شاهنامه ۵۷۷)

از پس سلیمان بود آن وقت که پیغمبری از شام گسسته شد (بلعمی ۷۷۷)

و روی به روی نهادند و حبشه را بشکستند (فارسنامه ۹۶)

با اسکندر رومی او را حرب افتاد و چند بار شکسته شد (مجمل ۵۵)

۸) در صیغهٔ مجهول افعال و همچنین در گروه ماضی پیشین و ماضی نقلی از وجه اخباری و ماضی التزامی، مادهٔ فعل چنانکه ذکر شد صفت مفعولی است که خود از مادهٔ ماضی با افزودن مصوت فتحه(a) یا در محاورهٔ امروزی با افزودن کسره(e) به آخر آن ساخته می‌شود.

در فارسی دری ساختمان صیغه‌های ماضی از دو وجه اخباری و التزامی همیشه صورت واحدی دارد که از صورت دوم صفت مفعولی با اسقاط صامت آخرین (ک/گ) و الحاق معین فعل حاصل می‌شود و مادهٔ فعل با نشانهٔ «ه/ ـه» که علامت مصوت آخر کلمه است و (آن را در اصطلاح «های بیان حرکت» نامیده‌اند) کتابت شده است.

آمده است رفته بود

اما در بعضی از نسخه‌های کهن فارسی دری گاهی این نشانهٔ حرکت ماقبل آخر کلمه، یعنی مصوت آخرین، در کتابت نیامده است:

آمد بود = آمده بود

از اینجا بعضی از محققان گمان برده‌اند که در آغاز فارسی دری دو صورت در صرف این زمانهای فعل وجود داشته و صورت مذکور در فوق را بازماندهٔ صورت قدیم، یعنی فارسی میانه، شمرده‌اند (لازار، ص ۳۴۲) اما با دقت بیشتر مشخص می‌شود که این دو صورت نتیجهٔ اختلاف در رسم‌الخط است، زیراکه اولاً در متن واحد هر دو صورت وجود دارد، ثانیاً گاهی که این کلمه با حذف‌های بیان حرکت ثبت شده است کاتب روی صامت آخر فتحه‌ای گذاشته که به جای «های غیر ملفوظ» یعنی نشانهٔ مصوت آخر مادهٔ فعل است. متنی که این صورت با حذف «ه/ ـه» مکرر در آن دیده می‌شود کتاب الابنیه عن حقائق‌الادویه است

مثال از همین کتاب بی‌حذف:

سودایی که اندر مغز شده باشد (ابنیه ۲۷)

ذکر کرده آید (۴۵)

مثال از همین کتاب با حذف

آمد باشد (۳۵)

آنکه اسراف کرد باشد (۶۲)

مثال با حذف علامت (ه/ ـه) و ثبت فتحه روی حرف آخر:

هر که سیب بسیار خوردَ بُوَد و معده‌اش از و سنگی شدَ بُوَد (۱۰۰)

حذف

الف) حذف شناسه

۱) در بعضی از آثار این دوره معمول نویسندگان است که اجزاءِ صرفی آخر فعل را برای احتراز از تکرار به قرینه حذف می‌کنند. به گمان من این نکته از مختصات زبان رایج این دوره شمرده نمی‌شود بلکه باید آن را از جمله مختصات سبک نویسندگان به شمار آورد، خاصه که این گونه استعمال افعال در همهٔ نوشته‌های قرون چهارم تا اوایل قرن هفتم وجود ندارد، یا در بعضی به ندرت دیده می‌شود و در بعضی دیگر وجه استعمالی شایع است. این حذف موارد گوناگون دارد.

۲) در فعلهای شرطی یا تمنائی یا از وجه خیال گاهی شناسه به قرینهٔ ضمیر مقدم حذف می‌شود و یای مجهول باقی می‌ماند:

اگـر مـن نـرفتی به مـازندران	بـه گـردن بـرآورده گـرز گـران
که کـندی دل و مـغز دیـو سـپید	کـرا بـود بـر بـازوی خـود امـید

(شاهنامه، ۱۶۷۲)

که شناسهٔ گویندهٔ مفرد به قرینهٔ ضمیر ماقبل حذف شده است.

اگر دانستمی که پدر من از تو نومید بازگشته بود من خود بدین ملک نیامدی (قصص ج ۱۰۲۷)

ای کاشکی افعی آن چاه مرا بخوردی تا من بدین غمان گرفتار نیامدی (قصص ۱۵۳)

من به خواب دیدم که سله نان بر سر داشتی (قصص ۱۶۲)

۳) در وجوه دیگر نیز گاهی دال از آخر صیغهٔ شنوندهٔ جمع به قرینهٔ ضمیر مذکور در ماقبل می‌افتد و این صیغه به صورت مفرد در می‌آید:

شما محمد را به مدینه خواهید برد و ما... نگذاریم که او را ببری (طری ۳۵۶)

گر چه شما باور نداری (دل ۶)

۴) گاهی حذف شناسه به قرینهٔ فعل مقدم است و این شیوهٔ جاری بعضی از نویسندگان است:

گفت که شما عهد بشکستید و مکر ساخته بودی و مرا بخواستی کشتن (طری ۱۸۳۱)

ایشان بدویدند آن گرگ را بگرفتند و پیش پدر آورد (قصص ۱۴۲)

و این حذف در کلیله و دمنه بسیار مکرر دیده می‌شود و از مختصات سبک نویسندگی آن کتاب است:

میهمانان سر در پیش افکندند و ساعتی در یکدیگر نگریست (کلیله م ۱۵۲۰)

آنچه بر خود واجب شناختم به جای آورد (کلیله م ۱۳۴)

۵) گاهی نیز حذف شناسه به قرینهٔ فعل مابعد است:

مسلمان گردی تا از عذاب برهی و اگر نه جزیت بپذیرید (طری ۳۳۶)

به نزدیک زن رفت و مفاوضت ایشان می‌توانستم شنود (کلیله م، ۱۷۱)

۶) گاهی قرینهٔ لفظی در جمله و عبارت نیست و فحوای مطلب در حکم قرینه است:

او مردی غریب است... رها کنی تا بیاید (= رها کنید) (طری ۳۵۸)

از من تا هند بسی نمانده بود تا خلخال او را بگرفتی (= بگرفتمی) (قصص ۲۹)

۷) در بعضی از آثار این دوره که کاتب متن اصلی را بی‌تصرف ثبت کرده است دیده می‌شود که در صیغهٔ ماضی دیگر کس جمع، دال آخر حذف شده و کلمه به صورت مصدر آمده است. این گونه حذف در محاورهٔ جاری فارسی زبانان امروز بسیار متداول است. اما از روی این متون می‌توان دریافت که از قدیمترین زمان نیز جریان داشته، و این وجه استعمال را چه به مؤلف و چه به کاتب نسبت بدهیم تفاوتی در نتیجه حاصل نمی‌شود؛ لیکن در نسخه‌هائی که از این آثار به چاپ رسیده مصحّحان گاهی متن را تغییر داده و به صورت متداول درآورده‌اند و حتی گاهی از اشاره به اصل نیز خودداری کرده‌اند. و در بعضی از آنها نیز متن اصلی در حاشیه قرار گرفته است:

بفرمود تا... دکانی بزرگ بنا کردن (بلعمی، لازار ۲۵۳)

وقتی قومی آمده بودند از یمن. قرآن می‌شنیدن و می‌گریستند (طبقات ۴۶)

ب) حذف معین فعل

۸) گاهی نیز معین فعلهای صیغه‌های ماضی نقلی و ماضی پیشین و ماضی التزامی به قرینهٔ فعل دیگر حذف می‌شود. در این دوره غالباً در دو جملهٔ معطوف به یکدیگر معین فعل در جملهٔ اول مذکور و در جملهٔ دوم محذوف است:

روزی به صید بیرون شده بود و از لشکر خود جدا مانده (مجمری ۱۲۸)

آنان بودند که به مردان بسنده کرده بودند و زنان را فرو گذاشته (مجمد ۱، ۳۲۹)

ساختمان کلمه

پسوند؛ پیشوند؛ ترکیب

۱) یکی از دیگرگونیهای مهمی که در زبانهای ایرانی، هنگام انتقال از مرحلهٔ باستان به مرحلهٔ میانه روی داده فرو ریختن بنای صرفی نام، یعنی حذف شدن اجزاء پسین کلمه است که رابطهٔ نحوی آن را با اجزاءِ دیگر جمله بیان می‌کرده است.

پسوندهای زنده

۲) ساقط شدن بعضی از اجزاءِ پسوندهای باستان، یا الحاق آنها به ریشه یا مادهٔ کلمه، که از دورهٔ انتقال ایرانی باستان به ایرانی میانه روی داده بود، زبان را از پسوندهای اسمی محروم کرد. در مقابل، از آنجا که هرگز زبان زنده و رایج امکانات بیان معانی را از دست نمی‌دهد، پسوندهای دیگری جانشین آنها شد که یا از ترکیب چند پسوند کهن، یا از تبدیل کلمات مستقل به اجزاءِ صرفی و اشتقاقی حاصل شده بود. از این پسوندهای تازه بعضی در دورهٔ فارسی نو (دری) متروک شد و بعضی باقی ماند، و در این دوره نیز بعضی پسوندها، یا از ترکیب کلمات مستقل یا از گویشهای دیگر ایرانی بر آنها افزوده شد.

پسوند در فارسی میانه و فارسی دری

۳) در فارسی میانه، که یکی از منابع معتبر ما برای آگاهی از چگونگی تحول زبان از دورهٔ باستان به دورهٔ میانه و دورهٔ جدید است (اگر چه گمان می‌رود که این رابطه میان فارسی میانه و فارسی جدید مستقیم نباشد) پسوندهائی به کار می‌رفته که بسیاری از آنها به فارسی دری منتقل شده است. اینجا پسوندهای اسمی فارسی میانه (پهلوی) را با فارسی دری و افزایش و کاهش آنها را در طی این دورهٔ تحول مورد بحث و سنجش قرار می‌دهیم.

پسوندهای نام در این دو دوره از این قرار است:

۱،۳) پسوند «ag = a» که در فارسی دری به صورت «ه ـ ـه» نوشته و آن را «هاء بیان حرکت» یا «هاءِ غیر ملفوظ» خوانده‌اند بازماندهٔ پسوند "a" در فارسی باستان نیست، بلکه

بازماندهٔ پسوند «اَک ak ـ» در فارسی میانه است که خود از پسوند «a k ـ» پارسی باستان مشتق شده؛ تلفظ مصوت آخر کلماتی که به این طریق ساخته می‌شود در آغاز «زبر/ فتحه» بوده چنانکه هنوز در بعضی از نواحی فارسی زبان چنین تلفظ می‌شود. اما در فارسی امروز همه جا در آخر کلمه این مصوت مانند «زیر/ کسره» ادا می‌شود.

پارسی handa-aka فارسی میانه: بندک فارسی دری: بنده

اما آنجاکه به سبب الحاق اجزای دیگر این پسوند در میان کلمه قرار گرفته (مانند صورت جمع به «ان» یا اسم معنی ساخته شده از صفت) صامت «ک/ گ» ساقط نشده است و این قاعده عام است:

بندگان، بستگان، مردگان... بندگی، بستگی، سادگی

گاهی از روی قیاس بعضی از کلمات عربی نیز که به تاء ختم می‌شده و مانند «هاءِ بیان حرکت» در فارسی ادا می‌گردد در الحاق به پسوندی دیگر صامت «گ» به آنها افزوده می‌شود:

مهران وزیر با خاصگان از در بارگاه درآمدند (سمک ۱، ۳۷)

معشوقگانت را گل و نسرین و یاسمن　　　از دست یاره بربود از گوش گوشوار

(منوچهری)

۲،۳) ک «ka ـ». این پسوند در دورهٔ ایرانی باستان تنها در چند کلمه دیده می‌شود:

بنده bandaka-　پری pairikā

در فارسی میانه این پسوند به g ـ بدل شده و به همهٔ ماده‌های مختوم به مصوت افزوده شده است:

parig پریگ　āhug آهوگ　dārug داروگ　hyndug هندوگ

اما در فارسی دری این صامت ساقط شده و مصوت پیش از آن باقی مانده است: پری، آهو، دارو، هندو؛ و هر گاه این مصوت a ـ (زبر، فتحه) بوده در آغاز دورهٔ فارسی نو (دری) به همان طریق ادا می‌شده و در نوشتن آن را به صورت هاء بیان حرکت می‌نوشتند. امروز نیز در بسیاری از نواحی فارسی زبان مصوت آخر این کلمات a ـ (زبر، فتحه) تلفظ می‌شود، اما در زبان درسی ایران امروز به مصوت e ـ (زیر، کسره) تبدیل یافته است.

پسوند «ـ ک» تنها در چند کلمهٔ فارسی دری باقی است: نیک، تاریک، نزدیک، باریک.

این پسوند در معنی کلمه تغییری نمی‌دهد و فقط در ساختمان و شکل آن مؤثر است.

۳،۳) پسوند «ـَ ک» (ak ـ) در فارسی میانه و فارسی دری معانی گوناگون به کلمه می‌بخشد. از این پسوند در فارسی دری غالباً صامت «ک/ گ» افتاده اما گاهی نیز هر دو صورت وجود دارد که بر دو معنی مختلف دلالت می‌کند.

الف: از باب تشبیه به یکی از اندام‌های تن انسان:

چشمه　چشمک čašmag　دسته　دستک dastag

و از این قبیل است در فارسی دری کلمات: دهنه، دماغه، دندانه، پایه، گوشه، کمره، گونه، لبه،

پوسته، رویه، دنبه، ساقه، تنه، ریشه.

ب: در اتصال به مادهٔ مضارع فعل گاهی معنی اسم آلت از آن برمی‌آید:

ماله: (از مالیدن)، گیره (از گرفتن)

ج: گاهی به اسم عام مفهوم تخصیص می‌افزاید: و در این حال گاهی مفهوم اسم محل دارد: آبک، ناودانک، ونک.

د: گاهی افادهٔ معنی تصغیر می‌کند و با آن حالت عاطفی گوینده را، مانند تحبیب یا تحقیر یا تصغیر، نسبت به کسی یا چیزی می‌رساند:

تحبیب: مامک، بابک، دخترک. تحقیر و تصغیر: مردک، زنک، پسرک.

هـ: گاهی تخصیص را بیان می‌کند و به آخر صفتی ملحق می‌شود تا بر اسمی که به داشتن آن صفت ممتاز است دلالت کند. از آن جمله به آخر صفتهائی که مفهوم رنگ دارند:

زرد، زردک، زرده؛ سرخ، سرخک، سرخه.

گاهی هم با صفتهای حس چشائی ترکیب می‌شود و اسم می‌سازد:

شور، شورک، شوره؛ تلخ، تلخک، تلخه.

و: گاهی به آخر اعداد افزوده می‌شود تا بر واحدی دلالت کند که شامل آن تعداد از افراد است:

پنجه، هفته، دهه، چله، سده، هزاره.

به آخر معدودی که با عدد همراه است افزوده می‌شود و صفت یا قید می‌سازد:

آب انگور بیارید که آبان ماه است   کار یکرویه به کام دل شاهنشاه است

یکسره، پنج روزه.

۴،۳) پسوند اسمی «آگ»(ag -) در فارسی میانه برای ساختن اسم معنی از صفت به کار می‌رفته:

gärmag گرما ، särdäg سرما

در فارسی دری صامت آخر ساقط شده و «ا» مانده که در کلمات: گرما، سرما، ژرفا، بالا، درازا، پهنا دیده می‌شود.

(تلفظ این پسوند مورد اتفاق نظر دانشمندان نیست. چون حرف آخر آن را در الفبای پهلوی به سه صورت «گ، ی، د» می‌توان خواند.

بعضی از ایران‌شناسان کلمات فارسی میانه را به صورت «گرماد» و «سرداد» و «ژرفاد» خوانده و بنابرآن پسوند را «- آد» شناخته‌اند).

۵،۳) پسوند «آگ/ آک» در فارسی میانه به مادهٔ مضارع بعضی فعلها افزوده می‌شود و از آن صفت می‌سازد. در فارسی دری صامت آخر آن افتاده و «آ= ā -» مانده است:

دانا dänäg گویا gowäg روا räwag

۶،۳) پسوند «- یگ»(ig -) در فارسی میانه برای بیان نسبت به کار می‌رود:

pārsīg پارسیگ hrumīg هرومیگ،

و در فارسی دری صامت آخرین ساقط شده است: پارسی، رومی.

این پسوند در فارسی میانه گاهی از اسم معنی صفت می‌سازد:

xradīg (از خرد = خردمند) tuwānīg (از توان = توانا)

در فارسی دری به ندرت پس از اسقاط صامت آخرین در این معنی به کار می‌رود:

چو بشنید خسرو ز دستان سخن — یکی دانشی پاسخ افگند بن (شاهنامه ۱۴۱۶)

بسر آوازابسن رامشسی دخستران — نشست و مسی آورد و رامشگسران

(شاهنامه ۲۱۴۴)

۷،۳) پسوند «ـ ان»(ān ـ) دو اصل و دو عمل متفاوت دارد:

الف: با مادهٔ مضارع فعل، صفت بیان حال یا اسم می‌سازد:

فارسی میانه: bowān (از بودن) gowān (گویان) wārān (باران)

فارسی دری: روان، شتابان، دوان، خندان...

ب: با اسم خاص صفتی که نسبت فرزندی یا نسبت مکان را بیان می‌کند:

فارسی میانه: بابکان، گرگان، سپاهان.

در فارسی دری استعمال این جزء در نسبت خانوادگی متروک شده، اما در بسیاری از نامهای خاص کهن یا در اسمهای جغرافیائی باقی است.

۸،۳) فارسی میانه: mardānag مردانگ yāwydānag یاویدانگ.

در فارسی دری صامت آخر افتاده و به این صورت استعمال فراوان دارد:

خلعت شاهانه داد و فراوان چیز بخشید (بیهقی ۲۴۹)

روزافزون بیهشانه در شراب افکنده بود (سمک ج ۳، ۱۷۷)

۹،۳) فارسی میانه: iwgānag ایوگانگ. dwgānag دوگانگ.

فارسی دری: دیهقان (دهقان)، بازرگان، گروگان، یگانه، دوگانه.

۱۰،۳) پسوند ōmand ـ (ـاومند) در فارسی میانه که بازماندهٔ mant ـ پارسی باستان است:

dardōmand درداومند zamānōmand زمانومند

و در فارسی دری به صورت «ـ اومند»:

ما را دانشومندان ما خبر داده‌اند که این پیغامبر بخواهد بود (پاک ۲۴)

چون زمانه و درویشی هر دو به هم آید حاجتومندی به غایت رسد (عتر ۲۰۶)

وگاهی به صورت «ـ مَند»:

دبسیری است از پیشه‌هسا ارجمند — وزو مرد افگنده گردد بلند (شاهنامه ۲۳۹۸)

و به صورت «مند» در موارد فراوان:

تو می‌دانی که سخت آرزومندم به دیدار پدر خویش (تصص ۱۵۲)

اگر خواهی که با خواستهٔ بسیار درویش نباشی حسود و آزمند مباش (قابوس ۱۲۰)

۱۱،۳) پسوند ēn - «- ین» و ēnag - «- ینگ» در فارسی میانه گاهی از اسم صفت می‌سازد:

ābēn آبین، xūnēn خونین، zahrēn زهرین paz- ēnag پشیمان pēš- ēnag پیشینه.

در فارسی دری هر دو صورت هست، اما صورت دوم با حذف صامت آخر به کار می‌رود، و غالباً صفتی می‌سازد که ماده و جنس چیزی را بیان می‌کند یا به قید زمان و قید مقدار می‌پیوندد، و گاهی هر دو صورت آن در یک متن از متون این دوره دیده می‌شود:

اینه:

آن روز آدم را... صدو بیست فرزند نرینه بود (مجمل ۱۸۲)

پانصد هزار دینار سیمینه و زرینه دارد (سیاست‌نامه ۵۱)

این:

اندر دست یکی ابریقی سیمین دیدم (بستان ۶۷)

حاتم قرص جوین از آستین بیرون کرد و خوردن گرفت (تذکره ۲۲۲)

۱۲،۳) پسوند «گین» که مرکب است از دو جزء ēn - و ak - از اسم معنی صفت می‌سازد:

در فارسی میانه: andōhgīn اندوهگین ārezugīn آرزوگین.

و در فارسی دری با موارد استعمال فراوان:

تا به خشم آورد یا اندوهگین گرداند به ایشان (طبری ۱۷۱۴)

و کینه‌دار و حسدگین نبود (هدایه ۱۱۷)

وگاهی با تخفیف به صورت «گِن»:

ظاهری نیک بشولیده و موی بالیده و جامه شوخگن (اسرار ۲۷۳)

سلطان الب‌ارسلان مردی سهمگن و مردانه بود (راحة ۱۲۳)

۱۳،۳) پسوند nāk - (ناک) در فارسی میانه از اسم صفت می‌سازد:

بیم، بیمناک، خشم، خشمناک

و در فارسی دری نیز باقی مانده و با آن صفتهای بسیار از اسم ساخته شده است ؛ این صفتها غالباً مفهوم کراهت و ناپسندی دارد. اما این حکم کلی نیست:

ایشان غمناک و ترسناک سوی موسی و بنی‌اسرائیل بازرفتند (طبری ۹۱)

صحرائی عظیم در پیش آمد بعضی سنگلاخ و بعضی خاکناک (سفر ۲۸)

گاهی دارای مفهوم کراهت نیست:

پیوسته تازه‌روی و خنده‌ناک همی باش، اما بیهوده خنده مباش (قابوس ۷۴)

سال امسالین نوروز طربناک ترست پارو پیرار همی دیدم اندوهگنا

(منوچهری ۲)

۱۴،۳) پسوند «ایه» (īh -) در فارسی میانه از صفت اسم معنی می‌سازد:

rāstīh راستیه šādīh شادیه

در فارسی دری گاهی این پسوند به همان صورت فارسی میانه، یعنی با حفظ صامت آخرین (های ملفوظ) باقی مانده و این بسیار نادر است:

هر که ترسیده بود از خدای به تا پیدائیه (فارس ۲۸۶) علم نا پیدائیه (فارس ۳۰۰)

اما در اکثر نزدیک به تمام موارد، صامت «h» (ملفوظ) از آخر کلمه افتاده و تنها مصوت «ī - » مانده است که همان عمل را در ساخت کلمه دارد:

چـو تـاریک شـد روزگـار بهی ز لشکـر بـه هـرمز رسید آگهی

(شاهنامه ۲۵۸۳)

چه نشان دارید و چه آیت بر درستی این دعوت (سیدی ۸، ۲۱۱)

این پسوند هنوز برای ساختن کلمات تازه فراوان به کار می‌رود.

۱۵،۳) پسوند «ایها» (īhā -) در فارسی میانه از صفت، و گاهی از اسم، قید می‌سازد:

dōstīhā (دوستانه) rāstīhā (بطریق راست)

این پسوند با این کاربرد در فارسی دری از میان رفته و شاید یگانه بازماندهٔ آن در کلمهٔ «تنها» باشد.

۱۶،۳) čak - ، ēčak - (- چک، - ایژک) در فارسی میانه نشانهٔ تصغیر و گاهی اختصاص است و به آخر اسم ملحق می‌شود:

سنگیچک (سنگ کوچک)، خوکچک (بچه خوک)، گیاهیژگ (گیاه خرد)، کنیزک (دختر کوچک)

در فارسی دری صامت آخر (ک) افتاده است.

دل بـپرداز زمـانی و مـنه پشت بـدو که پدیدار شده دیوچه اندر نمدا (فرس ۴۲۲)

سرخ‌ژه = حصبه (الابنیه ۱۵۰) دریچه‌ای در بازار داشت (سمک ب ۴، ۲۰۵)

ازاربند استوار کرد و پایچه‌های ازار را ببست (بیهقی ۸۶)

۱۷،۳) پسوند «- شن» (išn -) اصل آن معلوم نیست. در فارسی میانه از مادهٔ مضارع فعل، اسم مصدری می‌سازد:

kunišn کُنشن āmadišn آمدشن

در فارسی دری صامت «ن - n» از آن ساقط شده است. از بیشتر فعلها این صیغه ساخته می‌شود:

مرا چنان خداوندی دارد که چندین نگرش کند (بستان ۲۶۴)

جان مصطفی را (ص) پرورش به جمال کلام ازل کرده بودند (نامه‌ها ۲، ۱۸۲)

در معدودی از آثار این دوره، خاصه متونی که مأخذی به زبان فارسی میانه داشته‌اند، صورت کامل این پسوند باقی مانده است:

تو این را دروغ و فسانه مدان   به یکسان رَوِشنِ زمانه مدان

(شاهنامه نسخهٔ لیدن)

بحری که عید کرد بر اعدا به پشت ابر   از غرش درخت وز غرشِ تندرش

(خاقانی ۲۲۵)

صورت دیگر این پسوند «ـِشت = išt ـ» است، که شاید نشانهٔ گویش خاصی باشد و گاهی در آثار نویسندگان دورهٔ نخستین فارسی دری به کار رفته است. از آن جمله در متنهای فارسی به خط عبری این صورت مکرر دیده می‌شود که خود مؤید انتساب آن به گویش خاصی است؛ کلمات ذیل را دارمستتر (ج ۱، ۲۷۸) از این متون نقل کرده است:

خون‌ریزشت، لرزشت، سوزشت، آسایشت.

در بعضی از متون فارسی نیز به ندرت این صورت دیده می‌شود:

جز تو نزاد حوا و آدم نکشت   شیر نهادی به دل و بر منشت

معجز پیغمبر مکی توئی   به کنش و به منش و به گوشت

(بستان ۲۱۲)

۱۸،۳) در فارسی میانه گاهی به پسوند «ـِشن = išn ـ» پسوندهای دیگری افزوده می‌شود:

الف: پسوند «ـِیگ» (īg ـ) در فارسی میانه به کلماتی که با «ـِشن» ترکیب شده می‌پیوندد و از اسم معنی صفت می‌سازد:

abāyišn (لازم) abāyišnīg (لزوم)

این پسوند در فارسی نیز با حذف صامت آخرین گاهی به کار می‌رود:

ایا دانشی مرد بسیار هوش   همه چادر آزمندی مپوش

(شاهنامه ۲۷۲)

بر آواز این رامشی دختران   نشست و می آورد و رامشگران

(شاهنامه ۲۱۴۴)

ب: کلمات مرکب که جزء اول آنها اسم یا صفت و جزء دوم مادهٔ مضارع فعل با پسوند «ـِشن» باشد در فارسی میانه مفهوم صفت دارد:

nihān - rawišn نهان روشن □ gōšt - xārišn گوشت خورشن.

و هرگاه از مجموع کلمهٔ مرکب مفهوم اسم معنی اراده کنند، پسوند ih ـ به آن افزوده می‌شود:

veh - zīvišnih ـ وه‌زیوشنیه = بهزیستی □ veh - mēnišnih وه‌مینشنیه = بهمنشی

در فارسی دری گاهی در اسم خاصی که متعلق به دوران پیش از اسلام بوده این ترکیب به همان صورتی که در فارسی میانه داشته باقی مانده است:

بهرام گور را وزیری بود او را راست رَوِشن خواندندی (سیاست ۳۱)

پاداشنی بود آن را که ناگرویده بود به نوح (تاریخ ۳۰۴)

اما به ندرت صورت کلمهٔ مرکب با دو پسوند ešn ـ و ī(h) ـ که اسم معنی است نیز حفظ

شده است:

خردک نگرش نیست که خردک نگرشی   در کار بزرگان همه ذل است و هوان است

(منوچهری ۱۰)

۱۹،۳) پسوند «تار» و «دار» که از اصل پارسی باستان « ـ تَر ـ» می‌آید سه عمل دارد:

الف: از مادهٔ ماضی صفت فاعلی می‌سازد:

پهلوی: فریفتار، زدار (= زننده)، دادار (آفریننده)

فارسی: خواستار، خریدار، فروختار

ب: از مادهٔ ماضی صفت مفعولی می‌سازد:

پهلوی: گرفتار، یشتار (نیایش شده)

فارسی: گرفتار، نمودار، دیدار (به معنی پیدا و آشکار: امروز بازگردید تا فردا چه دیدار آید)

(سیاست د ۱، ۹۵، ۱۰۵، ۱۴۸، ۲۱۸)

ج: از مادهٔ ماضی اسم مصدر می‌سازد:

فارسی: کشتار، گفتار، رفتار، کردار

۲۰،۳) پسوند « ـ آوَند» (āwand ـ) همان معنی و مورد استعمال «مند» را دارد و در اوستائی "wānt (a)-" است. در پهلوی به صورت « ـ آوند ـ» به کار می‌رود:

hunarāwand ـ هنرآوند (= هنرمند) warzāwand ـ ورزاوند = (ورجاوند = مقتدر)

در فارسی دری این پسوند مرده شمرده می‌شود؛ تنها در چند کلمه باقی است:

خویشاوند، خداوند، فولادوند

این پسوند را نباید با جزءِ دیگری که از فعل «بستن» یا «آویختن» می‌آید اشتباه کرد: آوند، پساوند.

۲۱،۳) پسوند «اُور» یا «وَر» که در فارسی میانه به صورت "uwar" یا "war -" آمده و از مادهٔ پارسی باستان "bara -" به معنی برداشتن مشتق شده است با اسم معنی ترکیب می‌شود و مفهوم مالکیت را می‌رساند:

āzwar آزوَر = حریص bārwar بارور = میوه‌دار

در فارسی دری نیز این پسوند هم به صورت « ـ وَر» و هم به صورت « ـ اُور = ur ـ» وجود دارد:

اُور:

بزرگان کدامند و دستور که   چه مایه‌ستشان گنج و گنجور که

(شاهنامه ۲ ۱۰۲)

حمل بار گران او را رنجور نگرداند (کلیله م ۱۴۰)

وَر:

مطربان نغزگوی و ساقیان ماهروی   مهتران نامجوی و سروران تاج‌وَر (فرخی ۱۴۲)

از بدی او لشکر برو کینه‌ور گشته بود (قابوس ۱۰۰)

همین پسوند است که گاهی نیز به صورت «آور» به کار می‌رود. اگرچه در پاره‌ای از موارد می‌توان آن را صفت فاعلی از فعل «آوردن» دانست و در این حال جزء ترکیبی است نه پسوند اشتقاقی، زیرا که هنوز معنی اصلی خود را در بر دارد:

و مادر حسنک زنی بود سخت جگرآور (بیهقی ۱۸۹)

و دیگر دلاور سپهدار طوس — که در جنگ بر شیر دارد فسوس

(شاهنامه ۱۴)

اما در بعضی متنهای کهن این پسوند به صورت «ـِ یور» نیز به کار رفته است:

کافرتر و ستمگارتر او دلیورتر... از آنکه بود (تفسیر ۱۶۴)

۲۲،۳) پسوند «ـ وار» و «ـ واره» که یکی بودن اصل آنها یقین نیست؛ «وار» گاهی تلفظی از «بار» به نظر می‌رسد و در این مورد هر دو صورت ملفوظ آن وجود دارد:

ز دیبای رومی شتربار پنج — یکی فیلسوفی نگهبان گنج (شاهنامه ۱۴۹۴)

بیست استروار بار خوردنی با او برفتی (سیاست‌نامه ۱۷۰)

گاهی ادات همانندی است و در این معنی گاهی به اسم و گاهی به صفت می‌پیوندد:

با صفت: آشناوار (معارف ۴، ۱۵۴)، بزرگوار (س ۸۳)

با اسم: (اسم خاص، اسم عام، اسم معنی):

جمشیدوار (سبک ۱، ۳۹)، مردوار (سبک ۱، ۱۴۴)، امیدوار (قابوس ۳۳).

گاهی به دو صورت «وار، واره» به اسم یکی از اندامها می‌پیوندد که تعلق چیزی را به آن عضو بیان می‌کند:

گوشوار، گوشواره؛ دستوار، دستواره؛ مشتوار، مشتواره

هم از طوق و هم تخت و هم گوشوار — همان تاج زرین زبرجد نگار (شاهنامه ۳۷۶)

۲۳،۳) پسوند «گون» و «گونه» به معنی رنگ که کلمهٔ مستقلی است غالباً مانند پسوند برای ساختن صفتی که حاکی از رنگ چیزی است به کار می‌رود؛ وگاهی نیز معنی نوع یا جنس از آن برمی‌آید:

ربیع مردی درازبالا گندم‌گون بود (سیستان ۸۲)

جبه‌ای داشت حبری رنگ با سیاه می‌زد خَلَق‌گونه (بیهقی ۱۸۴)

۲۴،۳) پسوند «ـِستان» برای ساختن اسم مکان و گاهی اسم زمان به کار می‌رود:

اسم مکان: بوستان، گلستان □ اسم زمان: تابستان و زمستان

۲۵،۳) پسوند «سار» در فارسی دری گاهی صورتی از «سر» است:

چون زند بر مهرهٔ شیران دبوس شصت من — چون زند بر گردن گردان عمود گاوسار

(منوچهری ۴۹)

نگونسار باد معتزلی که گفت اللّٰه گناه نخواهد بر بنده (میبدی ۸، ۳۸۳)

گاهی، در ترکیب با اسم مکان، بر منطقه‌ای یا نقطه‌ای دلالت می‌کند:

بر سر آوردی نهنگان را به خشت از قعرآب
سرنگون کردی پلنگان را به تیر از کوهسار (فرخی ۸۷)

اشتری چند از بادیه به چاهسار آوردند (معمری ۵۵۲)

گاهی در ترکیب با اسم ذات یا معنی، صفت می‌سازد و گاهی به صفت می‌پیوندد:

نرم‌ساران بر مؤمنان، درشتان با کافران (سمی ۱، ۱۶۶)

با خوار و خاکسار و غمگین و خشم‌آلوده کندشان (سمی ۱، ۹۸)

هر که جوید وجود ناممکن ‌ ‌ هست ممکن که نیست زیرک‌سار
(خاقانی ۱۹۷)

۲۶،۳) پسوند «زار» نیز برای ساختن اسم مکان به کار می‌رود. در پهلوی با حرفی نوشته می‌شود که ممکن است به صورتهای «چار، جار، زار» خوانده شود:

کاریچار، کاریجار، کاریزار = جای جنگ. فارسی «کارزار».

شما را می‌خواهند گذاشت... در رزان و چشمه‌ها و کشت‌زارها (سدی ۷، ۱۳۲)

کس درودهٔ خویش در کشت‌زار نخورد (قابوس ۵)

۲۷،۳) پسوندهای «آسا، سا، سان» صفتی می‌سازد که گاه معنی همانندی دارد و گاهی نوع را بیان می‌کند:

او را پسری آمد و بربالید مردآسا (قصص ۲۴۴)

از کس و ناکس ببر خاقانی‌آسا کز جهان
هیچ صاحب درد را صاحب دوائی برنخاست
(خاقانی ۷۴۶)

«سان» گاهی پسوند تشبیه است:

آن نازنین که عیسی دلها زبان اوست ‌ ‌ عودالصلیب من خط زنارسان اوست
(خاقانی ۵۶۴)

وگاهی مانند «ستان» مکان را بیان می‌کند:

خردمند مردم از آن شارسان ‌ ‌ گزیده به هامون یکی خارسان
(شاهنامه ۲۰۹)

بدو گفت گودرز بیمارسان ‌ ‌ ترا جای زیباتر از شارسان (شاهنامه)

۲۸،۳) پسوند «فام» صفتی می‌سازد که بر رنگ دلالت می‌کند، و به صورت «بام» هم در متن‌های کهن آمده است:

تا کرده هیچ مشک همه ساله مشکبوی ‌ ‌ تا دیده هیچ لعل همه ساله لعلفام
(فرخی ۳۴۷)

بفرمود مهتر که جام آورید ‌ ‌ بدو در می سرخ‌فام آورید (شاهنامه ۱۶۷۷)

و آن با و الف و میمی است که در آخر الوان معنی تلون فایده دهد

چنانکه سرخ بام و سیاه بام (المعجم ۲۳۱)

بـدین چـاره تـا آن لب لعل‌فام کنیم آشنا با لب پورسام (شاهنامه ۱۵۷)

۲۹،۳) پسوند «وَش» یا «فَش» نیز صفتی با معنی مشابهت می‌سازد:

هـمی بـود پـیش پرستـارفش پـر انـدیشه و دست کـرده بـه کش (شاهنامه ۱۶۳۵)

زان گرانمایه گهر گـویمت از روی قیـاس پـردلی بـاشد ازیـن شیروشی پـرجگـری (فرخی ۳۷۹)

۳۰،۳) پسوند «ـ بَد» از ریشهٔ «pati ـ» پارسی باستان و «پَت/ بَد» در فارسی میانه با مفهوم فرمانروا و رئیس در بعضی از کلمات فارسی بر جا مانده، اما دیگر در زبان جاری به کار ساختن کلمات تازه نمی‌آید:

منوچهر گفت ای موبد تو بر این گواه باش (بلعمی ۳۵۶)

و آن را بنا شاپور سپهبد کرده است (مجمل ۶۴)

کلمات «ارتشبد» و «دریابد» به قیاس «سپهبد» در سالهای اخیر وضع شده است.

۳۱،۳) پسوند «ـ بار» به معنی کناره و ساحل ـ و گاهی مطلق مکان ـ که در اوستائی به صورت "pāra" وجود دارد، در بعضی از کلمات فارسی دری مانده است:

بـرفتند هـر پـنج تـا رودبـار ز هر بوی و رنگی چو خرّم بهار (شاهنامه ۱۵۶)

گر ز جود تو نسیمی بگذرد بر زنگبار ور ز خشم تو سمومی بروزد بر هندسان (فرخی ۳۳۸)

این پسوند را با کلمهٔ «بار» به معنی «دفعه» نباید اشتباه کرد: دیگر بار، نخستین بار؛ و این کلمه به «ها» جمع بسته می‌شود: بارها.

۳۲،۳) پسوند «بان» که مفهوم حافظ و نگهدارنده به کلمه می‌بخشد، و در اوستایی به صورت pāna ـ وجود دارد، در فارسی میانه و فارسی دری در کلمات متعددی باقی مانده و هنوز گاهی برای ساختن کلمات تازه به کار می‌رود:

در فارسی:

خواهد که ستوربانی فرماید بر جای باشم (بیهقی ۲۳۶)

در حال زندانبان به فریاد آمد (سمک ۱۰۷،۱)

۳۳،۳) پسوند «دان» به معنی جای قرار گرفتن چیزی، از ریشه dā√ به معنی جای دادن، در فارسی میانه و فارسی دری مکرر آمده و هنوز برای ساختن کلمات نو به کار می‌رود:

فارسی دری:

بفرمود که در میان کوی آتشدانها کردند (اسرار ۱۷۱)

اگر بی حد و اندازه روغن اندر چراغ‌دان افگنی... بی‌شک چراغ بمیرد (قابوس ۱۰۵)

۳،۳۴) دو پسوند «کار» و «گر» در اوستایی به صورت kara- و به معنی عامل در فارسی میانه و دری به هر دو صورت در ساختمان کلمات فراوان به کار می‌رود و هنوز با این پسوند کلمات تازه ساخته می‌شود:

خدمتکاران... را از میان مردمان برگیرد (سیاست د، ۱۲)

جز از گناهکار از وی کس را بیم بودی (راحة ۷۲)

صامت نخستین این پسوند غالباً نرم شده، یعنی «ک» به «گ» تبدیل یافته و به هر دو صورت «گار» و «گر» به کار می‌رود:

الف: آموزگار، پرهیزگار

ب: توانگر، کارگر

در بعضی از کلمات که در متون فارسی دری یافته می‌شود به سبب آن که در کتابت «کاف» و «گاف» یکسان نوشته شده است حکم به این که کدام یک از دو صورت «کار» و «گار» مراد بوده دشوار است اما گمان نمی‌رود که صورت «گر» هرگز با «کاف» به کار رفته باشد.

۳،۳۵) پسوند «گاه» بر جای و زمان دلالت می‌کند:

زمان:

یک شب سحرگاه استاد امام را پسری در وجود آمد (اسرار ۸۶)

از بامداد تا زوال‌گاه میدان‌داری کرده بود (سمک د ۱، ۴۵)

مکان:

خانه‌ای دیدم... و پیش‌گاه آن خانه تختی نهاده (بلعمی ۱، ۱۶۶)

چون این پایگاه بیافتی با خلق خدای نیکوئی کن (بیهقی ۲۰۲)

۳،۳۶) پسوند «دار» از اصل «dāra-» ریشهٔ فعل «داشتن» که در بعضی از موارد به «- یار» تبدیل یافته است از اسم، صفت می‌سازد:

پهلوی:

dēndār دیندار šahryār شهریار

فارسی:

دیندار، پاسدار

این پسوند در فارسی دری تا زمان حال برای ساختن کلمات تازه بسیار به کار می‌رود.

۳،۳۷) پسوند «مان» شاید از مادهٔ فعل «مانستن» در معنی شباهت: شیرمان.

پسوندهای نادر و ناشناخته

۳،۳۸) چند پسوند دیگر نیز در لغات فارسی دری می‌توان یافت که به ندرت استعمال می‌شود و ریشه و مادهٔ آنها روشن نیست. از قبیل:

۳،۳۹) -ایر: دبیر، دلیر، و شاید: نبیره.

کلمهٔ «دلبر» شاید مخفف «دلور» باشد که در پهلوانیک به این صورت در مقابل دلاور آمده و در بعضی از متون فارسی دری نیز به کار رفته است و به صورت «دلیور بکردن» و «دلیوری» در تفسیر شنقشی آمده است:

دلیورتر او بیدادگرتر از آن که بود (شقشی ۱۶۴، ۲۱۸، ۹۴)

۴۰،۳) شَن: چون ماه رخسار بنماید... فلک گلشن گردد (اسدی ۷۵۰۷)

۴۱،۳) خَن: از گلخن گرمابه بیرون نیامده‌ایم (سمک ب ۴، ۲۱۸)

آب حیات از آتش گلخن دمد چو باد گر نقش خاک پاش به گلخن درآورم

۴۲،۳) آل:

روزی که تو با شیر به شمشیر درآئی شیر از فزع تو بکند دیده به چنگال

(فرخی ۲۱۸)

گوسفندی که رخ از داغ تو آراسته کرد اژدها بالش و بالین کندش از دنبال

(فرخی ۲۲۰)

۴۳،۳) او: یارو، پسرو، دخترو، دیزو، که شاید از یک گویش محلی در فارسی دری رسوخ کرده است.

مثال این پسوند در مآخذ دورهٔ نخستین فارسی دیده نشد.

تنها در المعجم به آن اشاره شده است: «و آن واوی است که به جای کاف تصغیر استعمال کنند»:

چشم خوش تو که آفرین باد بر او بر ما نظری نمی‌کند ای پسرو (المعجم ۱۸۲)

شاید کلمهٔ «دارو» با این پسوند ساخته شده باشد، از «دار» به معنی رستنی و درخت.

۴۴،۳) آب: سهراب، مهراب، رودابه، سودابه ؛ که گمان نمی‌رود با «آب» به معنی معروف، ارتباطی داشته باشد.

۴۵،۳) لاخ:

بر سنگلاخ دشت فرود آمدی خجل اندر میان خاره و اندر میان خار

(فرخی ۱۶۷)

زمینی همه روی او دیولاخ به دیدن درشت و به پهنا فراخ

(عنصری ۳۲۹)

سنگلاخ به معنی سنگستان و دیولاخ به معنی جای دیوان (المعجم ۲۱۹)

۴۶،۳) تو، تا:

پس ابراهیم کارد به گلوی پسر برنهاد و نیرو کرد. کارد دو تا گردید (بلعمی ۲۳۶)

ایاز زلف دوتو کرد... و هر دو سر زلف خود را پیش محمود نهاد (مرزبانی ۵۶)

۴۷،۳) دیس: برای بیان شباهت:

یکی خانه کردست فرخاردیس که بفروزد از دیدن او روان (فرخی ۲۴۸)

دست بهشت صدر او دست قدر به خدمتش   گنبد طاقدیس را بسته نطاق چاکری
(خاقانی ۴۲۳)

پیشوند

۴) در پارسی باستان پیشوندهای متعدد نام و فعل وجود داشته که بعضی از آنها یکسره متروک و فراموش شده است و آنها را پیشوندهای «مرده» می‌خوانند. بعضی دیگر هنوز کم‌وبیش معنی نخستین خود را نگهداشته‌اند و از روی قیاس می‌توان به مفهوم اصلی آنها پی برد، اما امروز دیگر برای ساختن کلمات تازه به کار نمی‌رود (مگر در وضع کلمات جدید از طرف مجامع علمی و ادبی). دستهٔ دیگر پیشوندهای زنده و جاری هستند که هنوز از طرف فارسی‌زبانان برای ساختن مشتقات تازه ممکن است به کار بیایند. این سه گونه پیشوند در ساختمان اسم و فعل یکسان‌اند.

پیشوندهای مرده

۴،۱) پیشوند «آ = ā» در بعضی از فعلها و مشتقات اسمی آنها: آمدن = -ā√gam و مشتقات اسمی: خوشامد، پیشامد، آینده...

آرامیدن = -ā√ram و آرام، آرامش، دل‌آرام...

۴،۲) پیشوند «a - » یا «an - » پیش از مصوت، برای نفی:

در فارسی میانه: معادل انوشه: an- ōšag نامردنی a- marg

این پیشوند در فارسی دری متروک شده و به جای آن پیشوندهای «بی» و «نا» به کار می‌رود.

۴،۳) پیشوند «هو - hu» به معنی خوب و مناسب که در فارسی دری صامت نخستین به «خ» بدل شده است:

در فارسی دری: خرّم، خسرو، خرسند شده است.

۴،۴) پیشوند «دُش» یا «دُژ»، به معنی بد و زشت و ناپسند.

فارسی دری: دشمن، دژخیم، دشنام، دُژآگاه

۴،۵) پیشوند «بد - » به به اسم معنی می‌پیوندد و صفتی با مفهوم دارنده می‌سازد. در فارسی دری این پیشوند به صورت «به» درآمده که ظاهراً در دورهٔ نخستین به فتح (یعنی با مصوت زبر) ادا می‌شده و اکنون به کسر (یعنی با مصوت زیر) تلفظ می‌شود. گاهی صفتهائی که با این جزء ساخته شده در مقام قید به کار می‌رود:

بهوش باش ای آنکه به خلاف آن می‌گوئی (شمس ۶۲)

از مردم بیگانه راه نپرسد مگر از کسی که وی را بصلاح داند (قابوس ۱۷۰)

۴،۶) پیشوند «نِ - ni» = نه بیشتر حرکت از بالا به پائین را در دورهٔ باستان القاء می‌کرده و غالباً در ساختمان فعل به کار می‌رفته است. در دورهٔ میانه و دورهٔ جدید (فارسی دری) در ساختمان فعل و صیغه‌های اسمی مشتق از فعل باقی مانده، بی آنکه به کار ساختن کلمات تازه‌ای بیاید. از آن جمله: نوشتن، نشستن، نواختن، نهادن، نهان، نگون، نگاه، نشان.

۷،۴) پیشوند "-upa" در دورهٔ باستان با اسقاط مصوت نخستین در بعضی کلمات پهلوی و فارسی دری باقی مانده است. اما دیگر توجه به این اشتقاق از میان رفته و این پیشوند در ساختن کلمات تازه به کار نمی‌آید:

وزان پس بـه گردنکشـان بـنگرید　　　کـه تـا جـنگ او راکـه آیـد پـدید

(شاهنامه ۱۱۷۱)

چو یک هفته بگذشت هشتم پگاه　　　نـویسندهٔ نـامه را خـوانـد شـاه

(شاهنامه ۲-۱۲۰)

۸،۴) پیشوند «-vi» در دورهٔ باستان، که در دورهٔ میانه و جدید به موجب قاعدهٔ عام به «go» بدل شده است در بسیاری از کلمات پهلوی و فارسی بر جا مانده، امّا دیگر در ذهن اهل زبان اصل و چگونگی ابدال آن فراموش شده است:

گماردن، گزیدن، گداختن، گشادن.

پیشوندهای زنده

۹،۴) متروک شدن عده‌ای از پیشوندهای باستان و بر اثر آن سلب توجه اهل زبان از اثر فعال آنها، زبان را به پیشوندهای تازه‌ای محتاج کرد. برای این پیشوندهای جدید که از دورهٔ ایرانی میانه به کار آمد غالباً از حرفهای اضافه و گاهی از کلمات مستقل استفاده شد. پیشوندهای تازه غالباً در ساختمان فعل به کار می‌رود و از آنجا در مشتقات اسمی فعل نیز مورد استعمال دارد:

اندر، در، اباز، باز، ابر، بر، فرا، فراز، فرو، فرود، وا، ها، با، بی، پس، پیش، نا، هم.
غالب این پیشوندها به عنوان حرف اضافه یا قید نیز مورد استعمال دارند.

۱۰،۴) پیشوند «اندر» در فارسی باستان «-antar» به معنی داخل و درون چیزی بوده و در پهلوی و فارسی دری به صورت «اندر -» پیشوند فعل و مشتقات اسمی آن است؛ این پیشوند به صورت مخفّف «در» نیز در دورهٔ نخستین در کنار صورت کهن به کار می‌رود و سپس در دوره‌های بعد یگانه صورت استعمال آن است (جز در شعر که صورت کهن را حفظ کرده است). کلمهٔ «اندر/ در» حرف اضافه نیز هست:

اندر:

و بدان حجره اندر بردند مرا (سیستان ۶۵)، به آتش اندر زدند (مجمل ۲۹۱)

در:

نیزه را خم داد تا قطور از اسب درافتاد (سمک ۱، ۲۹۰)
چون شبانگاه درآمد در ویرانه درآمد (تذکره ۱۱۳)

۱۱،۴) پیشوند «باز» که در فارسی میانه به صورت «اباز» است مفهوم تکرار را می‌رساند وگاهی نیز به معنی «مقابل» به کار می‌رود.

در فارسی میانه: abāz - dādan اباز دادن

abāz - raftan اباز رفتن

در فارسی دری:

بوسهل حقیقت به امیر... بازگفت و املاک ایشان بازدادند (بیهقی ۴۱)

چون سخن او را شنیدم او را بازشناختم (اسرار ۷۶)

۱۲،۴) پیشوند «بر» و صورت کهن‌تر آن «اَبَر» که در پهلوی به کار می‌رود و در فارسی دری نیز در شعر (شاهنامه) به این صورت آمده است حرف اضافه‌ای به معنی بالا و روی چیزی است و به عنوان پیشوند فعل نیز مفهوم میل از پایین به بالا را به فعل می‌افزاید:

برشدن = بالا رفتن؛ برآمدن = حرکت به سوی بالا.

گاهی نیز معنی مجازی دارد:

این بگفت و همچنان بر آسمان برشد (سیستان ۴۵)

هر روز حاجب علی برنشستی و به صحرا آمدی (بیهقی ۴)

۱۳،۴) پیشوند «فراز» که مفهوم «رو به پیش» را می‌رساند از جزء «فرا» در زبانهای ایرانی باستان که پسوند « ac - » (= اچ) نیز به آن ملحق می‌شده آمده است.

در فارسی دری غالباً پیشوند فعل است و گاهی نیز به صورت صفت و قید استعمال می‌شود. در دورهٔ نخستین فارسی دری فعلهائی که با این پیشوند ساخته می‌شود فراوان است:

سه روز کار می‌ساختند و مردم فراز می‌آوردند (بیهقی ۴۱)

سلطان محمود فراز رسید (سیستان ۳۵۷)

«فراز کردن» گاهی به مفهوم «بستن» در مقابل «باز کردن» (= گشودن) به کار می‌رود:

من و او هر دو به حجره در و می مونس ما   باز کرده در شادی و در حجره فراز (فرخی ۱۹۹)

من چشم فراز کردم و شیر برفت (اسرار ۷۵)

فرا:

همان پیشوند «فراز» است مجرد از پسوند « ac - » و بیشتر بر سر فعلهائی که واک نخستین آنها صامت است در می‌آید:

اندر وقت گروهی از فرزندان اسحاق (ع) فرارسیدند (سیستان ۴۸)

اگر او را قضای مرگ فرارسد تخت ملک ما را باشد (بیهقی ۲۱۶)

۱۴،۴) «فرود» مفهوم حرکت از بالا به پائین را در بر دارد و در پهلوی و فارسی دری، هم به صورت حرف اضافه و قید و هم مانند پیشوند فعل به کار می‌رود و در دورهٔ اول فارسی دری مورد استعمال بسیار دارد:

بازگرد و فرود آی تا بیاسائی (بیهقی ۵۸)

چون نزدیک فصل رسید از اسب فرود آمد (ترانگ ۳۹)

این پیشوند با حذف صامت آخر، به صورت «فرو» غالباً به فعلهائی که واک نخستین آنها

صامت است می‌پیوندد و در ریشه و مفهوم با «فرود» یکسان است:

به هیچ حال این دیار مهمل فرو نگذاریم (بیهقی ۱۶)

چندان صبر کنید که ما را فرو گیرند (اسرار ۲۳۰)

گاهی در متن واحد و در کلمهٔ واحد هر دو صورت پیشوند «فرود» و «فرو» به‌کار رفته است:

نوح کشتی براند تا بر جودی فرود آمد (قصص ۱۳۲)

روی بر زمین همی مالید تا پوست از روی فرو افتاد (مجمل ۲، ۱۹)

و گمان می‌رود که پیشوند «فرو» صورت تخفیف یافته و تازه‌تری از پیشوند «فرود» باشد.

۱۵،۴) پیشوند «وا» تلفظ دیگری از «باز» است و در بعضی از متون این دوره به جای آن دیده می‌شود که ظاهراً نشانهٔ یکی از گویش‌های محلی است و در زبان گفتار امروز استعمال آن بسیار رایج است:

تمام وادهند با شما ثواب و مزد آن در بهشت (طبری ۵۸۹)

بی‌نیازی از همه درو وادید آمد (رسائل ۱۰۶)

۱۶،۴) پیشوند «فا» نیز شاید صورت دیگری از پیشوندهای «باز»، «وا» باشد:

بخشاینده‌ای است که عذاب از شما بگرداند به فاستدن بهای اسیران (طبری ۵۹۲)

بترسید از گزندی که فارسد آن کس‌ها که ستم کردند از شما (طبری ۵۸۰)

۱۷،۷) پیشوند «ها» در بعضی از متون معادل جزء پیشین «به» است و به جای حرف اضافه «به» نیز به‌کار می‌رود و ظاهراً یک تلفظ محلی است:

با وی متاعی دیگر هانهد و آنگاه به سیم بفروشد (الهایه ۲، ۳۸۸)

هاگرفتیم پیمان پسران یعقوب که نپرستند جز خدای را (رازی ۱، ۱۵۰)

۱۸،۴) حرف اضافهٔ «اَباگ» در فارسی میانه که با آن فعل «اَباگینیدن» به معنی همراهی کردن ساخته می‌شود در فارسی دری گاهی به صورت «ابا» در مقام پیشوند و بیشتر به معنی حرف اضافه آمده است:

همه شهریاران کشور بدند — ابا گنج و با تخت و افسر بدند (شاهنامه ۱۰۱۱)

اَبا زنگ زرین و کوپال و تیغ — خروشان بکردار غرنده میغ (شاهنامه ۱۱۴۴)

اما این صورت نادر است و تنها در شعر به‌کار می‌آید. صورت متداول آن در فارسی دری «با» است که از اسم معنی صفت می‌سازد:

چو پیران بیامد ز هند و ز چین — سخن رفت ازان مرز باآفرین (شاهنامه ۹۲۶)

احوال مملکت و رعیت سخت آشفته و باخلل می‌بینم (سیاست ۳۴)

۱۹،۴) پیشوند «اَبی» در فارسی میانه که از اسم صفت می‌سازد در کلمات abī-ōš (بی‌حس) abī-spās (بی‌سپاس) و مانند آنها به‌کار می‌رود. در فارسی دری به این صورت نادر است و

بیشتر در شعر می‌آید:

ز گـــردان کـــسی را ابی‌نـام ... تـر بـه جـنگ دلیران بـی‌آرام‌تـر

(شاهنامه ۱۱۶۳)

کـه افـراسیـاب آن ابـی‌مغز سـر ... فرنگیس را کرده بر رهگذر (شاهنامه ۱۶۷)

اما به صورت «بی» استعمال فراوان دارد و هنوز هر فارسی زبانی می‌تواند در مورد لزوم با اسم کلمات تازه‌ای از آن در معنی صفت منفی بسازد:

گـر او را بـه دست تـو آیـد زمـان ... شـود رام روی زمـین بی‌گمـان

(شاهنامه ۱۰۳۲)

رعیت را بی‌توش و ضعیف حال و آواره کرده‌ام (سیاست ۳۹)

۲۰۰۴) پیشوند «نا» به آغاز صفتها می‌پیوندد و مفهوم صفت منفی از آن حاصل می‌شود:

جهان راست بـاید کـه بـاشد بـه چـیز ... فـزونی حـرام است و نـاخوب نـیز

(شاهنامه ۲۳۰۲)

خواجه رکابدار را... نگاه داشت که دانست که ناصواب است (بیهقی ۱۵۹)

گاهی نیز پیش از اسم درمی‌آید و همچنان صفت منفی می‌سازد:

یکـی دیـو جـنگیش گـویند هـست ... که رزم ناباک و با زور دست (شاهنامه ۱۱۹)

۲۱۰۴) پیشوند «هم» در فارسی میانه مکرر به کار رفته است:

ham - gohr (هم‌گوهر) ham - zūr (هم‌زور)

در فارسی دری نیز موارد استعمال آن فراوان است:

ز بـیم سـپهبد هـمه راستـان ... بدان کار گشتند همداستان (شاهنامه ۴۵)

همگنان تشریف او پوشیدند (راحة ۲۴۴)

ترکیب

۵) از مختصات فارسی سهولت ترکیب و کثرت انواع آن است. مراد از ترکیب در اینجا به هم پیوستن دو یا چند کلمهٔ مستقل است که هر یک معنی خاصی دارد و از پیوند آنها کلمهٔ تازه‌ای حاصل می‌شود که اگر چه متضمن معنی اجزاء نیز هست مفهوم مستقل و تازه‌ای را بیان می‌کند.

۱۰۵) در فارسی جدید (دری) انواع و موارد استعمال کلمات مرکب بیشتر است. این انواع از قرار ذیل است:

ترکیب‌های اسمی (شامل ترکیب و صفت و قید با یکدیگر)، ترکیب‌های فعلی (شامل اجزاء و صیغه‌های گوناگون فعل با یکدیگر یا با اسم و صفت).

ترکیب اسم و اجزاءِ فعل با حروف.

ترکیبات اسمی

۲۰۵) ترکیب دو اسم که «اضافهٔ مقلوب» خوانده می‌شود و از مجموع کلمهٔ دیگری که اسم

است به دست می‌آید:

به نیشابور آمدم و در کاروانسرائی نزول کردم (اسرار ۹۹)

امیر فرمود تا او را به جامه‌خانه بردند (بیهقی ۲۴)

۳،۵) گاهی دو اسم که در پی یکدیگر می‌آیند با هم رابطهٔ تشبیهی دارند و از مجموع آنها صفتی یا اسمی ساخته می‌شود:

الف: صفت

بدانید کاین شیردل رستم است — بدین رزمگاه از در ماتم است

(شاهنامه ۹۷۶)

بجز پیلتن رستم شیرمرد — ندارم به گیتی کسی هم‌نبرد (شاهنامه ۷۳۲)

ب: اسم

بهار نباتی است نیکو، او را به شهر من گاوچشم گویند (الابنیه ۱۱۵)

آمد به باغ نرگس چون عاشق دژم — وز عشق پلگوش درآورده سربه هم

(منوچهری ۲۰۷)

۴،۵) دو اسم فعل با حرف پیوند «ا» که از مجموع آنها یک اسم مصدر حاصل می‌شود:

رهاند مرا زین غمان دراز — ترا زین تکاپوی و گرم و گداز

(شاهنامه ۱۱۲۴)

۵،۵) تکرار یک اسم با حرف پیوند «ا»:

پیاپی همی تیغ و خنجر زدند — گهی بر میان گاه بر سر زدند

(شاهنامه ۱۶۱۹)

قائد را در کشاکش لگدی چند زدند (بیهقی ف ۴۱۱)

۶،۵) تکرار یک کلمه با حرف پیوند «به» که از آن صفت یا قید ساخته می‌شود:

اگر سربسر تن به کشتن دهیم — وگر تاج شاهی به سر برنهیم

(شاهنامه ۱۳۵۶)

دید قبرستان و مبرز روبرو — بانگ برزد گفت کای نظارگان (ناصر ۵۰۷)

۷،۵) ترکیب دو اسم یا دو صفت با حرف پیوند «و» که از آن اسم یا صفت ساخته می‌شود:

مرد با خرد تمام بود، گرم و سرد چشیده و کتب خوانده (بیهقی ۹۳)

تا خُم می را بگشاد مه دوشین سر — زهد من نیست شد و توبهٔ من زیروزبر

(فرخی ۱۵۵)

۸،۵) تکرار یک اسم یا صفت بی حرف پیوند = صفت، قید.

پیغامبران خدای تعالی گونه گونه بودند (تفسیر ۱، ۲۲۵)

این نعمت بزرگ را که یافته‌ایم تا جان درماست زود زود از دست ندهیم (بیهقی ۲۳)

۹،۵) اسم + صفت؛ و این دو نوع است:

الف: آن که صفت در مقام اسم نشسته باشد و در این حال مانند «اضافهٔ مقلوب» است ؛ و مجموع صفت مرکبی است که غالباً جانشین اسم می‌شود:

یکی شراب‌دار... و دیگری خوان‌سالار ملک بود (طبری ۷۸۴)

و رستم سپاه سالار شاه عجم آنجا آمد (سیستان ۷۳)

ب: دیگر آن که صفت برای توصیف اسم به کار رفته باشد و از مجموع آنها صفتی برای اسم دیگر حاصل شود:

با سلطان چیزی نشایست گفت که به سبب عمش دل‌تنگ بود (راحة ۱۲۷)

پادشاهی عادل و خداترس و دانش دوست بود (سیاست ۶۵)

۵،۱۰) صفت + اسم = اسم

کیکاوس رستم را آزادنامه بنوشت. (ملعمی ۱۰۲)

به رودی دیگر پیوندد که آن را سپیدرود گویند (سمر ۵)

۵،۱۱) صفت + اسم = صفت:

داود مردی بود سرخ‌روی و... پست‌بالا و اندک ریش (ملعمی ۵۴۸)

سخن را همی خوارمایه مدار (راحة ۵)

۵،۱۲) قید + اسم = صفت:

در فارسی بیشترین صفتها، به شرط اقتضای معنی، ممکن است به جای قید به کار بروند ؛ و از جهت لفظ میان صفت و قید تفاوتی نیست ؛ و مثالهای ترکیب «صفت + اسم» در بند ۸، ۱۰ آورده شد.

اما هرگاه قید را از نظر مفهوم به اوصاف مربوط به زمان و مکان و مقدار و جز آن اطلاق کنیم مثالهای ذیل را می‌توان برای این گونه ترکیب آورد:

چراکه دیرسال است تا من درین شغل‌ام (بیهقی ۱۰۹)

اگــر شهریــاری وگــر زیــردست   جز از خاک تیره نیابی نشست (راحة ۶۶)

۵،۱۳) قید + اسم = اسم

در این مورد نیز، مانند مورد پیش، میان صفت و قید تفاوتی نیست مگر به حکم مورد استعمال یا به حکم معنی که دلالت بر زمان یا مکان یا مقدار داشته باشد. در هر حال از مجموع ترکیب دو کلمه گاهی اسم حاصل می‌شود ؛ وگاهی صفت:

اگــر تندبــادی بــرآیــد زکــنج   به خاک افگند نارسیده ترنج (شاهنامه ۴۳۳)

ترکیبات فعلی

۵،۱۴) دو مادهٔ ماضی از دو فعل مختلف با حرف پیوند «و» که صورت مرکب مفهوم اسم مصدر دارد:

و آن به الهام ایزدی کردند از دید و شنید (ملعمی ۱۲۶)

گاه گاه به دکان او می‌روم و با او داد و ستد می‌کنم (سیاست ۶۷)

گاهی دو مادهٔ ماضی بی حرف پیوند می آید:

اگر انباز بودی این آمدشد به شب و روز... راست نرفتی (مجید ۱، ۲۰۱)

وگاهی جزءِ دوم این ترکیب مصدر تام است:

وابنشینید برای ایشان را بر هر گذرگاهی که شدآمدنی می‌کنند (طری ۶۰۰)

آمد شدن تو در جهان دانی چیست؟ آمد مگسی پدید و ناپیدا شد (خیام)

۱۵،۵) ترکیب مادهٔ ماضی با مادهٔ مضارع از یک فعل با حرف پیوند «و» که مجموع آنها مفهوم اسم مصدر دارد:

امیرمحمد در نهان کسان داشتی که جست‌وجوی کارهای برادر کردی (بیهق ۱۳۳)

چهار چیز بر شما میراث گذاشتیم: رفت‌وروی، شست‌وشوی، جست‌وجوی، گفت‌وگوی (اسرار ۳۵۰)

۱۶،۵) مادهٔ ماضی با مادهٔ مضارع از دو فعل مختلف با حرف پیوند «و» که مجموع معني اسم مصدر دارد:

ما هنوز برنائیم. دیگربار خفت‌وخیز کنیم (سمک ۱۰۰)

نیابد همی سیری از خفت‌وخیز شب تیره زو جفت گیرد گریز

(شاهنامه ۲۱۶۸)

۱۷،۵) اسم یا صفت با صفت فاعلی مشتق از فعل ترکیب می‌شود. جزءِ دوم گاهی تمام آورده می‌شود و این صورت در متون قدیمتر بیشتر دیده می‌شود.

الف: با صفت فاعلی تام:

بسنده است خدای شمار کننده (طری ۱۴۲۹)

روزی دهنده و میراننده و زنده کنندهٔ بندگان اوست (اب ۱۷۲)

ب: وجه دیگر این ترکیب آن است که صفت فاعلی کوتاه (مرخم) باشد و این صورت کم کم بیشتر به کار می‌رود و در متن‌های متأخر این دوره به وفور دیده می‌شود تا آنجاکه در دوره‌های بعد یگانه وجه استعمال قرار می‌گیرد:

آن صورت دلپذیر او تو تباه کردی (سمک ۱، ۱۱۲)

کسی راکه چندین هزار مرد و زن نان‌خوار باشند (المعجم ۳۵۹)

ج: گاهی ترکیب اسم با صفت فاعلی مرخم مفهوم صفت مفعولی دارد:

کبر پلنگ در سرِ ما وین عجب مدار کز کبر پای‌مال شود پیکر پلنگ

(سوزنی ۲۳۲)

یک غمزهٔ ضعیف صد سرکش قوی را هم دستخوش گرفته هم پای‌مال کرده

(عطار ۵۳۹)

۱۸،۵) قید + صفت فاعلی مرخم = صفت

الف: آن که صفت در مقام اسم نشسته باشد و در این حال مانند «اضافهٔ مقلوب» است؛ و مجموع صفت مرکبی است که غالباً جانشین اسم می‌شود:

یکی شراب‌دار... و دیگری خوان‌سالار ملک بود (طبری ۷۸۴)

و رستم سپاه سالار شاه عجم آنجا آمد (سیستان ۷۳)

ب: دیگر آن که صفت برای توصیف اسم به کار رفته باشد و از مجموع آنها صفتی برای اسم دیگر حاصل شود:

با سلطان چیزی نشایست گفت که به سبب عمش دل‌تنگ بود (راحة ۱۲۷)

پادشاهی عادل و خداترس و دانش دوست بود (سیاست. د. ۶۵)

۱۰،۵) صفت + اسم = اسم

کیکاوس رستم را آزادنامه بنوشت. (بلعمی ۶۰۲)

به رودی دیگر پیوندد که آن را سپیدرود گویند (سفر ۵)

۱۱،۵) صفت + اسم = صفت:

داود مردی بود سرخ‌روی و... پست‌بالا و اندک ریش (بلعمی ۵۴۸)

سخن را همی خوارمایه مدار (راحة ۵)

۱۲،۵) قید + اسم = صفت:

در فارسی بیشترین صفتها، به شرط اقتضای معنی، ممکن است به جای قید به کار بروند؛ و از جهت لفظ میان صفت و قید تفاوتی نیست، و مثالهای ترکیب «صفت + اسم» در بند ۸، ۱۰ آورده شد.

اما هرگاه قید را از نظر مفهوم به اوصاف مربوط به زمان و مکان و مقدار و جز آن اطلاق کنیم مثالهای ذیل را می‌توان برای این گونه ترکیب آورد:

چراکه دیرسال است تا من درین شغل‌ام (بیهقی ۱۰۹)

اگـــر شهریـــاری وگـــر زیـردست   جز از خاک تیره نیابی نشست (راحة ۶۶)

۱۳،۵) قید + اسم = اسم

در این مورد نیز، مانند مورد پیش، میان صفت و قید تفاوتی نیست مگر به حکم مورد استعمال یا به حکم معنی که دلالت بر زمان یا مکان یا مقدار داشته باشد. در هر حال از مجموع ترکیب دو کلمه گاهی اسم حاصل می‌شود، وگاهی صفت:

اگـــر تندبـــادی بـــرآیـــد زکـــنج   به خاک افگند نارسیده ترنج (شاهنامه ۴۳۳)

ترکیبات فعلی

۱۴،۵) دو مادهٔ ماضی از دو فعل مختلف با حرف پیوند «و» که صورت مرکب مفهوم اسم مصدر دارد:

و آن به الهام ایزدی کردند از دید و شنید (بلعمی ۱۲۶)

گاه گاه به دکان او می‌روم و با او داد و ستد می‌کنم (سیاست. د. ۶۷)

گاهی دو مادهٔ ماضی بی حرف پیوند می‌آید:

اگر انباز بودی این آمدشد به شب و روز... راست نرفتی (مجد ۱، ۲۰۱)

وگاهی جزءِ دوم این ترکیب مصدر تام است:

وابنشینید برای ایشان را بر هر گذرگاهی که شدآمدنی می‌کنند (طری ۶۰۰)

آمد شدن تو در جهان دانی چیست؟   آمد مگسی پدید و ناپیدا شد (خیام)

۱۵،۵) ترکیب مادهٔ ماضی با مادهٔ مضارع از یک فعل با حرف پیوند «و» که مجموع آنها مفهوم اسم مصدر دارد:

امیرمحمد در نهان کسان داشتی که جست‌وجوی کارهای برادر کردی (بیهقی ۱۳۳)

چهار چیز بر شما میراث گذاشتیم: رفت‌وروی، شست‌وشوی، جست‌وجوی، گفت‌وگوی (اسرار ۳۵۰)

۱۶،۵) مادهٔ ماضی با مادهٔ مضارع از دو فعل مختلف با حرف پیوند «و» که مجموع معنیِ اسم مصدر دارد:

ما هنوز برنائیم. دیگربار خفت‌وخیز کنیم (بلعمی ۱۰۰)

نیابد همی سیری از خفت‌وخیز   شب تیره زو جفت گیرد گریز

(شاهنامه ۲۱۶۸)

۱۷،۵) اسم یا صفت با صفت فاعلی مشتق از فعل ترکیب می‌شود. جزءِ دوم گاهی تمام آورده می‌شود و این صورت در متون قدیمتر بیشتر دیده می‌شود.

الف: با صفت فاعلی تام:

بسنده است خدای شمار کننده (طری ۱۴۲۹)

روزی دهنده و میراننده و زنده کنندهٔ بندگان اوست (تب ۱۷۲)

ب: وجه دیگر این ترکیب آن است که صفت فاعلی کوتاه (مرخم) باشد و این صورت کم کم بیشتر به کار می‌رود و در متن‌های متأخر این دوره به وفور دیده می‌شود تا آنجا که در دوره‌های بعد یگانه وجه استعمال قرار می‌گیرد:

آن صورت دلپذیر او تو تباه کردی (بلعمی ۱، ۶۱۲)

کسی را که چندین هزار مرد و زن نان‌خوار باشند (المعجم ۳۵۹)

ج: گاهی ترکیب اسم با صفت فاعلی مرخم مفهوم صفت مفعولی دارد:

کبر پلنگ در سرِ ما وین عجب مدار   کز کبر پای‌مال شود پیکر پلنگ

(سوزنی ۲۳۴)

یک غمزهٔ ضعیف صد سرکش قوی را   هم دستخوش گرفته هم پای‌مال کرده

(عطار ۵۳۹)

۱۸،۵) قید + صفت فاعلی مرخم = صفت

دیـــرخـــواب و زودخـــیز و تـــیزسیرو دوربـــین
خوش‌عنـان و کش‌خـرام و پـاکـزاد و نـیکخوی

(منوچهری ۱۳۶)

دل او وقت عطا دادن بـحری است فـراخ — کـــه مـه زودرو انـدر طـلب مـعبر اوسـت

(فرخی ۴۹)

۱۹،۵) اسم + صفت فاعلی مختوم به «ان» = قید

قهرمان دولت پای‌کوبان به دایرهٔ فرمان او شود (التوسل ۳۰)

باقی به هزیمت شدند فریادکنان (سبک ش ۱، ۴۶۰)

۲۰،۵) دو مادهٔ مضارع از دو فعل مختلف = اسم مصدر

بـــرآمـــد ز آوردگـــه گـــیرودار — نبیند بدان‌گونه کس کارزار (شاهنامه ۱۳۱۲)

چون شمع سحرگاه دل سوخته هر شب — بی روی تو در سوز و گدازست چه تدبیر

(عطار ۴۷۴)

۲۱،۵) ترکیب دو صیغهٔ امر از یک فعل که بی حرف پیوند در پس یکدیگر می‌آیند:

آب او گردد چو سنگ و سنگ او گردد چو آب
از نـــهیب داردار و از نـــهیب گـیر گـیر (لاسمی ۵۱)

۲۲،۵) دو صیغهٔ امر از دو فعل مختلف که از مجموع آنها مفهوم اسم مصدر

بـــرآمـــد ده و دار و بـــند و بکش — نـه بـا اسـب تـاب و نـه بـا مـرد هش

(شاهنامه ۱۳۵۵)

همان زخم کوپال و باران تیرخـروش — یـــلان و ده و دار و گـیر (شاهنامه ۲۶۸۶)

۲۳،۵) اسم یا صفت + صفت مفعولی تام یا کوتاه = صفت

الف: اسم + صفت مفعولی تام = صفت یا قید

این خلق را بیافریدم و شتاب‌زده آفریدم (قصص ۷۴)

هر جا که ستم رسیده‌ای بینید مظلومی من یاد کنید (قصص ۱۴۰)

ب: صفت + صفت مفعولی تام = صفت

من این حدیث... از کتابی کردم کهن شده (قصص ۹۶)

نانی سبز گشته پیش من نهادند (منوچهری ۷۷)

ج: اسم یا صفت + صفت مفعولی (مرخم) = صفت

تاجی دادش زربفت و تختی از سیم (قصص ۱۰۲)

چون عثمان را بکشتند مروان پیرهنی خون‌آلود نزد معاویه برد (مجمل ۲۸۹)

۲۴،۵) پیشوند فعلی + صفت مفعولی تام یا کوتاه = صفت

هر چه ترا اندر بایست باشد بدهیم (طبری ۸۳۳)

و تجمل دیگر درخورد این بودی (حالات ۷۹)

و گاهی صامت آخر صفت مفعولی نیز حذف می‌شود و به صفت فاعلی شبیه می‌شود ولی مفهوم و مورد استعمال آن صفت مفعولی است:

گمان می‌برم که قوت و ترکیب صاحب آن فراخور آواز باشد. (کلیله م ۱۳۰)

و بر هر یکی مفاوضت فراخور حال او فرمایند (کلیله م، ۱۶)

ترکیب با حروف

۲۵،۵) ترکیب چند کلمه که یکی از آنها حرف اضافه یا پیشوند فعل است و روی هم معنی واحدی می‌دهد و در حکم یک جزء جمله است:

و او زنی داشت سخت به کار آمده و پارسا (بیهقی ۱۱۴)

پیری را یافتند پشت دو تا شده و سر بر زمین نهاده (راحة ۷۵)

گاهی حرف اضافه از این گونه ترکیب حذف می‌شود:

شنیدم که وی مردی خدای ترس و آگاه است (مجریری ۱۲۰)

نقاش چیره‌دست است آن ناخدای‌ترس　　　عنقا ندیده صورت عنقا کند همی

(کلیله م ۱۶۱)

۲۶،۵) تکرار صفت فاعلی با «ان» = قید مؤکّد

اندیشان اندیشان همی رفت تا روز بلند شد (سیاست د ۳۲)

ترسان ترسان به طنز گفتم　　　آن مایهٔ حسن و دلبری را (اسوری ۲، ۷۶۸)

۲۷،۵) از ترکیب اسم یا صفت یا قید با مصدر مرخم گاهی اسم مصدر حاصل می‌شود:

شناختن قدر نعمت ایزد تعالی نگاه‌داشت رضای اوست (سیاست د، ۱۵)

تا به اندک مایه نیک‌داشت تو سپاس دارد (قابوس ۹۷)

۲۸،۵) گاهی یک صیغهٔ مضارع از فعل «بودن» با کلمهٔ دیگر ترکیب می‌شود و صفت می‌سازد:

ایشان گرویده بودند به خداوند قوی و نیست‌همتا و بستوده (پارس ۴۱۲)

خداوند بزرگ نفیس است و نیست همتا و حلیم و کریم است (بیهقی ۸۷)

۲۹،۵) از ترکیب عدد با اسمی که بر زمان دلالت می‌کند با افزودن پسوند «ـَه = ه» (معادل ـِ = ه - در فارسی امروز) صفت یا قید زمان حاصل می‌شود:

آن روز که این دعا بکرد شصت و پنجساله بود (مجید ۱، ۵)

آنچه ثمرت خدمت هفت هشت ساله باشد به وی رسید (سیاست د، ۱۴۲)

قید:

سلطان سه روزه به شکار رفته است (سیاست د، ۲۴۸)

لشکر با سلاح و برگستوان... به دورویه بایستادند (بیهقی ف، ۲۶۴)

۳۰،۵) صفت مبهم با اسم زمان ترکیب می‌شود و پسوند «ـَه = هاءِ بیان حرکت» به آن افزوده می‌شود و حاصل آن صفت یا قید است.

خان همی گفت همه روزه که سبحان‌اللّه   این چه مرد است که محمود فرستاد ایدر
(فرخی ۱۷۴)

همچنین باد همه ساله به کام دل خویش   پـیل بـر درگـه و در پیش بتان دلبر
(فرخی ۱۷۵)

۳۱،۵) پسوند «ـِ e ـه» که «های غیرملفوظ» خوانده می‌شود گاهی از اسم معنی صفت می‌سازد: رنجه، نژاده، تیرده.

۳۲،۵) شاید انواع دیگری از ترکیب کلمات باشد که به نظر مؤلف این کتاب نرسیده و دیگران خواهند یافت و به آنچه در این فصل ذکر شده خواهند افزود. مانند ترکیبات:
خانه‌بدوش، حلقه‌بگوش، کن‌مکن، اگرمگر، پابرجای، دست‌اندرکار، کشمکش، که هر یک در حکم یک کلمه یعنی یک واحد جمله به شمار می‌روند.

رابطهٔ اجزاءِ کلمهٔ مرکب با یکدیگر

۶) در ترکیب اسمی یعنی ترکیب اسم و قید با یکدیگر میان اجزاءِ کلمهٔ مرکّب، و در ترکیب فعلی میان جزء اول که اسم یا صفت یا قید است با جزءِ دوّم که صفت فاعلی یا مفعولی مشتق از فعل است روابط گوناگونی وجود دارد.

۱،۶) در ترکیب دو اسم غالباً رابطهٔ دو کلمه «اضافهٔ مقلوب» است که نشانهٔ اضافه در آن حذف می‌شود: بت‌خانه = خانهٔ بت. آرام‌جای = جای آرام.

۲،۶) گاهی در این گونه ترکیب میان دو کلمه رابطهٔ تشبیهی وجود دارد.
شیردل = صفت کسی که دل او مانند دل شیر است.
پیل‌تن = صفت کسی که تن او مانند تن پیل است.

۳،۶) در ترکیب اسم + صفت، اسم موصوف است و مجموع ترکیب گاهی اسم است:
تندباد، تنگ‌سال، نوروز، سپیداب.
و گاهی صفت است برای اسمی دیگر:
نکوروی (فرزند)، گران‌مایه (دارو)، خوارمایه (سخن).

۴،۶) در ترکیبات فعلی (دو مادهٔ ماضی، یا مادهٔ مضارع با مادهٔ ماضی) مفهومی عام حاصل می‌شود که یا تأکید فعل است مانند: شست‌وشو، گفت‌وگو ، یا شامل مفهوم هر دو جزء است، مانند:
خرید و فروخت = معامله، شدآمد = مراوده، نشست‌خاست = معاشرت.

۵،۶) در ترکیب اسم با صفت فاعلی یا صفت مفعولی (مشتق از فعل) حالات ذیل یافت می‌شود:
الف: جزءِ اوّل برای فعلی که جزء دوم از آن مشتق شده حالت مفعولی دارد.
راه‌نما = صفت کسی که راه را می‌نماید.
روزی دهنده = صفت کسی که روزی می‌دهد.

جهان‌آرای = صفت کسی که جهان را می‌آراید.
نان‌خوار = صفت کسی که نان را می‌خورد.
ب: جزءِ اول برای فعلی که جزء دوم از آن مشتق شده قید مقدار یا چگونگی است:
دوربین = صفت کسی که فعل دیدن را از دور انجام می‌دهد.
پرگو = صفت کسی که فعل گفتن را پر (بسیار) انجام می‌دهد.
ج: جزءِ اول زمان یا مکان اجرای فعل را بیان می‌کند:
شب‌خیز = کسی که هنگام شب برمی‌خیزد.
صحراگرد = کسی که (در) صحرا می‌گردد.
د: جزءِ اول آلت اجرای فعلی را که جزءِ دوم از آن مشتق شده بیان می‌کند:
شمشیرزن = صفت کسی که با شمشیر می‌زند.
تیرانداز = صفت کسی که تیر می‌اندازد.
هـ: جزءِ اول نسبت به فعلی که صفت مشتق مفعولی نمایندهٔ آن است در حکم متمم فعل (مفعول با واسطه) است.
خون‌آلود = آلوده به خون
قیراندود = اندوده به قیر
و: جزءِ اول نسبت به صفت مشتق از فعل در مقام فاعل است:
خداداد = کسی یا چیزی که خدا آن را داده است.
شاه‌پسند = چیزی که شاه آن را پسندیده (یا می‌پسندد).

نام

اسم؛ صفت؛ ضمیر

۱) پیش از این گفتیم که مهمترین اثر انتقال زبانهای ایرانی از دورهٔ باستان به دورهٔ میانه از میان رفتن صیغه‌های صرف نام و تبدیل صورتهای گوناگون آن به صورت واحد بوده است (صفحهٔ ۳، جلد ۳) چنانکه دارمستتر می‌گوید، فارسی جدید، یا فارسی دری، در خانوادهٔ زبانهای هند و اروپائی از همه بیشتر تحلیلی است و بیش از همه از نظر ساختمان ساده شده است. این تحول شاید از اواخر دورهٔ هخامنشی آغاز شده بود، و غلطهای موجود در بعضی از متن‌های هخامنشی نشانه و دلیل آن است. اما در هر حال ساختمان کلمات فارسی تا آنجا به سادگی گرائید که با اندک مایه تغییر شکل توانست جانشین همهٔ صورتهای بسیار متعدد و گوناگون شود که در دورهٔ باستان داشت، و همهٔ روابط کلمه را با اجزاءِ دیگر جمله به وضوح و صراحت بیان کند. خلاصه آن که این تحول اساسی در دورهٔ ایرانی میانه تا آن حد پیش رفته و تکامل یافته بود که پس از آن تا دورهٔ فارسی جدید و زبان رایج امروز چندان تفاوت و تغییری نکرده است.

۲) در فارسی میانه و فارسی جدید (دری) اجزاءِ صرفی آخر صیغه‌های نام افتاده و به این

طریق هر کلمه صورت واحد و ثابتی یافته است که تنها در جمع و نکره اجزائی به آن افزوده می‌شود.

۳) در فارسی میانه (پهلوی) یک نشانه برای جمع نام وجود دارد که جزء «ān -» است و به آخر اسم، یا صفتی که جانشین اسم باشد، می‌پیوندد:

artēštārān = جنگجویان

axtarān = جمع اختر.

۴) موارد استعمال جزء «ان» در فارسی دری به عنوان نشانهٔ جمع از این قرار است:

۴،۱) جمع جانداران:

در سخن مردان شنیدن هیچ فایده هست؟ (تذکره ۱۳)

خیلی از آهوان و نخجیران و بزان و گوران گرد او درآمده بودند (تذکره ۶۹)

پس عبدالمطلب از شتران خویش سخن گفت (مجمل ۲۳۳)

۴،۲) رستنیها و گیاهها گاهی به «ان» جمع بسته می‌شوند:

درختان از گوناگون جواهرها آراسته (مجمل ۱۸۷)

گلستانش برکند و سروان بسوخت   بیکبارگی چشم شادی بدوخت

(شاهنامه ۹۲)

۴،۳) اما گاهی همین کلمات با جمع «ها» نیز به کار می‌رود:

هر آبی که از چشم او فرود آمد بر آن کوه درختها رست (بلعمی ۱، ۸۷)

ز بس که زاری کردم ز سروهای بلند   به گوشم آمد بانگ و خروش و نالهٔ زار

(فرخی ۱۵۸)

۴،۴) بعضی از اندامهای تن را که جفت‌اند به «ان» جمع می‌بندند:

زن گازر از درد کودک نوان   خلیده رخان تیره گشته روان

(شاهنامه ۱۷۶۰)

آن تاریکی از میان انگشتان وی بیرون همی آید (بلعمی ۱، ۵۹)

۴،۵) اما این گونه کلمات در متن واحد گاهی به «ها» نیز جمع بسته شده‌اند:

چندان بگریست که نابینا شد و چشمها سپید کرد (مجبوری ۹۴)

بعد از این آن علت بر کتفهای ضحاک پیدا شد (مجمل ۴۰)

۴،۶) گاهی جمع اجرام آسمانی با نشانهٔ «ان» است:

ستارگان هویدا شدند بر آسمان (مجبوری ۹۳)

فرستادشان نزد گلنار شاه   بدان تا کند اختران را نگاه (شاهنامه ۱۹۳۲)

۴،۷) نام اوقات و زمانها و جایها گاهی به «ان» جمع بسته می‌شود و در این حال تقریب زمانی یا مکانی اراده می‌شود:

الف: زمان

فراوان ز گنج پدر برخورد — بسی روزگاران به بد نسپرد (شاهنامه ۲۵۸۷)

خوشا بهاران کز خرمی و بخت جوان — همی به دیدن روی تو تازه گردد جان

(فرخی ۲۸۳)

ب: جایها و چیزها

شده آبگیران فسرده ز یخ — چنان کوس روئین اسکندران

(منوچهری ۶۱)

پس چون به نزدیکان نشابور برسیدند خبر مرگ هارون شنودند (سیستان ۱۹۹)

۴،۸) کلمات سال، ماه، سحرگاه در جمع به «ان»، گاهی به صورت «سالیان، ماهیان، سحرگاهیان» درمی آید:

چون سالیان برآمد خلق آهنگ داود کردند (طبری ۱، ۵۴۴)

از این گونه هر ماهیان سی جوان — ازیشان همی یافتندی روان (شاهنامه ۳۶)

باد سحرگاهیان کرده بود تفرقه — خرمن درّ عقیق بر همه روی زمین

(منوچهری ۱۷۹)

۴،۹) بعضی از اسمهای معنی هم نشانه جمع به «ان» دارند:

تا بشکنی سپاه غمان بر دل — بر خویشتن ظفر ندهی باری

(رودکی - بیهقی ۷۹۸)

گناهان من به اندازهٔ این کاه‌برگ قیمت ندارد (تذکره ۱۷۷)

۴،۱۰) اما گاهی همین کلمات با نشانهٔ جمع «ها» نیز به کار می روند:

ایشان سوگندها خوردند به یزدان دادار... (سبک ب ۱، ۲۵۱)

برهانیم مؤمنان را از رنجهای ایشان و غمهای ایشان (سمک ۱، ۱۲۹)

۵) کلماتی که در دورهٔ فارسی میانه به پسوند « ـ یگ = ig ـ » و « ـ آگ = ag ـ » ختم می شده در دورهٔ فارسی دری بنا بر قاعدهٔ عام، صامت آخر آنها افتاده و مصوت «زبر = فتحه» بر جای مانده است. اما در جمع به «آن» که صامت مزبور در میان کلمه قرار گرفته مشمول آن قاعده نشده و در نتیجهٔ آن، صورت مفرد این کلمات مختوم به فتحه (در زبان امروزی = کسره) مانده (که با های بیان حرکت نوشته می شود) و صورت جمع آنها به « ـگان» ختم می شود؛ این پسوند در فارسی میانه همان « an ـ » است که به همهٔ نامها (اسم، صفت، بعضی ضمیرها) ملحق می شود، چه آنها که به پسوند « ـ اگ = ag ـ » یا « ـ یگ = ig ـ » ختم شده باشند و چه نام‌هائی که خاتمهٔ آنها به صامت دیگری منتهی شود.

اما در فارسی دری با توجه به صورت مفرد آنها تصور شده است که جزء نشانهٔ جمع در این گونه کلمات « ـگان» است؛ و از اینجاست که دستورنویسان ایرانی قاعده‌ای جعل و وضع کرده‌اند که به موجب آن «هاء غیر ملفوظ آخر کلمه در جمع به «گاف» بدل می شود.»

و حال آن که «هاءِ غیر ملفوظ» یا «هاءِ بیان حرکت» تنها نشانهٔ مصوت آخر است و «هائی» در میان نبوده که به «گاف» بدل شود، و گاف در اصل کلمهٔ دورهٔ فارسی میانه وجود داشته که از آخر کلمه ساقط شده و در میان کلمه باقی مانده است و حاصل تبدیل «هاءِ فرضی» به «گاف» نیست. مثال:

همه جنندگان نیل چشم فرو گرفتند (قصص ۱۴۹)

اگر هستید گرویدگان به خدای (طبری ۱۱۱۰)

۶) بعضی از اسمهای خاص، چه برای جایها و چه برای کسان، گاهی به معنی نوع به کار می‌رود و در این حال گاهی جمع بسته می‌شود، مانند جیحون، دجله، فرات، به معنی عام رود؛ و رستم، فرعون، بولهب، یوسف، ابوجهل، در مورد اشخاص که اشاره به صفت برجستهٔ افراد تاریخی یا داستانی است:

عوام رود بزرگ را جیحون خوانند (جهان ۴۵)

از جیحونهائی که در عالم است هیچ بزرگتر از نیل مصر نیست (جهان ۴۵)

یوسفان چنگال در دَلْوَش زده   رسته از چاه و شه مصری شده

(مثنوی ۱۶ : ۵۴۷)

شده آبگیران فسرده ز یخ   چنان کوس روئین اسکندران

(منوچهری ۶۱)

۷) بعضی از کلمات مأخوذ از عربی که به «تاء» ختم می‌شده و در حال وقف مانند «هاءِ بیان حرکت» به تلفظ در می‌آمده، به قیاس باکلمات مشابه فارسی، گاهی به «ـ گان» جمع بسته شده است.

معشوقگانت راگل وگلنار و یاسمن   از دست پاره بربود از گوش گوشوار

(منوچهری ۳۰)

آن صد هزار مرد که خاصگان او بودند... (بلعمی ۱ : ۹۲۵)

۸) در این دوران بیشتر کلمات تازی راکه در فارسی دری به کار آمده بود به قاعدهٔ فارسی به «ان» و «ها» جمع می‌بستند، و غالباً قاعدهٔ جمع عربی، چه جمع سالم و چه جمع مکسر، در مورد آنها مراعات نمی‌شد. برای این استعمال مثالهای فراوان وجود دارد:

ایشان باشند از ترس آن روز ایمنان (طبری ۱۲۱۱)

این پایگاه کافران و مشرکان بود (سی ۸۳)

۹) جز جانداران و مواردی که پیش ازین ذکر شد همهٔ کلمات دیگر چه اسم ذات و چه اسم معنی در این دوره به «ها» جمع بسته می‌شوند:

۹،۱) رستنیها:

منوچهر بسیاری از شکوفه‌ها... از کوه و صحرا به شهرها آورد (مجمل ۴۳)

خدای او را از بهشت اسپرغمها فرستاد (بلعمی ۱ : ۸۹)

۲،۹) اندامهای تن چه جفت و چه طاق:

سرها پیش او بر زمین نهادند (بلعمی ۱، ۴۴۶)

نخستین روز رویهاتان زرد شود (بلعمی ۱، ۱۷۹)

۳،۹) جایها:

و بعضی دریاها و جمله کوهها و بیابانها ازین جمله است (سهارنامه ۹)

باغهائی که می‌رود زیر درختان آن جویها (سمید ۱، ۱۴۶)

۴،۹) اوقات و زمانها:

این یک روز کمترین روزهاست به نزدیک مردمان (سمید ۱، ۸۲)

حال شبهای هجر خاقانی   چون بخواهی ازین و آن بشنو

(خاقانی ۷۹۸)

۵،۹) اسم معنی:

یاد آرید نعمتهای مرا که شما را دادم (سمی ۱۴)

بدان را عفو خطاها دهیم و نیکان را زیاده عطاها دهیم (سمی ۱۷)

جمع صفت

۱۰) در فارسی میانه و فارسی دری صفت در جمع با اسم (موصوف) مطابقت نمی‌کند. اما، چنانکه در بسیاری از زبانها هست، هر صفتی ممکن است به جای موصوف معروف یا معهود بنشیند و در این حال جمع بسته شود. هرگاه صفت جانشین اسمی باشد که بر جاندار دلالت می‌کند به «ان» جمع بسته می‌شود:

اگر خدای ما را نیامرزد از جملهٔ زیانکاران باشیم (بلعمی ۱، ۴۴۶)

صوفی نامی است مر کاملان ولایت را (هجویری ۳۹)

جمعهای عربی

۱۱) جمع سالم عربی گاهی در عبارتهای فارسی این دوره می‌آید، اما شمارهٔ آنها بسیار نیست و بیشتر به صورتی است که در عربی در حالت نصب و جر می‌آید، یعنی جمع به یاء و نون. مانند مؤمنین:

اکنون ذکر بعضی از تابعین اندرین کتاب اثبات کنم (هجویری ۹۹)

بیهقیون... جماعتی از بزرگان و افاضل بوده‌اند (بیهق ۱۰۷)

استعمال نشانهٔ جمع سالم عربی در ادوار بعد رواج بسیار یافته است، و به جای خود از آن گفتگو خواهیم کرد.

جمع مکسر عربی

۱۲) در آثار این دوره از کهن‌ترین متون تا اوایل قرن هفتم به بسیاری از کلمات مأخوذ از عربی برمی‌خوریم که به جای صیغه‌های جمع فارسی به صورت جمع مکسر عربی به کار رفته‌اند:

دوست‌ترین اعمال به نزدیک من اخلاص است (تذکره ۵۴)
علماء غافل آنان باشند که... پرستش سلاطین بر دست گرفته [باشند] (هجویری ۲۰)

جمع مکسر عربی با نشانهٔ جمع فارسی

۱۳) اما در آثاری که از اواخر قرن چهارم تا اواخر قرن پنجم باقی مانده است موارد بسیار یافت می‌شود که جمع مکسر عربی را در حکم مفرد گرفته و بار دیگر با نشانه‌های فارسی جمع بسته‌اند. این گونه استعمال در متون قدیمتر فراوانتر است و به تدریج از شمارهٔ آنها کاسته می‌شود:

پیغامبران... و اولیاآن خویش را چگونه نصرت دادم (طبری ۱۲۰۸)
از عجایبهای کار خویش پدر را بگفتی (سمک ۵۷)

بیـــابان درنـــورد و کـــوه بگـــذار　　منازلها بکوب و راه بگسل (منوچهری ۵۲)

میزان استعمال جمع به قاعدهٔ عربی

۱۴) می‌توان گفت که بیشتر صیغه‌های جمع مکسر عربی در فارسی به کار رفته است اما بی استقصاء تام به دشواری می‌توان تعیین کرد که کدام صیغه به کار نیامده یا کمتر کاربرد داشته است. تنها این نکته مسلم است که در آثار مربوط به اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم شیوع و رواج صیغه‌های جمع مکسر کمتر است و از اواخر قرن پنجم تا اواخر قرن ششم که کم کم نثر مصنوع یا ادیبانه رواج یافت شمارهٔ کلمات عربی با صیغه‌های جمع مکسر فزونی گرفت.

در بعضی از نسخه‌های ترجمهٔ قرآن کریم که اگرچه تاریخ تحریر و کتابت ندارد از روی قرائن بسیار می‌توان گمان برد که از نیمهٔ دوم قرن چهارم هجری جدیدتر نیست گاهی همهٔ کلمات عربی یا نزدیک به همهٔ آنها به فارسی جمع بسته شده و جز چند مورد جمع مکسر یا سالم عربی در آنها دیده نمی‌شود.

برای مثال ترجمهٔ قسمتی از قرآن را که از کتابخانهٔ آستان قدس به دست آمده و با عنوان تفسیر شنقشی در بنیاد فرهنگ ایران چاپ شده است در نظر می‌گیریم:

در یکصد صفحهٔ آغاز این کتاب (از صفحهٔ ۳ تا ۱۰۳) ۳۹۶ بار کلمات عربی به قاعدهٔ فارسی به «ان» و «ها» جمع بسته شده و ۲ مورد جمع مکسر عربی است که نشانهٔ جمع فارسی به آنها افزوده شده ؛ و تنها ۹ بار جمع مکسر عربی و ۴ بار جمع مختوم به «ات» آمده است ، از این قرار:

جمع به «ان»:

مؤمنان (۶۹ بار)، کافران (۵۴ بار) و الی آخر

جمع به «ها»:

آیت‌ها (۳۰ بار)، کتاب‌ها (۲۴ بار) و الی آخر

جمع مکسر عربی با نشانهٔ جمع فارسی:

کتب‌ها، مناسک‌ها.

جمع‌های مکسر عربی:

شرایع (۲ بار) عجایب (۲ بار)...

جمع به «ات»:

صدقات (۳ بار) آیات.

اما در ترجمهٔ قرآن موزهٔ پارس که اگرچه نام مترجم و کاتب آن معلوم نیست، از روی قرائن می‌توان حدس زد که از اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم جدیدتر نباشد، در یکصد صفحهٔ آغاز آن ۶۶ کلمهٔ عربی به صورت جمع آمده که از آن جمله ۳۴ کلمه به «ان»، و ۳۰ کلمه به «ها» جمع بسته شده و تنها یک کلمه به جمع مکسر عربی آمده و یک کلمهٔ جمع مکسر عربی با افزودن «ها» به کار رفته است. از این قرار:

کلمات عربی با نشانهٔ جمع «ان»:

کافران (۱۰ بار) ضدان، رسولان (۴ بار)...

کلمات عربی با نشانهٔ جمع «ها»:

آیتها (۱۲ بار)، علامتها (۲ بار)...

جمع مکسر عربی:

علماء.

جمع مکسر با نشانهٔ جمع «ها»:

مناسک‌ها (که ظاهراً کلمهٔ «مناسک» مفرد گرفته شده زیرا که صیغهٔ مفرد آن (منسک) در فارسی به این معنی متداول نیست).

ترجمهٔ موزون یا نیمه موزون دیگری از کتابخانهٔ آستان‌قدس به دست آمده که به حکم شیوهٔ بیان آن گمان می‌رود که از ترجمهٔ تفسیر طبری، یا لااقل از این نسخهٔ آن که چاپ شده و در دسترس است، قدیم‌تر باشد. در یکصد صفحه از این نسخه که شامل دو جزء از ترجمهٔ قرآن است و با علامت اختصاری «پل» نموده شده ۹۸ کلمهٔ عربی به صیغهٔ جمع آمده است که از آن جمله ۵۷ کلمه با نشانهٔ «ان»، ۱۴ کلمه با نشانهٔ «ها»، ۱۸ کلمه به جمع مکسر عربی، ۸ کلمه به جمع «ات» آمده است.

جمع به «ان»

مؤمنان (۹ بار)، کافران (۹ بار)...

جمع به «ها»:

مسجدها، حکمتها...

جمع مکسر عربی:

اموال (۳ بار)، اخبار (۲ بار)...

جمع عربی به «ات»:

آیات (۵ بار)، برکات، بنات، حرکات.

از ترجمهٔ تفسیر طبری نیز یکصد صفحه (جلد پنجم از صفحهٔ ۱۰۷۹ به بعد) از این نظر بررسی شد که نتیجه از قرار ذیل است:

کلمات مفرد عربی که به قاعدهٔ فارسی به «ان» یا «ها» جمع بسته شده‌اند:

۱۸۵ بار ؛ کلمات عربی به صورت جمع مکسر: ۵ بار.

کلمات عربی با جمع به «ات»: ۴ بار.

جمع مکسر عربی که مانند مفرد تلقی شده و به قاعدهٔ فارسی «ان» یا «ها» جمع بسته شده: ۹ بار.

و اینک فهرست کلمات عربی با جمع به «ان»:

کافران (۱۸ بار)، خلقان (۱۵ بار)...

و با جمع به «ها»:

آیتها (۱۳ بار) هواها، وسوسها، نسبها، قصه‌ها (۴ بار)...

و به جمع مکسر عربی: خزاین، اصحاب، احوال (۲ بار)، انواع.

و به جمع مؤنث: تفاریقات، مؤمنات (۲ بار)، عورات.

و به جمع مکسر با نشانهٔ جمع فارسی:

ملوکان (۵ بار) علماآن،...

در تفسیر دیگری که در اوایل قرن ششم تألیف شده و با عنوان تفسیر نسفی به طبع رسیده است در یکصد صفحهٔ اول کتاب از همان سورهٔ بقره ۲۸۸ بار جمع کلمات عربی به قاعدهٔ فارسی (یعنی جمع به ان، ها) به کار رفته و ۷۲ بار کلمات عربی به جمع مکسر عربی و ۵۲ بار جمع به «ات» آمده است: و تنها یک بار جمع مکسر با «ها» در آن دیده شده است.

کلماتی که به شیوهٔ فارسی جمع بسته شده از این قرار است:

جانیان، جاهلان...

و کلماتی که به صورت جمع مکسر یا جمع مؤنث آمده اینهاست:

آیات، انبیا، اولیاء، متشابهات، محکمات،...

۱۵) برای آنکه بتوان صریحتر و روشنتر نسبت استعمال کلمات عربی را که به صیغه‌های جمع عربی به کار رفته است یا آن گونه که به قاعدهٔ فارسی جمع بسته شده دریافت، درصدی هر یک از آنها در شش متن شمرده شد که از آن جمله گمان می‌رود دو متن با نشانه‌های شقشی، پارس مقدم بر ترجمهٔ تفسیر طبری و یکی به نشانهٔ پل مقارن با آن و دو متن نسفی و کلیله نزدیک به یک قرن پس از آن باشد. یعنی متونی که از اواخر قرن چهارم تا میانهٔ قرن ششم هجری تألیف یافته‌اند. نتیجهٔ این محاسبات چنین است:

	جمع به «ان»	جمع به «ها»	مجموع این دو جمع	جمع مکسر با نشانهٔ جمع فارسی	جمع مکسر عربی	جمع به «ات»
شنقشی	۵۳/۱۵	۴۳	۹۶/۱۵	۰/۴۸	۲/۲۳	۰/۹۷
پارس	۵۱/۵	۴۵/۴	۹۶/۹	۰/۴۴	۲/۱۵	—
طبری	۶۲/۰۷	۲۹/۰۶	۹۱/۱۳	۴/۳۸	۲/۴	۱/۹
پل	۵۹/۱۹	۱۴/۲۸	۷۳/۴۷	۰/۲۴	۱۸/۴۶	۸/۱۶
نسفی	۵۵/۲۰	۱۴/۵۲	۶۹/۷۲	—	۱۷/۴۳	۱۲/۵۹
کلیله	۷/۹۴	۶/۵۹	۱۴/۵۳	—	۷۲/۶۷	۱۲/۶۵

جمع به «ات»:

۱۶) در زبان عربی صیغهٔ جمع مؤنث، یعنی صیغهٔ جمع مختوم به «ات»، موارد استعمال متعدد دارد و از آن جمله آنچه در متون فارسی این دوره به کار آمده از این قرار است:

۱،۱۶) هر اسمی که به «ة» ختم شده باشد، اعم از آن که صورت مفرد آن با تلفظ تاءِ آخر در فارسی معمول بوده مانند صفت، حالت، و جز اینها، یا کلماتی که تاءِ آخر آنها غالباً تلفظ نمی‌شده است ؛ مانند: طبقه، نکته...

الف: از نوع اول

بوی طاعت غلبه گیرد بر بوی شهوات نفسانی (شمس ۴۲۸)

چه بود اگر امت مرا از این کرامات نصیب کنی (قصص ۲۰۳)

ب: از نوع دوم

از درجه‌ای به درجه‌ای گشت اندر درجات عبادت (شمس ۲۹۳)

پس واجب آمد ازین مقدمات که ظاهر کردیم که زمین کمتر نیست (سجستانی ۴۶)

۲،۱۶) نوع دیگری از جمع به «ـ ات» در عربی آن است که کلمه به تاءِ اصلی (نه تاء تأنیث) ختم شده باشد و در این مورد مانند جمع مکسر است:

و دیگر به همهٔ اوقات که به شغل دنیائی... خواستندی شد... (بیان ۳۲)

۳،۱۶) در زبان عربی مصدرهائی که بیش از سه حرف صامت دارند (یعنی غیر ثلاثی مجرد) به «ات» جمع بسته می‌شوند. اما در متون فارسی این دوره این گونه جمع عربی فراوان نیست و در بعضی از متون آن هم بسیار به ندرت دیده می‌شود:

اگر من که صاحب دیوان رسالتم و مخاطبات به استصواب من می‌رود (بیهقی ۵۰۲)

و قوانین معالجات بدانسته باشد (قابوس ۱۸۰)

۴،۱۶) بعضی از کلمات فارسی نیز در آثار این دوره با جمع «ات» دیده می‌شود و این کلمات گاهی اصطلاح علمی یا فنی است که معرب شده و در عربی نیز به کار رفته است:

چون حساب و نمودارات راست آید، آنگه حکمی که از آنجاکنی راست بود (قابوس ۱۸۵)
از این نهرها جوی‌های بی حدّ برگرفته‌اند و به اطراف برده و بر آن نخلستان و باغات ساخته (سفر ۱۲۸)

۵،۱۶) در زبان عربی همهٔ صفتهای مشتق از فعل، یعنی اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه و صیغهٔ مبالغه، به «ات» جمع بسته می‌شوند و در فارسی این دوره نیز به همین صورت آمده است:

هزاران هزار موجودات مختلف در نعت و صفت و خاصیت... در وجود آورد (حالات ۲)
اندر یادکردن منفعت علم طب و موضوعات آن (اغراض ۵۲)

تثنیه

۱۷) در زبانهای ایرانی باستان (پارسی هخامنشی، اوستائی) صیغه‌های خاصی برای تثنیه (یعنی دوگانی) وجود داشت که در زبانهای ایرانی میانه اثری از آنها نمانده بود. در فارسی جدید (دری) نیز طبعاً صیغهٔ خاصی برای تثنیه وجود ندارد.

۱،۱۷) هرگاه تصریح به دوگانی بودن کلمه‌ای لازم باشد عدد «دو» را پیش از اسم ذکر می‌کنند:

گفتند فرعون را ما دو رسولیم از خدای تو (پارس ۱۶)

دو یکویی در ترجمهٔ کلمهٔ الحسنیین از سورهٔ ۹ [التوبه] آیه ۵۲ آمده است.

به بینندگان آفریننده را   نبینی مرنجان دو بیننده را (شاهنامه ۱)

۲،۱۷) گاهی کلمه با ذکر عدد به صیغهٔ جمع می‌آید:

برهانیدیم او را و دو دختران او را (سعید ۳۲۹،۱)

وان سیب به کردار یکی مردم بیمار   کز جملهٔ اعضا و تن او را دو رخان است (منوچهری ۷)

۳،۱۷) وگاهی کلمهٔ «هر» پیش از عدد و معدود مفرد می‌آید:

رسول خفته بود... بیدار شد هر دو چشم سرخ کرده (سعید ۱۴۲،۱)
ما برهانیدیم ترا و هر دو دختر ترا مگر زن ترا (پارس ۱۳۴)

۴،۱۷) اما بعضی کلمه‌ها (غالباً در ترجمهٔ آیات یا در اصطلاحات علمی و جز آنها) که در عربی به صیغهٔ تثنیه ادا می‌شود در فارسی نیز به همان صورت عربی به کار می‌رود؛ بیشتر در حالت رفع و گاهی در حالت نصب و جر.

الف: در حالت رفع

اکنون این دو ستاره‌اند نورانی و ایشان را نیرین خوانند (طبری ۹، ۱۵۰)
مکعب... شکلی است مجسم همچون کعبتین نرد (التفهیم ۲۵)

ب: در حالت نصب و جر

هر چند علم و جهل ضدان اند، هر دو صفتهای مردم‌اند (جامع ۴۹)

چو پاسی از شب دیرنده بگذشت   برآمد شعریان از کوه موصل (منوچهری ۵۱)

جنس (نر و ماده) = مؤنث و مذکر

۱۸) در فارسی میانه و فارسی دری اثری از جنسهای سه گانه باقی نمانده است. در مواردی که تشخیص جنس لازم باشد، دو جنس با دو کلمهٔ متفاوت بیان می‌شود. مانند: پسر/ دختر - مرغ/ خروس... و آنجاکه برای دو جنس کلمات مختلفی نیست برای انسان کلمات «زن/ مرد» یا «دختر/ پسر» را به اسم یا صفت می‌افزایند و در جانوران کلمات «نر» یا «ماده» برای تشخیص جنس به کار می‌رود:

تنش زور دارد به صد نره شیر   سر ژنده پیل اندر آرد به زیر (شاهنامه ۹۱۸)

هژبر جهانسوز و نر اژدها   ز دام قضا هم نیابد رها (شاهنامه ۹۷)

اما در غیر جانداران هیچ گونه وجه تشخیص و تفاوت میان دو جنس وجود ندارد.

۱۹) در فارسی دری به تأثیر زبان عربی موارد متعددی برای استعمال صیغه‌های مؤنث به وجود آمده است. از این قرار:

۱،۱۹) صفت مؤنث عربی برای زنان به اعتبار معنی:

بگوی زنان مؤمنات را تا فراز گیرند چشمهاشان (طبری ۱۱۱۵)

وقتی در شهر ری زنی بود ملک‌زاده و عفیفه (قابوس ۸۲)

۲،۱۹) گاهی صیغهٔ مؤنث عربی به قاعدهٔ فارسی جمع بسته شده است:

آن روز بینی مؤمنان را از مردان و مؤمنتان از زنان (پارس ۳۲۱)

سلمی را... به زنی کرد و او از حرّتان عرب بود (سیستان ۵۲)

۳،۱۹) صفت مؤنث عربی برای مطابقت با موصوف مختوم به «ت»:

حکمت بالغه اقتضا کرد که وی را به مونسی محتاج گرداند (اسرار ۳)

وی را در بهشت درجت رفیعه دهند (پیر ۲۳۴)

و همچنین است جمع مؤنث این کلمات که صفت آنها به صیغهٔ مؤنث می‌آید:

حق تعالی قالبهای ایشان را از صفت مذمومهٔ بهیمی پاک کرده است (حالات ۴)

از حرکات مذمومه به حرکات محموده نقل کردن (تذکره ۲۳۵)

۴،۱۹) صفت مؤنث برای مطابقت با موصوف جمع مکسر عربی:

فلک طبیعت خامس است... که به ذات از طبایع اربعه خالی آید (ابوالهیثم ۱۰۲)

و منبع خصال حمیده و صفات شایسته... (حالات ۱۹)

۵،۱۹) مطابقت صفت مؤنث با موصوف مؤنث مجازی:

از بهر آن که نفس ناطقه همی به دریا شود (جامع ۷۲)

جمله تابع نفس اماره گشتند (هجویری ۱۰)

۶،۱۹) گاهی به قاعدهٔ زبان عربی هر گاه موصوف جمع مکسر است صفت آن به صیغهٔ جمع مؤنث می‌آید:

هر که او از اعمال صالحات چیزی کند (رازی ۲: ۴۹)
این مرد بدین سؤالات محالات آزمایش کردست اهل روزگار خویش را (جامع ۱۶۷)

۷،۱۹) گاهی برای کلمات فارسی که بنا بر قاعدهٔ این زبان جمع بسته شده نیز صفت عربی به صیغهٔ مؤنث آورده می‌شود که در این دوره مثالهای آن نادر است و در هر حال البته غلط است اما در دوره‌های بعد این غلط در موارد بیشتری دیده می‌شود:
خاصه که وثیقتی در میان آمده باشد و به سوگندان مغلظه مؤکد گشته (کلیله م، ۲۷۳)
این پادشاهان ماضیه و این مهتران خالیه... (مرزبی ۴۵)

۸،۱۹) این نکته نیز درخور توجه است که گاهی صفت مؤنث عربی که در فارسی به کار رفته با صیغهٔ مذکر آن دو معنی متفاوت و مختلف می‌پذیرند:

بـــان یکـــی زنگـــی حـــامله   شکـــم کـــرده هنگـــام زادن گـــران
(منوچهری ۶۰)

قـــابله گـــوید کـــه زن را درد نـــیست   درد باید درد کودک را رهـــی است
(مثنوی ۳۱۸)

مطابقت صفت با موصوف در عدد

۲۰) در فارسی دری نیز صفت هرگاه با موصوف جمع ذکر شود قاعدهٔ کلی آن است که مفرد آورده شود و مثالهای این مورد فراوان است:
گمان نبردند مردان گرویده و زنان گرویده (مجید ۱: ۲۲۴)
در احکام نیک بندگی خود را مقصر شناسم (کلیله م، ۱۵۶)

۱،۲۰) گاهی در متون این دوره صفت به مطابقت موصوف برخلاف قیاس به صیغهٔ جمع می‌آید و این مطابقت گاهی در کلمات فارسی است و گاهی در کلمات عربی که به قاعدهٔ آن زبان در فارسی به صیغهٔ جمع به کار رفته است:

۲،۲۰) به صیغهٔ جمع فارسی:
پس آن مردمان مشرکان مکه... به فرمان ابوجهل برخاستند (طبری ۶: ۱۱۰)
ای ملک، ما بازارگانان هندوانیم (بلعمی ۱۲۳)

۳،۲۰) در جمع صفات عربی به قاعدهٔ عربی:
ما را هلاک کنی بدانچه که آن مردمان سفها به نادانی کردند (بلعمی ۴۴۰)
بسیار مشایخ کبار دیده بود (تذکره ۱۷۴)

صفت اشاره

۲۱) صفت اشاره آن است که با اسم ذکر شود (مانند: این مرد، آن کتاب) برخلاف ضمیر اشاره که جانشین اسم می‌شود (کتابی یافتم و آن را خریدم).

۱،۲۱) صفت اشاره مانند ضمیر اشاره در فارسی دو کلمه است:
این: برای اشاره به نزدیک

آن: برای اشاره به دور
(ذکر ساختمان و ریشهٔ این کلمات در بحث راجع به ضمیر خواهد آمد.)

۲،۲۱) صفت اشاره به هر نوع اسم، یا صفتی که جانشین اسم باشد می‌پیوندد:

صاحب خبر پیش آن پیر آمد که شاه فغفور خواهد رسیدن (سمک د ۱ ۲۷۵)
گفتند برای این سلطان یعنی محمود دعائی بکن (اسرار ۲۷۳)

۳،۲۱) صفت اشاره با اسم خاص نیز می‌آید:

این منوچهر ملکی بود با عدل و تدبیر (بلعمی ۱ ۳۴۲)
عظیم مردی است این سمک (سمک د ۱ ۲۶۵)

۴،۲۱) صفت اشاره، به خلاف ضمیر اشاره، همیشه مفرد است و با اسم مطابقت نمی‌کند چه موصوف آن اسم جمع باشد و چه صیغهٔ جمع:

الف: با اسم جمع

این قومی بودند که به حاضرةالبحر بودند (طبری ۷۹)
نخواهند گذاشت آن قوم که هیچ کار بر قاعدهٔ راست برود (بیهقی ۹۳)

ب: با صیغهٔ جمع

آن کسها که ناگرویده شدند ایشان را بود عذابی سخت (پارس ۱۸۰)
دل این مردمان نواحی به خویشتن کشید (سیستان ۱۱۵)

صفت عددی

۲۲) صفت عددی به کلماتی اطلاق می‌شود که شماره یا درجه و ترتیب اسمی را معیّن می‌کنند. صفت عددی یا اصلی است مانند: یک مرد، دو کتاب ؛ یا ترتیبی است مانند: روز سوم، سال هشتم، ششمین نفر ؛ یا توزیعی مانند: یک‌یک، یگان، دوگان.

۲۳) کلماتی که مفهوم عدد دارند در فارسی دری از ایرانی باستان مشتق شده‌اند، و به موجب قوانین تبدیل واکها به صورت کنونی درآمده‌اند.

۱،۲۳) در فارسی دری (فارسی نو) برای صورت ترتیبی عدد یک کلمهٔ «نخست» حفظ شده و دو کلمهٔ فردُم و نزدیست متروک شده است. برای عددهای ۲ و ۳ در متون دورهٔ اول دو صورت موجود است:

دیگر، دودیگر، دوم
سدیگر، سوم

برای عدد ترتیبی یک در بعضی متن‌ها کلمهٔ «اوّل» نیز به موازات کلمهٔ «نخست» و «نخستین» حتی در متن واحد به کار می‌رود. برای عدد ترتیبی دو، صورت «دیگر» و «ودیگر» در متن‌ها هست و بعضی از دانشمندان گمان می‌برند که این کلمهٔ اخیر در اصل «ددیگر» بوده و تبدیل دال اول به واو تصحیف کاتبان است.

در بعضی نوشته‌های این دوره کلمهٔ «یکی» نیز به جای نخست و نخستین آمده است.

۲،۲۳) نخست:

من ننگ دارم که نخست دختر کهتر به شوی دهم (بلعمی ۱، ۴۶۴)

نخست گفت دنیا بر من فراخ گردان (مجیری ۷۰)

۳،۲۳) نخستین:

روز نخستین رویهاشان زرد شد (بلعمی ۱، ۱۷۹)

آن آفرینش و پرورش نخستین را دانستید (جامع ۲۰۹)

۴،۲۳) اوّل:

گفت اوّل خواهم که آن دیو را بیارید (بلعمی ۱، ۵۸۲)

اوّل نام یزدان یادکرد (سبک‌ش ۱، ۲۸۱)

۵،۲۳) یکی

چهار مرغ بگرفت یکی عقاب، دیگر کرکس، سدیگر کلنگ (بلعمی ۱، ۲۵۸)

یکی ابداع است و دیگر جوهر عقل و سه دیگر مجموع عقل (جامع ۱۰۹)

۶،۲۳) دیگر، ودیگر (ددیگر؟) سدیگر:

یکی علم، دُدیگر قدرت و سدیگر زندگی (جامع ۶۵)

علم شریعت را سه رکن است: یکی کتاب، و دیگر سنت و سیُم اجماع اُمت (مجیری ۱۵)

۷،۲۳) دوم، سوم - دیم، سیم، سه‌ام:

دوم احمق که آن وقت که سود تو خواهد زیان تو بود (تذکره ۲۵)

یکی آنکه... دیُم آنکه بدانستم... سیُم آن که... (مجیری ۱۴)

سوم بخیل که بهترین وقتی از تو ببرد (تذکره ۲۵)

سیُم به اختلاف لغات و زبانهای مختلف (حدود ۵۷)

اول آدم را و دوم قلم را و سه‌ام بهشت را (طبری ۷)

و بسیار به ندرت، عدد ترتیبی «دیگر» به پسوند «اُم» می‌پیوندد:

آن نسبت نخستین مؤلف شود از نسبت یکی از آن دو به میانه و از نسبت میانه به دیگرم (التفهیم ۲۳)

۸،۲۳) عددهای ترتیبی پس از ۳ همه با پسوند - ام ساخته می‌شوند:

پنجم فاسق که ترا به یک لقمه بفروشد (تذکره ۲۵)

بوالحسن پنج بخورد و به ششم سپر بیفکند و به ساتکین هفتم از عقل بشد (بیهقی ۶۵۸)

اسرار و علم در درجه هشتادم (تذکره ۶۰)

۲۴) صفت عددی ترتیبی غالباً پس از موصوف می‌آید، چنانکه در مثالهای بالا دیده شد، اما گاهی نیز مقدم بر موصوف است:

دوم روز سرخ گردد و سه‌ام روز سیاه گرد (طبری ۱۱۹۷)

اندر محرم نام دهم روز عاشوراست (التفهیم ۲۵۱)

۲۵) در عدد ترتیبی مرکب از دهگان یا صدگان یا بالاتر با عددهای یکان، همیشه پسوند

«ام» به رقم آخرین که یکان (آحاد) است می‌پیوندد:

تا چهل بار چنین کردند. چهل و یکم چنین کردم و هیچ نگفتند (تذکره ۱۰۲)

بیشتر گمانی بر شب بیست و هفتم افتاده است (التفهیم ۲۵۲)

۲۶) موصوف صفت عددی معمولاً جمع بسته نمی‌شود، اما گاهی نیز به صیغهٔ جمع می‌آید:

پس پیران برفت با هفت برادران افراسیاب و با هفت برادر خویش (شمس ۱، ۶۰۸)

ایشان دو برادران بودند از فرزندان یافث بن نوح (انبیا ۳۲۸)

۲۷) عدد توزیعی آن است که معدود را به دسته‌های متساوی تقسیم کند:

۱،۲۷) عدد توزیعی گاهی با پسوند «گان» ساخته می‌شود:

آدم را بدین جهان اندر صد و بیست فرزند از حوا آمد، از هر شکم دوگان (شمس ۱، ۱۴)

مردمان را دل از وی سرد شد و یگان دوگان همی پراکندند (طبری ۱۳۸۱)

پس مختار پنجاهگان و صدگان سپاه فرستادن گرفت (مجمل ۳۰۳)

۲،۲۷) گاهی عدد توزیعی از تکرار عدد اصلی حاصل می‌شود:

یک یک ایشان را آواز می‌داد (کیمیا ۸۱)

قرآن از آسمان یک یک و دو دو و سه سه و بیشتر پنج پنج آیت آمده است (طبری ۴۶۷)

۳،۲۷) گاهی عدد جمع بسته و مکرر می‌شود:

پارسی آن است که دوان دوان، سه‌آن سه‌آن و چهاران چهاران و عرب ثنای گویند (میبدی ۲، ۴۱۰)

۴،۲۷) گاهی عدد توزیعی با پسوند «ـگان» تکرار می‌شود:

فرو باریدیم بریشان... یگان یگان که رفته بودند (مجید ۱، ۳۶۶)

بایستید راست مر خدای را دوگان دوگان و یکان یکان (طبری ۱۴۶۲)

۵،۲۷) پسوند «گانه» صفت گروهی را بیان می‌کند که به منزلهٔ واحدی است شامل چند عدد معین: دوگانه، سه گانه، پنجگانه.

گفتند ما وی را بدین بیستگانه به تو فروشیم (قصص ۱۴۶)

موسی باگروه هفتادگانه در کوه سینا روزه می‌داشتند (طبری ۳۸۸)

۶،۲۷) کلمهٔ «بیستگانی» هم ظاهراً اصطلاحی بوده است برای مزدی که به سپاهیان هر بیست روز یک بار یا روز بیستم هر ماه پرداخت می‌شده و بعد معنی عام دستمزد و مواجب یافته است.

سپاه چون چنان دیدند بر خشن بیرون آمدند و از وی بیستگانی خواستند (طبری ۱۳۸۱)

آنچه ایشان را بایست از سلاح وستور و بیستگانی همه مهیا کرد (سیستان ۱۱۲)

۲۸) گاهی موصوف عدد مرکب که شامل مرتبه‌های دهگان و صدگان و هزارگان است پس از هر مرتبه تکرار می‌شود:

تا سیصد سال و نه سال در آنجا خفته می‌بودند (قصص ۲۱۷)

وگاهی این تکرار موصوف پس از عدد تام و عدد کسری می‌آید:

زحل را شش جزء و چهل و پنج دقیقه است و مشتری را پنج جزو و نیم جزو (التفهیم ۱۲۹)

۲۹) گاهی عدد مرتبهٔ بالاتر پس از هر یک از اعداد مرتبهٔ بعد تکرار می‌شود:

پنج هزار [هزار] و پانصد هزار و سی و سه هزار فرسنگ (مجمل ۴۹۶)

(به جای پنج هزار هزار وپانصد و سی و سه هزار)

سیصد هزار و سی هزار مرد گرد آمده بودند (طبری ۸۲۶)

۳۰) گاهی معدود با یای نکره پیش از عدد می‌آید و ظاهراً در این استعمال مفهوم تقریب وجود دارد:

اگر صواب بیند به بهانهٔ شکار برنشیند با غلامی بیست (بیهقی فع ۲۲۲)

درم سنگی سیصد خون از بینی او برفت (مروضی ۱۲۵)

۳۱) هرگاه کلمهٔ «هر» بر سر عدد درآید گاهی عدد جمع بسته می‌شود:

هردوان می‌رفتند سیاح‌وار (قصص ۲۹۶)

اکنون هردوان را از بابل آویخته‌اند و عذابشان می‌کنند (پاک ۶۰)

۳۲) در عددهای کسری یعنی یک یا چند جزء از یک عدد همیشه پس از شمارهٔ کسر عدد یک یا یکی در می‌آید. معادل کلمات نصف، ثلث، ربع... عشر، در کلمات عربی.

آن مال کشتی را شمار کنند سه‌یک آن زن را باشد (قصص ۲۶۵)

و ترسیدند به ده‌یک آن که بدادیم آنها را (طبری ۱۴۶۲)

۳۳) عدد تقریبی آن است که کمترین و بیشترین شماره را ذکر کنند و منظور یکی از آن دو یا عددی میانهٔ آن دو باشد. میان این دو عدد که برای تقریب ذکر می‌شود حرف عطف (و) نمی‌آید:

هر روز بامداد سی‌چهل کس از شهر بیرون می‌آیند (سیاست د ۲۲۶)

خواست که وی را به زندان کند یک دو ماه تا او نرم شود (بلعمی ۲۸۶)

۳۴) هرگاه کلمهٔ «هر» بر سر عدد درآید تأکید بر فعل یا صفتی است که شامل همهٔ افراد آن عدد می‌شود:

و ایشان هر دو بت‌پرست بودند (بلعمی ۲۸۹)

گروهی گفتند: عیسی و مریم و خدای هر سه خدایانند (طبری ۲۴۲)

وگاهی حرف اضافهٔ «به» میان «هر» و عدد می‌آید و با افزودن یای نکره به آخر معدود، یا بی آن، مفهوم عدد توزیعی از آن برمی‌آید:

هر به پنج روز او را پیش تو می‌آورم (طبری ۱۶۰۴)

درجات صفت

۱) صفت در زبان فارسی دری سه درجه دارد:

الف: ساده، مانند مرد پیر ؛

ب:برتر، مانند مرد پیرتر ؛
ج: برترین، مانند پیرترین مرد.

در فارسی دری

۲) در فارسی دری بعضی از این پسوندها رواج عام یافته و بعضی یکسره متروک شده و در حکم پسوندهای مرده است که اهل زبان چگونگی ساخت آنها را فراموش کرده‌اند:

۱،۲) از وجه نخستین با پسوند yah ـ کلمات معدودی مانند: که، مه، به، در فارسی دری مانده که گاهی مانند صفت برتر به کار می‌روند:

باری به مرگ بمیرند به که بر دست دشمن (بلعمی ۵۵۷)

چنـان یـادگاری شـد انـدر جهـان / بُرو آفـرین از کهـان و مهـان (شاهنامه ۸)

اما ظاهراً از قدیمترین زمان، ساختمان این گونه صفت برتر فراموش شده، زیرا کـه هـمین کلمات را با پسوند «تر» و «ترین» به کار برده‌اند:

درود بر محمد پیغامبر بهترین جهان (بلعمی ۱)

کـه کـهتر بـه کـه دارم و مـه بـه مـه / فراوان خرد باشم و روزبه (شاهنامه ۲۲۶۷)

و گاهی همین صفات را با جزء «ین» برای ساختن صفت «برترین» نیز به کار برده‌اند:

آصف برخیا وزیر سلیمان بود و نام مهین خدای تعالی می‌دانست (قصص ۲۹۱)

نشـیند کـهین نـزد مـهتر پسـر / مهین باز نزد کهین تاجور (شاهنامه ۷۱)

و در بعضی از نوشته‌های این دوره کلمات بهین، مهین، کهین، به صورت بیهین، میهین، کیهین، نیز ثبت شده که اگر رسم‌الخط کاتب نباشد باید آنها را نمونهٔ گویشی خاص شمرد:

امتش بیشترین امتان بود، پیغامش بیهین همهٔ پیغامها (قصص ۱۷۳)

میهین ترین ایشان گفت (پل ۸۵)

آن کسها که جواب کردند خدای را به طاعت، او پیغامبر را به آمدن به بدر کیهین (شنقشی ۹۴)

۲،۲) پسوندهای «تر» و «ترین» در فارسی دری رواج عام یافته و همهٔ صفت‌های ساذه را با این پسوند به صفت برتر و صفت برترین تبدیل کرده‌اند:

از او نیکوتر چیز هرگز ندیده بود (بلعمی ۱۷۰)

به لفظی چرب‌تر از زبان فصیحان و عبارتی شیرین‌تر از حلق کریمان (مرزبان ۱۴)

دوسترین کردارها بر من اخلاص است (مجیری ۱۰۹)

گاهی نیز پسوند «تر» مکرر شده است:

یکی از دیگر مهترتر و کافی‌تر... (بیهقی ف ۱۱۵)

۳،۲) پسوند صفت برترین با جزء ista ـ در فارسی دری یکسره متروک و فراموش شده و تنها چند نمونه از آن مانده است ؛ از آن جمله کلمهٔ «مهست» به معنی «بزرگترین» کـه در شاهنامه مکرر آمده است:

به عنوانش بنوشت شاه مهست — جهاندار بهرام یزدان‌پرسته
(شاهنامه ۲۲۲۳)

چنین گفت کاین نامه نزد مهست — سرافراز پرویز یزدان‌پرست
(شاهنامه ۲۸۶۱)

و از این جمله است کلمهٔ «نخست» از اصل naxv با پسوند ista ـ که هنوز در فارسی دری به کار می‌رود:

ز آغاز باید که دانی درست — سرمایهٔ گوهران از نخست (شاهنامه ۳)

به خط از نخست آفرین گسترید — بدان دادگر کو زمین آفرید (شاهنامه ۱۷۰)

۴،۲) از پسوند tama ـ که در فارسی میانه به صورت dum ـ گاهی دیده می‌شود و در فارسی دری تنها یک نمونه باقی است و آن «افدم» است که با حرف اضافه «به» آمده و فرهنگ‌نویسان آن را به صورت «بافدم» به معنی واپسین و عاقبت ثبت کرده‌اند.

مکن خویشتن از ره راست گُم — که خود را به دوزخ بری بافُدم
(رودکی ۳۸۲)

چه بایدت کردن کنون بافُدم — مگر خانه‌روبی چو روبه به دُم
(ابوشکور ۱۰۴)

متمم صفت برتر

۳) موصوف صفت برتر طبعاً باید با موصوف دیگری سنجیده شود و بنابراین باید وجه قیاسی در عبارت موجود باشد.

۴) در فارسی دری متمم صفتهای برتر ده گونه وجه استعمال دارد:

الف: استعمال با «از» که رایجترین روش کاربرد این متمم است ؛

ب: استعمال متمم با «که» ؛

ج: استعمال متمم با «چون» ؛

د: صفت پیش از موصوف با کسرهٔ اضافه ؛

هـ: متمم مقدر ؛

و: یای نکره در آخر موصوف مؤخر ؛

ز: موصوف مقدم با کسرهٔ اضافه ؛

ح: صفت مقدم بی کسرهٔ اضافه ؛

ط: صفت مقدم بی کسرهٔ اضافه به جای صفت برترین ؛

ی: صفت مقدم با کسرهٔ اضافه و موصوف جمع.

۱،۴) رایج‌ترین شیوهٔ کاربرد متمم صفت برتر استعمال آن با حرف «از» است:

ایشان سوی ابراهیم آمدند بر صورت سه غلام که از آن نیکوروی‌تر کس نبود (بلعمی ۲۱۷)

او را قوت از قوت تو بیشتر است (کلیله ق ۷۲)

۲،۴) گاهی متمم صفت برتر با حرف «که» می‌آید، و این مورد استعمال کمتری دارد:

به خانهٔ خویش باشی بهتر که به خانهٔ کسان (قصص ع ۸۱)

مرد اگر بی برادر باشد به که بی دوست (قابوس ۱۳۹)

۳،۴) استعمال متمم با حرف اضافهٔ «چون» به ندرت در بعضی از متون دیده می‌شود:

این را اگر شیری یا گرگی بخورد به بود چون پیش منش بکشند (قصص ۱۸۱)

خاری که به من در خلد اندر سفر هند به چون به حضر بر کف من دستهٔ شب‌بوی (فرخی ۳۶۶)

۴،۴) گاهی نیز صفت برتر پیش از موصوف می‌آید و با نشانهٔ کسره به آن می‌پیوندد:

سُست‌ترِ همهٔ خانه‌ها خانهٔ عنکبوت است (طبری ۱۳۰۲)

هر که از عیب خود نابینا باشد نادان‌ترِ مردمان باشد (بیهقی ۴۲۶)

۵،۴) گاهی متمم مقدر یا غیر مذکور است:

چون چهل روز برآمد پشه بزرگتر شد (انبیا ۵۸)

آنجا کافران پلیدتر و قویتر بودند (بیهقی ۱۱۴)

۶،۴) هرگاه متمم صفت برتر، یعنی موصوف پس از آن بیاید گاهی یای نکره به آخر متمم افزوده می‌شود:

قدیمتر شهری از شهرهای جهان بلخ است (قصص ۱۲۰)

خردتر کاری ازو بزرگ نماید (مرزبان ۱۳۹)

۷،۴) گاهی صفت برتر پس از متمم (موصوف) می‌آید و درین حال موصوف با کسره به صفت اضافه می‌شود:

دل وی را خوش کردم و اقداحِ بزرگتر روان گشت (بیهقی ۱۴۸)

برادرِ مهتر ایشان روی به تجارت آورد (کلیله م ۶۰)

۸،۴) گاهی نیز صفت برتر پیش از موصوف می‌آید بی نشانهٔ اضافه:

وزین پس چنین گفت کهتر پسر   که اکنون به گیتی تویی تاجور

(شاهنامه ۲۹۵۱)

یک روز خلوتی کرد به بلعمی که بزرگتر وزیر وی بود (بیهقی ۱۰۷)

۹،۴) گاهی صفت برتر پیش از موصوف و بدون کسرهٔ اضافه می‌آید و در معنی مانند صفت برترین است:

پس جاهل را به علم رسانیدن بزرگتر عدل است (جامع ۸)

گرامی‌تر کس بر من تویی (قابوس ۴)

۱۰،۴) گاهی نیز صفت برتر پیش از موصوف می‌آید و با کسرهٔ اضافه به موصوف جمع می‌پیوندد و در این حال جانشین صفت برترین است و از مجموع ارادهٔ مفرد می‌شود:

بشناختم که آدمی شریفترِ خلایق و عزیزترِ موجودات است (کلیله م ۵۶)

اوست بهترِ روزی دهان و بخشنده‌ترِ بخشندگان و تواناترِ دهندگان (سمک ۱ ۱۹۹)

متمم صفت برترین

۵) وجوه استعمال صفت برترین نیز صورتهای متعدد دارد:

۱،۵) صفت برترین گاهی پس از موصوف می‌آید با اضافهٔ موصوف، چه موصوف مفرد باشد و چه جمع:

اندر بهشت اندر درجتِ برترین باشند (سمید ۲، ۵۸۷)

دشمنِ عظیم‌ترین مهران وزیر است (سمک د ۱، ۳۰۱)

۲،۵) صفت برترین پیش از موصوف مفرد بی کسرهٔ اضافه:

فاضلترین عمل بندگان نگاه داشتن وقت ایشان است (قشیریه ۷۶)

شریفترین تواضع آن است که خویشتن را بر هیچ کس فضل نبینی (تذکره ۲۱۴)

۳،۵) صفت برترین پیش از موصوف جمع با اضافه به آن، که از موصوف ارادهٔ مفرد می‌شود:

بدترینِ علما آن است که با سلطان نشست و خاست کند (سیاست د ۱، ۸۰)

فاضلترینِ کارها خلاف رضاء نفس است (تذکره ۲۱۰)

و همین حال را دارد هرگاه موصوف صفت برترین اسم جمع باشد:

خردمندترینِ خلق آن است که از جنگ بپرهیزد (کلیله ق، ۱۷۵)

صابرترینِ خلق کسی بود که بر خلق صبر تواند کرد (تذکره ۲۵۲)

۴،۵) گاهی پس از صفت برترین و موصوف مفرد یای نکره افزوده می‌شود:

بگوئید تا زشت‌ترین چیزی به تن فرزند آدم چیست (طبری ۳۷)

چنان دان که معیوب‌ترین کسی توئی (قابوس ۸۵)

رابطهٔ صفت با موصوف

۱) صفت گاهی پس از موصوف می‌آید و با کلمه‌ای که نزد دستورنویسان ایرانی «کسرهٔ اضافه» خوانده می‌شود به موصوف می‌پیوندد.

۱،۱) در فارسی دری این کلمه هرگاه حرف آخر کلمهٔ پیش از آن صامت باشد به صورت کسره نوشته و تلفظ می‌شود؛ و هرگاه حرف آخر کلمهٔ ماقبل یکی از مصوتهای بلند (آ = ā او = ū) باشد به صورت «یِ = ye -» نوشته و ادا می‌شود:

پای بلند، زانوی قوی

بعد از صامت:

مؤبد مؤبدان پیش ملک آمدی با جامِ زرین (نوروز ۷۳)

بر این مادرِ مهربان رحمت باید کرد (بیهقی ۲۰۴)

بعد از مصوت:

چشمش بر آن آهوی خوش چشم... افتاد (مرزبان ۴۰)

تا طاقت داشتم بر ایشان دعای بد نکردم (طبری ۸۵۶)

۲،۱) کسرهٔ میان اسم و صفت، و اسم و متمم اسم (مضاف‌الیه) در بعضی از نسخه‌های کهن به صورت «ی» نوشته شده، و این نشانهٔ آن است که تلفظ آن به یای نکره بسیار نزدیک بوده است (چنانکه در بعضی از شهرستانها - مانند اصفهان - هنوز نیز این جزء کلام بیشتر متمایل به «یاء = ē» ادا می‌شود):

وقت نماز دیگر بیرون آمد از روزی آدینه = روز آدینه (قصص ۸۰)

روزی زنی وی در سرای نوحه می‌کرد (قصص ۷۸)

۳،۱) بعکس در بعضی از نسخه‌های کهن یای نکره در کتابت حذف شده و به جای آن گاهی کسره‌ای آورده‌اند و این خود مؤید نزدیک بودن تلفظ یای نکره و کسرهٔ اضافه است (جلد سوم، صفحهٔ ۱۷۳).

۲) گاهی نیز در فارسی دری صفت بر موصوف مقدم می‌شود و در این حال دیگر نشانهٔ اضافه به کار نمی‌آید.

۱،۲) در فارسی دری دورهٔ نخستین تقدیم صفت بر اسم بسیار رایج است و مثالهای فراوان دارد:

نیک یاری است که یاریتان می‌دهد چون فرمان او کنید (سمبد ۱، ۱۷۸)

مرا بدان شکسته زر حاجت نیست (سیاست ق ، ۵۲)

معرفه و نکره

۱) اسم، چون در جمله به کار می‌رود، یکی از دو مفهوم را متضمن است: نخست آن که معنی آن معهودِ ذهن گوینده و شنونده باشد. یعنی گوینده خود آن معنی را بشناسد، و گمان کند که شنونده نیز آن را می‌شناسد. چنانکه بگوید: «کتاب را خریدم» یعنی کتاب معینی که گوینده و شنونده هر دو از آن خبر دارند. دیگر آنکه اسم مورد بحث یا معهودِ ذهن شنونده نباشد، یا گوینده گمان کند که چنین است، یا مقصود گوینده تصریح به این نکته نباشد. چنانکه در «کتابی خریده‌ام» منظور گوینده ذکر نوع کتاب است به طور کلی، که متفاوت با چیزهای دیگر مانند قلم و دفتر و میزست، اما نه کتاب خاص که گوینده و شنونده از آن آگاهی دارند.

در مورد اول کلمهٔ «کتاب» شناخته شده است و در مورد دوم فرض آن است که ناشناس باشد. کلمهٔ «کتاب» را در مورد اول «معرفه» یا «شناخته» می‌خوانیم و در مورد دوم «نکره» یا «ناشناخته».

۲) در زبانهای گوناگون برای بیان این دو مفهوم نشانه‌های صرفی، یا کاربردهای نحوی متفاوت وجود دارد که از جملهٔ آنها استعمال اجزائی است که با اسم همراه می‌شود و یکی از این دو معنی مختلف را به اسم می‌افزاید و این اجزاء را «حرف تعریف» و «حرف تنکیر» می‌خوانند.

۳) در فارسی دری نیز برای اسم معرفه نشانهٔ خاصی نیست ؛ و برای اسم نکره غالباً جزءِ «ای = ē» (یای مجهول) که بازماندهٔ کلمهٔ aiva در پارسی باستان و ē- در فارسی میانه است به

کار می‌رود.

۱،۳) نشانهٔ نکره به آخر هر اسم عامی درمی‌آید و مفهوم فرد یا افراد نامعین به آن می‌بخشد:

مردی در بیابان گنجی یافت (کلیله م ۳۹۰)

طبیبی را حاضر آوردند تا شیخ را مداوا کند (اسرار ۱۲۳)

۲،۳) این جزء که اصل آن با کلمهٔ «یک» یکی است غالباً هر گاه به کلمهٔ مفرد ملحق شود مفهوم وحدت را نیز دربر دارد. اما گاهی در عبارت مفهوم یکی بودن را به صراحت می‌رساند:

حق تعالی اول خلقت مردی آفرید و گاوی (مجمل ۲۳)

دختری دید چون صد هزار نگار (سمک ب ۱۴۱)

۳،۳) یای نکره به آخر صیغهٔ جمع کلمات نیز می‌پیوندد:

چون دانستند که از شهر دور شدند مردمانی دیدند درویش (قصص ۳۴۵)

برفتند گروهانی از ایشان (طبری ۱۵۵۲)

۴،۳) گاهی یای نکره به آخر اسم جمع متصل می‌شود و در این حال مفهوم عدد نامعین را می‌رساند:

خاقان بزرگ... با سپاهی به خراسان آمد (مجمل ۷۰)

گروهی را چشم بر رسم ظاهر معاملت ایشان افتاد (هجویری ۵۱)

۵،۳) هر گاه اسم با صفتی ذکر شود غالباً نشانهٔ نکره به موصوف می‌پیوندد، یعنی میان اسم و صفت واقع می‌شود. این شیوه در دوران نخستین که موضوع بحث ماست بسیار رایج است:

مگر که بیارد به من حجّتی پیدا و روشن (طبری ۱۲۰۲)

امیر را از آن آزاری بزرگ بر دل آمد (بیهقی ۶۱۳)

۶،۳) در دوره‌های بعد غالباً یای نکره پس از صفت مؤخر می‌آید و یگانه صورت استعمال واقع می‌شود. اما در دورهٔ نخستین که اینجا مورد بحث ماست این صورت (مرد دلیری بود ـ داستان عجیبی گفت) بسیار نادر است.

بی ظهور خیانتی علوی غریبی را چندین چوب زدی (مواهب ب ۱، ۱۱۶)

۷،۳) گاهی به جای یای نکره در آخر اسم یا صفت، کلمهٔ «یکی» پیش از اسم می‌آید:

یکی خروس سپید دید بر میان راه ایستاده (قصص ۱، ۱۱۷)

در عرفات یکی اعرابی پای بر میزر احرام او نهاد (مجمل ۱۷۷)

۸،۳) در بیان تنکیر، گاهی کلمهٔ یکی در اول و یای نکره در آخر کلمه درمی‌آید:

اندر گردن او یکی سلسله‌ای باشد (مجید ۲، ۱۵۳)

خواهم که یکی مجلسی کنم (پاک ۵۲)

۹،۳) گاهی چون عددی با معدود ذکر شود یای نکره به آخر معدود افزوده می‌شود و از آن ارادهٔ تقریب می‌کنند:

مردی سیصد هندو آوردند (بیهقی ۲۲۸)

آن سیب بکردار یکی گوی طبرزد ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ در معصفری آب زده باری سیصد

(منوچهری ۵۴)

۴) کلمهٔ «یکی» هرگاه بدون موصوف ذکر شود گاهی مفهوم «یک کس» و گاهی «یک بار» را می‌رساند و گاهی به معنی «وحدت» است:

یک کس:

یکی از یاران گفت... (تذکره ۳۹)

یکی را بنشاندی که خردمندتر بودی (اب ۳۵)

یک بار:

از بهر ما یکی بخوان مر خداوند خود را (پاک ۱۵)

ملک‌الموت یکی بانگی بکند و یکی بخروشد (مجید ۱۲-۷۰)

وحدت:

آن یکی صانع عالم است که عالم متکثّر از یکی او پدید آمده است (جامع ۱۴۵)

یکی‌های اجزاءِ عالم... هم دلایل است بر آنچه صانع او یکی است (جامع ۱۴۶)

۵) در بعضی از نسخه‌های کهن یای نکره را به صورت کسرهٔ اضافه نوشته و گاهی نشانهٔ کسره را نیز حذف کرده‌اند و این نشانهٔ آن است که حرف اضافه و نکره در تلفظ بسیار به هم نزدیک بوده است:

او را شیر داد و در قماطِ پیچید و در آن غار بنهاد (قصص ۷۲)

بماهِ چندان ببالید که کودکی در یک سال ببالد (قصص ۷۲)

۶) هرگاه نشانهٔ نکره مربوط به اسمی باشد که با صفت همراه است سه وجه استعمال دارد:

۱) صفت + اسم + ی (نیک مردی)

۲) اسم + ی + صفت (مردی نیک)

۳) اسم + صفت + ی (مرد نیکی)

دو وجه اول و دوم در دورهٔ مورد بحث ما فراوان به کار می‌رود. اما وجه سوم بسیار نادر است و تنها یکی دو بار دیده شده است.

۷) هرگاه دنبال اسم متممی بیاید نشانهٔ نکره تنها یک وجه استعمال دارد و آن الحاق به متمم اسم (مضاف‌الیه) است: (دیوار باغی)

ضمیر

۱) در فارسی دری دو گونه ضمیر جدا و پیوسته (منفصل و متصل) وجود دارد که چگونگی اشتقاق آنها در ذیل می‌آید:

۱۰۱) ضمیرهای جدا برای گوینده و شنونده در فارسی دری از این قرار است:

	گوینده	شنونده
مفرد:	من	تو
جمع:	ما	شما

از ضمیر گویندهٔ جمع صورتهای «آما» و «اما» نیز در بعضی از آثار این دوره دیده می‌شود. و از ضمیر شنوندهٔ جمع نیز صورتهای «شماه» و «ایشما» و «شمان» در معدودی از موارد وجود دارد که گمان می‌رود اثر گویشهای محلی باشد، چنانکه هنوز در بعضی گویشها مانند طبری صورت «آما» به جای «ما» و «شماه» به جای «شما» متداول است:

این کافران قرآن از ایما نشنیدند (سورت ۳۰۱)

هیچ چیز بر شما پیمایند یا شمان بر ایشان پیمایید (طبری ۵۴۵)

اگر ایشما این کنید واللّٰه که من پدر را بگویم تا شما چه کردید (قصص ۱۴۲)

ضمیر «شما» گاهی به «شمایان» جمع بسته می‌شود:

فردا شمایان را مثال داده آید (بیهقی ۵۷)

قوم را گفتم چونید شمایان به نبید
همه گفتند صواب است صواب

(فرخی ۱۵)

۲) امّا از جملهٔ ضمیرهای اشاره در فارسی باستان یکی ava است که ضمیر مفرد دیگرکس در پارسی میانه «اوی» و در فارسی دری «او، اوی، وی» از آن بر جای است و به کار می‌رود.

صیغهٔ جمع ضمیر دیگرکس از پیوستن کلمهٔ «اوی» با پسوند «شان» حاصل می‌شود که ضمیر پیوستهٔ دیگرکس جمع است. این کلمه به صورت «ایشان» در اکثر متن‌ها متداول است؛ اما گاهی به صورت «اوشان» نیز به کار آمده است:

گرد کنید آن کسها را که ستم کردند او هم جفتان اوشان و آنچه ایشان می‌پرستیدند (پارس ۱۹۷)

۳) در فارسی دری مفرد این ضمیر به سه صورت «او»، «اوی»، «وی» به کار رفته است؛ و در دورهٔ مورد بحث ما هر یک از این صورتهای سه گانه برای اشاره به انسان و جانور و بیجان و معانی، یکسان استعمال می‌شود:

۱،۳) او برای انسان:

دیگر بار او را شفاعت خواست کرد (طبری ۱۶۰۸)

شاید که مرا بشناسد که من مخلوقم چون او (اسرا ۲۹۴)

۲،۳) برای جانوران و چیزها و معانی:

گاوی بماند من او را به کوه بردم (قصص ۱۴)

آهن قویتر گوهری است و آلات حرب ازوست و منافع مردم اندرو بسیارست (جامع ۱۷۳)

بر آن معنی افتد نام چیز که ممکن باشد او را دانستن (جامع ۸۷)

۳،۳) وی برای انسان:

خوش آید ترا گفتار و حدیث کردن وی (شفنی ۳۹)
من در طلب وی، چون او را دیدم چرا نگرفتم (سمک ب ۱: ۲۹۹)
۴،۳) وی برای چیزها یا معانی یا جانوران:
ابراهیم... سنگی زیر پای نهاد و از بر وی بیستاد (قصص ۱: ۲۴۱)
فراتر شدم سگی را دیدم که شیر وی می‌دوشیدند (قصص ۱۹۱)
یک یک بیت هزل و طیبت از وی دور کردم (ترجمان ۳)
۵،۳) اوی برای انسان:
بسیار کس از آتش‌پرستی بازگشتند به گفتار اوی (قصص ۱: ۱۱۲)
سوگند می‌خورد بر آنچه اندر دل اوی است (شفنی ۴۰)
۶،۳) اوی برای چیزها و معانی:
یکی خروس سپید دید بر میان راه ایستاده و یکی ماکیانی به دم اوی (قصص ۱: ۱۱۷)
وز اوی به حد جنوب خلیجی بیرون آید (التفهیم ۱۶۷)
۴) «ورا» در مقام مفعول:
جاه خلق ورا از هیچ کاری باز دارد؟ (هجویری ۷۴)
این روح که ورا روح حیوانی خوانند (هدایة ۱۳۶)
۵) ضمیر ایشان که برای صیغهٔ دیگر کس جمع می‌آید گاهی برای ارجاع به چیزها و معانی هم به کار می‌رود:
هر چیزها که برابر بوند نیم‌های ایشان برابر بوند (منطق ۱۴۴)
اندازه جنبش ایشان را به یکدیگر رسانیم (الهیات ۱۷)
و این بادها جنوب است و شمال و صبا و ایشانند که درختان را برآور کنند (مجمل ۱: ۲۸۵)
۱،۵) این ضمیر با حذف صامت خیشومی آخر نیز در بعضی از آثار این دوره آمده است:
از بهر چشا هلاک کردند = چه‌شان (مجمل ۱: ۶۰)
اونیاوی ایشا را یاری و نگه داری (شفنی ۱۳۴)
۶) در فارسی دری ضمیر پیوسته سه مورد استعمال اصلی دارد:
الف: جانشین مفعول
ب: جانشین متمم فعل (مفعول بواسطه)
ج: جانشین متمم اسم (مضاف‌الیه)
۱،۶) ضمیر پیوسته گاهی جانشین مفعول صریح است و معادل ضمیر جدا (مرا، ترا...):
آن خشم گرفته مر او را بزند یا بکشد یا دشنام دهدش (جامع ۱۴)
خدای را دعا کرد تا آن نعمتها از ایشان بستاند و درویش گرداند شان (قصص ۱: ۵۱۷)
۲،۶) گاهی جانشین متمم فعل است، غالباً در فعلهائی که در این دوره با حروف نشانهٔ مفعولی (را) به کار می‌رود، و در فارسی امروز با حرف اضافه متداول است. مانند «او را گفتم»

به جای «به او گفتم»:

او مر شما را بیافرید و روزیتان داد. معادل: «به شما» (جامع ۶۲)

اگر چیزی‌مان بدهند بپذیریم. معادل: «به ما» (تذکره ۱۰۹)

۳،۶) گاهی متمم اسم (مضاف‌الیه) است و در این حال آن را «ضمیر اضافه» می‌خوانند:

خداوندش را دردسر بسیار بُوَد. معادل: «خداوندِ او» (هدایه ۲۴۳)

پس آنگاه... سخنش بپذیر. معادل: «سخنِ او» (س ۲۱)

مقام ضمیر پیوسته در عبارت و جمله

۷) ضمیر پیوسته اگر جانشین مفعول باشد گاهی پیش از فعل می‌آید و گاهی پس از آن، اما آنجا که مضاف‌الیه باشد همیشه پس از اسم می‌آید و هرگز پیش از اسم قرار نمی‌گیرد.

۱،۷) ضمیر پیوستهٔ مفعولی پیش از فعل:

دل به خدای بست و گفت: خدای شان نگه دارد (بلعمی ۱، ۲۰۷)

وقتی که حاجت آید... بر آخورش استوار ببندد (بیهقی ۱۰۴)

۲،۷) ضمیر مفعولی پس از فعل، و این رایجتر است خاصه در ترجمهٔ تفسیر طبری:

هر که این پنج نماز بجای آرد ثواب آن پنجاه نماز بدهندش (طبری ۳۷۹)

وعده کردشان که اگر برادر را با خویشتن بیارید... (بلعمی ۳۰۶)

۳،۷) ضمیر مفعولی با فعل «بایستن» گاهی پیش از این فعل می‌آید:

هر که به راه حق پوید گذرش بر درویشان باید کرد (حالات ۹۵)

فریشته‌ای بایستش تا او را مونس باشد (بلعمی ۱، ۱۹۲)

۴،۷) ضمیر پیوستهٔ مفعولی به ضمیرهای شخصی جدا، و به ضمیر اشاره، و به حرفهای اضافه و ربط و به قید نیز متصل می‌شود:

به ضمیر جدا:

ماشان همه هلاک کردیم (سعید ۲، ۸)

از این فرزندان یکی مرا ده... تا منش بدارم (بلعمی ۱، ۲۶۹)

به ضمیر مشترک:

سنگ زنم تا از پیش خودت برانم (سعید ۱، ۲۲)

هر چه شما از پیش بفرستی خویشتن‌تان را از کرداری نیک (تنفسی ۱۹)

به ضمیر اشاره:

چو چیزی بیابند که بداشان لختکی طرب باشد (سعید ۲، ۱۰)

عفو کند که بداتان همی گرفتار نکند (سعید ۲، ۱۳۸)

به حرفهای ربط و اضافه:

که: آن کسها را کشان دادستند توریت و انجیل (تنفسی ۶۷)

چون خواستند کش بکشند آن نه تن گفتند... (بلعمی ۱، ۱۷۷)

چه: هر چت مُرادست بگو (انبا ۳۹)

تا: تاش دوزخ بنمودم (مشر ۵۶)

باز: تا این بار که بازشان زنده کنیم (مجد ۲: ۲۶۴)

بجا: یاد آمدش آن پروردن او و آن نیکوییها که او بجاش کرده بود (بلعمی ۱: ۶۱۰)

اگر: از شنودن هیچ سخن ملول مباش اگرت به کار آید (قابوس ۴۷)

یا: یات بفرمایم تا سنگسارت کنند (انبا ۴۷)

هرگز: چهارصد سال بزیست... که هرگزش دردسر نبود (بلعمی ۱: ۴۲۵)

آنجا: بر حرم خدای به زمین مکه برو، آنجاشان بنه (بلعمی ۱: ۲۰۷)

پس: پس‌تان بمیراند به باز ستدن جان (مجد ۱: ۱۷۲)

نیز: او را به تو نمودیم اما نیزش نبینی (تذکره ۱۹۷)

چندان: در حال دو مرد گچ‌کوب نهادند و چندانش بزدند (سیاست ۵: ۷۸)

کجا: هر کجاش یابید بکشید (انبا ۳۴۴)

شبانگاه: چندان برگیرید که تا شبانگاه‌تان بس بود (بلعمی ۱: ۴۹۹)

از: ازش بسیار بتوان خورد (چهارمقاله ۶۱)

۸) ضمیر اضافه وابسته به اسمی است که در جمله نهاد، یا مفعول، یا متمم فعل قرار می‌گیرد:

۱،۸) ضمیر اضافه وابستهٔ نهادست؛ و این در موردی است که فعل جمله اسنادی یا لازم یا مجهول است:

هیبتش بشد (بلعمی ۱: ۶۰۰)، دندانهاشان کند شود (بیهقی ۳۱۳)

۲،۸) وابستهٔ اسمی که در جمله مفعول است؛ و این در موردی است که فعل جمله متعدی باشد:

گفتند ما این طعام بی بها نخوریم... گفت: روا باشد بهاش بدهید (بلعمی ۱: ۲۱۸)

ارتفاعش بیست و پنج ارش قیاس کردم (سفر ۱۴)

۳،۸) وابسته به متمم فعل (مفعول بواسطه):

دستوریش داد تا برود به سراندیب (انبا ۲۴)

اگر خدای تعالی نصرتش دادی (مجمل ۲۱۲)

۴،۸) در فارسی دری ضمیر پیوستهٔ اضافه که معنی تعلق و مالکیت دارد همیشه پس از اسم (مضاف) می‌آید، و هیچگاه پیش از آن دیده نشده است:

آنگاه زبانش بگشاد (انبا ۳۱۶)

زمین زانوش بگرفت (بلعمی ۱: ۴۸۷)

و صورت‌هائی مانند «اش زانو» یا «ازش زبان» وجود ندارد؛ و هرگاه دومین متمم اسم باشد همیشه پس از متمم اول می‌آید؛ یعنی «کتاب پدرم» نه «کتابم پدر».

همین نکته در افزودن ضمیر پیوستهٔ ملکی در عبارت موصوف و صفت صادق است ؛ به این معنی که در این مورد ضمیر پیوستهٔ اضافه به دنبال صفت می‌آید نه پیش از آن ؛ یعنی «کتاب بزرگم» نه «کتابم بزرگ».

۹) در فعلهای ناگذر گاهی ضمیر جدا با نشانهٔ مفعول «را» وگاهی ضمیر پیوسته به کار می‌رود، و در حالت اخیر گاهی ضمیر پیش از فعل و ملحق به اسم یا صفت، وگاهی پس از فعل می‌آید:

۹، ۱) پیش از فعل:

چون خوابش ببرد جان ازو جدا شد (بلعمی ۱: ۵۰۲)

چون آن سپاه عظیم را دید عجبشان آمد (اب ۳۲۸)

۹، ۲) پس از فعل:

آوازش برنیامد، عجب آمدش (بلعمی ۱: ۳۱۳)

دوست داشتند آرزو کردشان آن که کافرانند (منقشی ۱۲۹)

۱۰) ضمیر پیوسته غالباً یا مفعولی یا اضافی (تعلقی، ملکی) است، اما در بعضی از متنهای این دوره ضمیر پیوستهٔ دیگر کس مفرد در مقام فاعل نیز به کار رفته است و این شاید تأثیر گویشهای خاصی باشد که در فارسی گفتاری امروز نیز غالباً به کار می‌رود:

کیخسرو بعد از آن درگاه ایزد گرفتش (بلعمی ۱: ۶۱۷)

فـریدون بـه خـورشید بـر بـرد سـر   به کین پدر تنگ بستش کمر (شاهنامه ۴۹)

۱۱) در آثار این دوره گاهی ضمیر تکرار می‌شود ؛ یعنی با ذکر ضمیر جدا، ضمیر پیوسته نیز می‌آید، یا در موردی که مفعول خود ذکر می‌شود و نیازی به آوردن ضمیر نیست:

هر چیزی از متاع دنیا او را آرزو آمدش بکرد (بلعمی ۱: ۴۸۲)

او را فرود آوریدش تا بیاساید (رانکه ۲۸)

۱۲) گاهی با وجود ذکر اسم با شناسهٔ فعل، ضمیر جدا یا پیوسته نیز می‌آید یا ضمیر جدا تکرار می‌شود که در حکم تأکیدی است:

به حق آن خدای که شما را «او» بیافرید (قصص ۱۷۸)

عمران را زنی بود «او را» هم از بنی اسرائیل (بلعمی ۱: ۳۶۴)

ضمیر اشاره

۱۳) در فارسی دری دو ضمیر اشاره هست که در مقام صفت اشاره نیز به کار می‌رود:

این: برای اشاره به نزدیک

آن: برای اشاره به دور

۱۴) ضمیرهای اشاره هرگاه مرجع آنها انسان باشد به «ان» جمع بسته می‌شوند:

آنان که زفتی کنند و مردمان را به زفتی فرمایند (سعی ۱: ۱۲۳)

شما اینان دوست می‌داریت‌شان (سعی ۱: ۹۷)

اما جمع این ضمیرهای اشاره به «ها» نیز گاهی به کار رفته است:

آنهاکه ورزیدند بدیهای شرک و عصیان (سمی ۲۹۲)

۱۵) کلمات «ایدون» و «ایدر» به جای «چنین» و «اینجا» در بعضی از متون این دوره استعمال عام دارد. اما در بعضی متون دیگر یا نیست یا بسیار نادراست:

ایدون:

هر چند ایدون گوئیم که آفریدگار نه چیزست و نه نچیز (سجستانی ۱۴)

کسهای دیگر ایدون گویند (ابراهیم ۱۷)

ایدر / ایذر:

هر سالی مردمان ایدر آیند (سمل ۴۴۱)

سخت نیک از ایذر کار می‌کنید (طبقات ۵۱۷)

۱۶) استعمال این دو کلمه یعنی «ایدون، ایدر» در دورهٔ نخستین فارسی دری در همهٔ آثار یکسان به کار نمی‌رود. جای آن است که با دقت و صرف وقت بیشتر تعیین شود که در کدام نواحی از این سرزمین رواج بیشتری داشته است. در بعضی آثار مانند نوشته‌های سهروردی و افضل‌الدین کاشانی و سیاستنامه همیشه به جای آنها کلمات «چنین یا همچنین یا این چنین و اینجا» آمده است. در دوره‌های بعد کلمات ایدون و ایدر یکسره متروک شده است:

آری ما چنین پاداش دهیم (مثر ۱۵۱)

و همچنین نمودیم ابراهیم را پادشاهی آسمانها و زمین (سمی ۱۹۳)

۱۷) در متون این دوره ضمیرهای مرکب ربطی «آنچه» و «اینچه» هر دو، بدون تفاوتی در معنی و مورد استعمال به کار رفته است:

آنچه:

آنچه باید فرمود در باب هر کسی بفرماید (بیهقی ۲۷۱)

اینچه:

اینچه من امشب بدیدم از عجایب و آیات فراخلق بگویم یا نه؟ (قصص ۲۰۵)

۱۸) کلمهٔ «آن» یا «از آن» با کسرهٔ اضافه، ملکیت و تعلق را می‌رساند و جانشین کلمه‌ای مانند «متعلق به» یا «مختص به» است؛ و اشاره به اسمی یا ضمیری است که پیشتر ذکر شده یا سپس ذکر شود:

نیروی و بالای ایشان چند است؟ همچون آنِ شماست؟ (بلعمی ۱، ۴۹۳)

حاجبی بود از آنِ شاه، کاردان و کاردیده (سمک ۱، ۳۵)

۱۹) ضمیر اشارهٔ «این» نیز به ندرت در معنی تعلق و ملکیت می‌آید:

حق تعالی قربان هابیل بپذیرفت و اینِ قابیل نپذیرفت (طبری ۱۳۱۵)

۲۰) گاهی ضمیر اشاره یا ضمیر شخصی مفرد است و مرجع آن جمع:

خدای شما خدای آسمانها و زمین است، آن خدائی که بیافرید آن را (قصص ۲۵۷)

ایشان را چیزهائی دادن که آن ما را به کار نیست (جامع ۲۰۷)

۲۱) آنجا که ضمیرهای مفرد جدا در مقام مفعول قرار می‌گیرند به صورتهای «مرا، ترا، ورا» در می‌آیند:

مرا با او بحث افتاد (سفر ۱۲۲)

نیمی از بهای این ترا دادم (رامکه ۱۲)

تصوف حقیقتی است که ورا رسم نیست (محرری ۴۳)

ضمیر مبهم

۲۲) ضمیر مبهم کلمه‌ای است که کسی یا چیزی را به طور مبهم و نامعین بیان می‌کند که غالباً مرجع آن در عبارتهای پیش یا پس از آن ذکر شده است:

هر، همه، یکی، دیگر، دیگری، هیچ، هیچیک، هیچ کس، کسی، بسیار، بسیاری، بعضی، برخی.

۲۳) بعضی از ضمیرهای مبهم در جمله گاهی در مقام صفت مبهم یا قید مبهم نیز به کار می‌روند و ما برای پرهیز از تکرار، در فصل حروف هر یک از این کلمات را با ذکر شواهد و موارد استعمال نحوی آنها خواهیم آورد.

ضمیر مشترک

۲۴) ضمیر مشترک کلمه‌ای است تغییرناپذیر که به اسمی (مفرد یا جمع) یا به یکی از ضمیرهای شخصی شش‌گانه برمی‌گردد.

فریدون خود آمده بود، او خود را فراموش کرد، ما با خود گفتیم...

ضمیر مشترک در فارسی دری سه صورت دارد: خود، خویش، خویشتن.

۲۵) در فارسی دری ضمیر مشترک با صورتهای سه‌گانه در موارد ذیل به کار می‌رود:

۱،۲۵) گاهی در مقام متمم اسم (مضاف‌الیه) و معادل ضمیر ملکی اضافه است و شخص‌های سه گانه از روی اسمی یا ضمیری که در عبارتهای پیشین آمده یا شناسهٔ فعلی که در جمله هست معلوم می‌شود:

خود: من مال خود را حلال می‌دانم (تذکره ۱۹۰)

از درِ دیگر با خانهٔ خود شد (رامکه ۳۴)

خویش: نمی‌نگری سوی صنع خدای خویش (مجد ۱، ۲۸۴)

یافته‌ام اندر خدمت وی همه کامهای خویش (منطق ۲)

خویشتن: مرا در سرای خویشتن فرود آورد و نزل فرستاد (رامکه ۷)

به آزادمردی و مردانگی   تو کس دیده‌ای همسر خویشتن؟

(فرخی ۳۰۹)

۲،۲۵) گاهی جانشین یکی از ضمیرهای شش‌گانه است و در مقام نهاد جمله (فاعل، نایب فاعل، مسندالیه) یا مفعول یا متمم فعل (با حرف اضافه) واقع می‌شود:

خود: امیر سبکتکین وی را بپسندید و به خود نزدیک کرد (بیهقی ۲۰۳)

خواب بر وی بنه شورانیدم تا خود بیدار شد (قصص ۲۱۲)

خویش: وی بدین مال و حطام من نگرد و خویش را بدنام کند. (بیهقی ۵۴)

خویشتن: کاردی به دست آورد و خویشتن را هلاک کرد (قصص ۲۳۴) ۳،۲۵)

گاهی به جای خویشتن در بعضی از آثار این دوره تن خویش می‌آید:

خلیفه را از عراق به تن خویش ببایست رفتن (برامکه ۵۶)

ستارگان علوی خواهی روشن باشند به تن خویش و خواهی نه (التفهیم ۸۶)

۴،۲۵) گاهی برای تأکید می‌آید و معادل کلمهٔ «حتی» یا «بنفسه» در عربی است:

مشتی رند را سیم دادند که سنگ زنند و مرد خود مرده بود (بیهقی ۱۸۷)

۲۶) در ترجمهٔ تفسیر طبری گاهی ضمیر جدا یا پیوسته به جای ضمیر مشترک می‌آید و این غالباً در ترجمهٔ آیات است.

گفت موسی گروه او را که خدای می‌فرماید... (طبری ۷۸)

آسان گردان بر من آنچه مرا می‌فرمائی از گزاردن پیغامهای تو (سمک ۱ ۵۱۱)

۲۷) در بعضی از آثار قرن پنجم و ششم ضمیر «شما» به «شمایان» جمع بسته شده است:

چندان که من فارغ شوم و شمایان را بخوانند (بیهقی ۲۲۵)

قوم را گفتم چونید شمایان به نبید

همه گفتند صواب است صواب است صواب

(فرخی ۱۵)

۲۸) در فارسی امروز غالباً ضمیر مشترک همراه با ضمیر شخصی پیوسته می‌آید که مرجع هر دو یکی است. مانند: خودم گفتم، خودت رفتی. اما در آثار دورهٔ نخستین نمونه‌ای برای این گونه استعمال دیده نشد.

هر گاه ضمیر پیوستهٔ شخصی با ضمیر مشترک یک جا بیابد مرجع آن دو با هم تفاوت دارد. مانند:

پنهان ز دیگران به خودم خوان که مردمان

خیر نهان برای رضای خدا کنند

که در این مثال مرجع ضمیر مفرد شنونده (تو) و مرجع ضمیر پیوسته (ام) گویندهٔ مفرد است.

سنگت زنم تا از پیش خودت برانم. یعنی از پیش «من» «تو» را (سمک ۱ ۲۲)

من باری به دست خودش در گور کردمی. یعنی به دست «من» «او» را (سمک ۱ ۳۸۴)

قید

۱) قید کلمه‌ای است که صورت ثابت دارد، یعنی صرف ناشدنی است، و آن به فعلی، یا صفتی، یا قید دیگر، یا تمام جمله می‌پیوندد تا نکته‌ای را به مفهوم آنها بیفزاید:

متعلق به فعل: چون بدانست که آدمی‌اند عظیم بترسید (سمک ۱۹۲)

متعلق به قید دیگر: کشتن این به نزدیک من سخت آسان (مجریری ۲۹۷)
متعلق به صفت: او پادشاهی عظیم بزرگ بود (مجمل ۲۱۲)
متعلق به مفهوم کلی جمله: بسیار باشد که اندر آماسها بوی دهان ناخوش گردد (اغراض ۹۶)

۱۰۱) عبارت قیدی مجموعهٔ چند کلمه است که در حکم قید واحدی باشند:
آنگه فرعون با سپاهش جمله غرقه شدند به دریا اندر (طبری ۶۵)

۲) قید دارای انواع گوناگون است که هر یک نوعی وصف را در بر دارد. از آن جمله: چگونگی، اندازه و کمیت، زمان، مکان، تأکید، نفی.

۳) بسیاری از صفتها در مقام قید نیز به کار می‌روند. یعنی لفظ و معنی آنها با قید فرقی ندارد و تنها کاربرد آنها در جمله است که تفاوتی با صفت می‌یابد. مانند:
صفت: نویسندهٔ خوب   قید: خوب می‌نویسد

۴) در هر زبانی از نظر ساختمان دو نوع قید هست. یکی آنها که در اصل و ریشه از کلمات هم‌خانوادهٔ خود جدا شده و رابطهٔ آشکاری با ساختمان عام زبان ندارند. این نوع را قیدهای مرده می‌خوانند. دیگر آن که رابطهٔ آنها با کلمات دیگر و ساختمان کلی زبان هنوز برجاست.
نوع اول در طی تحول زبان بیشتر ثابت می‌ماند: فارسی دری بسیاری از این گونه قیدهای پارسی باستان را حفظ کرده است؛ که در ذیل نمونهٔ آنها را می‌آوریم.

۵) قیدهای فارسی دری که بعضی از پارسی باستان برجای مانده و بعضی دیگر در دوره‌های میانه و جدید به وجود آمده یا از عربی گرفته شده از این قرار است:

قید نفی و نهی

۶) از قید نفی در سنگ‌نوشته‌های هخامنشی تنها یک صورت naiy وجود دارد. در برابر این صورت شاید صورت دیگری مانند na وجود داشته که حرف نفی «نَ-» در فعلهای منفی از آن مشتق شده است.

از قید naiy کلمات «نه» و «نی» در فارسی دری مانده که هم در جزءِ صرفی فعل منفی به کار می‌رود (نبود - نیست) و هم به صورت قید نفی (نه،نی)؛ هم به صورت پیشوند در ساختمان کلمه. مثال در مورد قید:
خدای را نه به عرش حاجت است، و نه به کرسی و نه به هیچ مخلوقات (مفسی ۳۹)
عشق جنون الهی است نه مذموم است و نه محمود (تذکره ۲۴)
قید نهی در پارسی باستان کلمه - mā است. در فارسی میانه (پارسیک) این کلمه در وجه امری و وجه تحذیری فعل مکرر به کار می‌رود:

mābaš = مباش □ mākūn = مکن

در فارسی دری این کلمه گاهی جدا و مانند کلمهٔ مستقل، به صورت «مه» و گاهی متصل به فعل مانند جزءِ صرفی نوشته می‌شود و در مورد اول بیشتر در مقام قید است:
مه یاری کنید بر بزه و دشمناذگی (طبری ۳۷۳)

و در بعضی از متون مانند قید نفی به کار می‌رود:
من سخن می‌گویم مه از آن که او می‌گفت (طبقات ۳۲۰)
۷) قید «هرگز» در جمله‌های منفی برای تأکید نفی (یا نهی) به کار می‌رود. این کلمه در پهلوی به صورت hagarz آمده است. در فارسی دری صورت متداول این کلمه «هرگز» است، اما صورتهای «هرگیز» و «هگرز» نیز به ندرت در آثار کهن‌تر به کار رفته است.
هرگز:
ادریس را می‌آرند که در همه عمر خویش هرگز شب نخفت (تذکره ۲۱)
هرگیز:
ایشان هرگیز بیرون نیابند از آتش دوزخ (شفقی ۳۰)
هگرز:
بــــزرگی و نـــیکی نیـــابد هگـــرز   کـــی کو به بد بود همداستان (فرعی ۲۴۹)

قید تأکید

۸) قید تأکید یا تصدیق «آری» که ریشهٔ آن درست روشن نیست. بعضی این کلمه را با فعل «آوردن» مربوط می‌دانند، و بعضی دیگر با کلمهٔ «آور» به معنی یقین، اطمینان، و کلمهٔ «آوری» به معنی «معتقد» و «مطمئن». در متن‌های فارسی دری گاهی کلمهٔ «آوری» به معنی معتقد دیده می‌شود:
کـــی کـــو بـــه مـــحشر بـــود آوری   نـــدارد بـــه کس کـــینه و داوری
(ابوشکور - پراکنده ۲۱۹)

و کلمهٔ «آری» به معنی «البته»، «یقین»، «بی‌شک» و مانند آنها.
سلیمـــان‌وار دیـــوانـــم بـــرانـــدند   سلیمانم، سلیمانم مـن، آری (ساصر ۴۲۴)
تو پیوسته با درد و ناله می‌باشی؟ گفت آری (تذکره ۷۳)
۹) قید «هرآینه» به معنی البته در آثار این دوره غالباً به کار می‌رود؛ در دوره‌های بعد این کلمه متروک یا کم استعمال است:
هرآیـنه نـبود دست خـاک را بـر بـاد   چنانکه آتش سوزنده را بر آب روان
(فرعی ۳۱۵)

هراینه در سر این استبداد و اصرار شوی (کلیله م ۱۱۷)
۱۰) قید تصدیق «بلی» که از عربی گرفته شده نیز در آثار این دوره به کار رفته است:
بلی هر چه خواهد رسیدن به مـردم   بـر آن دل دهـد هـر زمـانی گـوائی
(فرعی ۳۹۴)

خواهی که از اولیا باشی؟ گفت بلی (تذکره ۵۹)
۱۱) قید «البته» که آن هم مأخوذ از عربی است نیز در آثار این دوره دیده می‌شود:
بسیار کوشید تا به دست آید، البته بدو التفات ننمود (کلیله م، ۱۵۴)

چون علت به جملگی اجزاء حاصل شود، البته معلول باید که حاصل شود (اشراق ۳۲)

۱۲) کلمهٔ «لاشک» که از عربی گرفته شده، و ترکیب فارسی - عربی «بی‌شک» نیز در آثار این دوره برای قید تأکید به کار می‌رود:

این سخونی است که این کافر بخواهد گفت لاشک در وقت جان دادن (مفر ۳۱۷)

۱۳) قید «بی‌گمان» در فارسی دری این دوره گاهی به کار رفته است:

بی‌گمان بودند ایشان که آن آیتها فرستادهٔ خدای است (مبید ۱، ۳۴۵)

تو افتاده‌ای بی‌گمان در گمان یکی رای پیش آر و بفکن کمان

(شاهنامه ۳۶۵)

قید اندازه یا شمار

قیدهای اندازه یا شمار مقدار عددی یا گستردگی فعل یا صفت را می‌رساند، و از آن جمله کلمات ذیل است:

۱۴) کلمهٔ «بس» در فارسی دری نیز برای قید مقدار به کار می‌رود:

بس عزیز بنده باشد که بار بلای دوست کشد (مجیری ۳۱)

و زبس احسانها که همی کرد با من (قابوس ۴۲)

و گاه با افزودن مصوت (ی = i) به آخر آن:

مرا بسی زندگانی نمانده است (سیاست د، ۲۷)

و کلمهٔ «بسیار» که شاید از اصل پارسی باستان nasidāta مشتق شده باشد:

آنجا مؤمنان بر دین عیسی بسیار بودند (مجمل ۲۲۳)

من این حکایت را از مردم بسیار شنیدم (سفر ۷)

و به صورت اسم در کلمهٔ «بسیاری» معادل کثرت:

تمامت آن صحرا سپید مینمود از بسیاری نرگسها (سفر ۱۷)

کلمهٔ «بسیار» در مقام صفت نیز به کار می‌آید:

از بهر رسیدن قوتهای بسیار با زمین (سجستانی ۴۶)

خلایق بسیار به نظاره مشغول (اسرار ۷۹)

۱۵) قید «نهمار» به معنی بسیار و فراوان که جزءِ اول نشانهٔ نفی و جزء دوم «همار» به معنی شمردن است از ریشهٔ √mar به معنی شمردن که کلمه‌های «آمار» و «بی‌مر» نیز از آن آمده است، بنابراین مطابق کلمهٔ «بی‌شمار» است. این کلمه در بعضی از آثار دورهٔ اول فارسی دری به کار رفته است اما در دوره‌های بعد یکسره متروک و فراموش شده است:

گنبدی نهمار بر برده بلند نش ستون بر زیر و نز بر سرش بند

(رودکی - مسکو ۲۲۶)

ایوب را از آن نهمار درد دل گرفت (قصص ۳۷۲)

در قصص قران سورآبادی مورد استعمالی مانند «البته» و «بی‌گمان» دارد:

گفت خواهی که من دو چشم ترا بینا کنم؟ گفت نهمار خواهم (قصص ۴۴۱)

۱۶) کلمهٔ «لختی» به معنی «قسمتی» و مقداری محدود و اندک در این دوره متداول است:

یوسف برفت لختی هیزم فراهم کرد (قصص ۲۲۹)

تو لختی صبر کن چندان که قمری بر چنار آید (فرخی ۴۰۳)

۱۷) کلمه «اندک» در مقام قید مقدار به کار می‌رود، و آن شاید بازماندهٔ کلمه‌ای در پارسی باستان باشد که معنی «معدود» دارد. در هر حال پسوند ak- در فارسی میانه به آن افزوده شده است و در فارسی دری بر جای مانده و متداول بوده است:

آن که اندک علم دارد نیز عالم است (جامع ۴۸)

محبت آن است که بسیار خود اندک شمری و اندک حق بسیار دانی (تذکره ۱۵۶)

و گاهی با افزودن یای نکره:

شما را از علم ندادند مگر اندکی (مفر ۲۵)

۱۸) کلمهٔ «کم» از پارسی باستان - kamna که در پهلوی kem و در پازند kam آمده است:

صبوح ناپسندیده است و خردمندان کم کنند (بیهقی ف ۱۹۷)

و گاهی در مقام صفت برتر با متمم یا بی آن به کار می‌رود:

زنّاری که بر میان چون توئی بندند به هزار دینار کم ندهند (تذکره ۱۳۹)

اما این کلمه با پسوندهای «تر» و «ترین» نیز مکرر آمده و در دوره‌های بعد رایجتر شده است:

الهی تا با توام بیشتر از همه‌ام و تا با خودم کمتر از همه‌ام (تذکره ۱۶۴)

کمترین درجهٔ عارف آن است که صفات حق در وی بود (تذکره ۱۵۱)

۱۹) کلمهٔ «بیش» که صورت صفت برتر از کلمهٔ «بس» باشد:

همی هر زمان مهرشان بیش بود   خرد دور بود آرزو پیش بود (شاهنامه ۱۶۷)

این کلمه در معنی دیگر، هرگز، ازین پس، نیز به کار رفته است:

بیش کس بر وی اعتماد نکند (قابوس ۹۹)

از او فراپذیرفت که بیش آنجا نیاید (کلیله م ۲۰۵)

این کلمه که در اصل صفت برتر بوده و به آن معنی به کار می‌رفته بتدریج مانند صفت عادی تلقی شده و به این سبب با پسوندهای «تر» و «ترین» استعمال شده است:

بیشتر لشکر را بی سازوبرگ کرده‌ام (سیاست ن ۳۹)

کتاب و ترازو و آهن به یکدیگر تناسب بیشتر ندارند (کلیله م ۵)

۲۰) کلمات «عظیم» و «سخت» و «نیک» در این دوره به صورت قید اندازه و شمار مکرر به کار می‌رود؛ اما در دوره‌های بعد این کلمات در این مورد استعمال متروک شده است:

سخت: آن شیربچه ملک‌زاده‌ای سخت نیکو برآمد (بیهقی ۱۰۶)

عظیم: اشارات این قوم مرا عظیم زیان‌مند بود (تذکره ۲۱۴)

نیک: نیک احتیاط کردم تا بتوانستم آمد (بیهقی ب ۲۹۰)

۲۱) کلمهٔ «چند» موارد استعمال گوناگون دارد. از آن جمله عدد و مقدار نامعین، پرسش از عدد و مقدار، پرسش از مدت، برابری از جهت کمیت، و جز اینهاست که گاهی در مقام صفت مبهم، گاهی قید و گاهی ضمیر به کار می‌رود:

۱،۲۱) مقدار نامعین:

بدین اندرون سال پنجاه رنج ببرد و از این چند بنهاد گنج (شاهنامه ۲۳)

چون هشیار شوند ندانند که از شب چند گذشته است (سیاست ن ۶۷)

۲،۲۱) پرسش از عدد و مقدار:

گفت دل چند داری؟ گفت یکی (تذکره ۸۲)

دی کمی گفت که اجری تو چند ست زمیر گفتم اجری من ای دوست فزون از هنرم (فرخی ۲۳۲)

۳،۲۱) برابری که با کسرهٔ اضافه می‌آید:

بهشتی پنهان که پهنای آن چندِ هفت آسمان است (طبری ۲۵۵)

شارستان بزرگ حصین دارد که خود چند شهری باشد (سیستان ۱۱)

۴،۲۱) گاهی کلمهٔ «همچند» نیز در این معنی و مورد به کار می‌رود:

اسبی خنگ بر در خیمه بداشت همچندِ کوهی (سبک ب ۱۵۷۰۱)

بیفزای او را عذابی همچندِ آن روز در آتش دوزخ (بلعمی ۲۱۳)

۵،۲۱) گاهی کلمات «چندین» و «چندان» به معنی «تا آن‌گاه» و «تا آن قدر» می‌آید:

چندان عظمت بر من سایه انداخته بود که دلم متحیر بمانده بود. (تذکره ۱۳۳)

از چندین جای که رفتیم اینجا خوشترست (سیستان ۱۰)

۶،۲۱) گاهی کلمهٔ مرکب «همچندان» نیز در معنی برابری می‌آید:

ایزد تعالی که آن مال ایشان باز داد و همچندان دیگر (مفسر ۲۰۷)

چهل شبانه‌روز همی بود همچندان که به خانه‌اش بت پرستیدند (بلعمی ۱، ۵۸۲)

۷،۲۱) کلمهٔ «چندانی» هم در این مورد به کار می‌رود:

بداربمتان اندر رحمهای مادراتان چندانی که خواهیم (مفسر ۲۳۲)

چندانی بگریستم که هوش از من زایل شد (تذکره ۹۹)

قید زمان

۲۲) کلمهٔ «اکنون» در فارسی دری به سه صورت نون، کنون، اکنون به کار رفته است که صورت نخستین (نون) کهنه‌تر و کم استعمال‌تر است:

مردمان را راه دشوار است نون اندران دشت از فراوان استخوان (فرخی ۲۶۲)

کنون خورد باید می خوشگوار / که می بوی مشک آید از کوهسار

(شاهنامه ۱۹۳۰)

آهو ز تنگ کوه بیامد به دشت و راغ / بر سبزه باده خوش بود اکنون اگر خوری

(رودکی ۸۱۳)

۲۳) «دی» - در معنی روز گذشته - در فارسی دری به صورت «دیک» گاه به گاه دیده می‌شود:

آگاه باشید که من دیک پیش ابوسفیان بودم (طبری ۱۴۴۸)

گفت کجا شد کوهیار که دیک روز با من نبرد آزمود (سبک ب ۱: ۵۰۶)

اما در این دوره بیشتر به صورت «دی» به کار می‌رود:

چنان کن که امروز به از دی باشی (عنصر ۱۹۵)

رسدشان امروز رشوتی... همچنان که دی رسیده بود (تفلیسی ۲۰۱)

و در ترکیب «دیروز» در متون این دوره نادر است:

دیروز در پیش قطران ایستاده بودم (سبک ب ۱: ۱۶۳)

در ترکیب «دینه» به معنی «دیروزین»:

کردیمش برکنده و بر زمین افگنده گوئی که نبودی دینه (شمس ۱: ۲۹۱)

امروز به از دینه‌ای ای مونس دیرینه / دی مست بدان بودم کز وی خبرم آمد

(شمس ۲: ۵۷۱)

۲۴) کلمهٔ «پَرَ» در ترکیب «پَرَندوش» به معنی «شب پیشین»، در فارسی دری به صورت «پَرَندوش» آمده که متروک است و در متون دوره‌های بعد دیده نمی‌شود:

پَرَندوش، پَرَندوش خرابات چسان بد / بگوئید بگوئید اگر مست شبائید

(شمس ۲: ۵۹)

دیدم از باقی پرندوشین / شیشهٔ نیمه بر کنارهٔ طاق (انوری ۲۹۹/۲)

۲۵) «پار» (و صفت آن: پارین، پارینه) به معنی سال گذشته:

گفتمت امسال شدی به ز پار / رو که همان احمد پارینه‌ای (سنائی ۱۰۱۶)

پار آن اثر مشک نبودست پدیدار / امسال دمید آنچه همی خواست دلم پار

(فرخی ۸۸)

۲۶) قید «پیرار» به معنی «پیش از گذشته»، «سال پیشین»:

سال امسالین نوروز طربناکترست / پار و پیرار همی دیدم اندوهگنا

(منوچهری ۲۰)

هرگز نیامدست و نیاید گذشته باز / بر قول من گوا بس پیرار و پار من

(ناصر ۳۴۵)

۲۷) قید «پریر» به معنی پیش از دیروز

گر نبودم به مراد دل او دی و پریر   به مراد دل او باشم امروز و فراز

(فرخی ۲۰۳)

پریر قبلهٔ احرار ز اولستان بود   چنانکه کعبه است امروز اهل ایمان را

(ناصر ۹)

۲۸) قیدهای «پریروز» و «پریشب» نیز از ترکیب همین پیشوند حاصل شده است ؛ اما در متون این دوره مثال برای این دو صورت کم است:

پریشب او را برده بودند در بالش افگنده (سمک ب ۱: ۱۶۹)

۲۹) قید «بام» و «بامداد» به معنی «صبح» مرکب از «بام + داد» هنگام صبح.

چو آگه شد از کار دستان سام   ز کابل بیامد به هنگام بام (شاهنامه ۱۴۹)

آمد نوروز هم از بامداد   آمدنش فرّخ و فرخنده باد (منوچهری ۱۶۹)

۳۰) قید «دوش» در فارسی دری به مفهوم شب گذشته اختصاص یافته است ؛ به صورت «دوشین» و «دوشینه» نیز به کار می‌رود:

دوشم شبی گذشت چگویم چگونه بود   همچون نیاز تیره و همچون امل طویل

(مسعودسعد ۳۲۰)

بگفت که دوش خدای تعالی جبریل و میکائیل و... بفرستاد (تصص ۲۰۵)

۳۱) قید «فردا» به معنی روز دیگر، پس از امروز اصل، ساختمان آن درست روشن نیست:

غم روزی فردا مخور و کار امروزینه را به فردا میفکن (منتر ۱۳)

بازگردید تا فردا ترتیب جنگ می‌سازید (سمک ب ۱: ۱۶۲)

۳۲) قید «هنوز» که در اصل شاید به معنی «آنچه سپس می‌آید» بوده است، به صورت «نوز» هم در آثار کهن به کار رفته است:

هنوز از لبت شیر بوید همی   دلت ناز و شادی بجوید همی

(شاهنامه ۲۸۴)

ترا نوز پوراگه رزم نیست   چه سازم که هنگامهٔ بزم نیست

(شاهنامه ۲۸۴)

و در شعر گاهی به صورت «هنیز» آمده است:

کسی را که درویش باشد هنیز   زگنج نهاده ببخشیم چیز (شاهنامه ۲۱۱۰)

۳۳) قید «نیز» به معنی بار دیگر، همچنین در دورهٔ نخستین بیشتر به معنی «دیگر» و گاهی در معنی و در مورد استعمال «هم» به کار رفته است:

ما را از پس مرگ نیز هرگز بر نه‌انگیزند (مجید ۱: ۱۷۴)

با او عهد کنم که هرگز با وی جفا نکنم و نیز ترا نیازارم (طبری ۴۸۳)

و گاهی با آن کلمهٔ «هم» می‌آید:

ابوبکر نیز هم آن وقت بدر آمده بود (طبری ۳۶۲)، ابلیس گفت که این نیز هم روی نیست (طبری ۳۵۹)

۳۴) کلمهٔ «بنیز» که شاید مرکب از حرف اضافه یا پیشوند «ب-» و قید «نیز» است در آثار این دوره، خاصه در شاهنامه، به یکی از سه معنی ذیل به کار می‌رود.

هرگز، در جمله‌های منفی:

پس آزادگان این سخن را بنیز نه برداشتند ایچ‌گونه به چیز (شاهنامه ۱۵۴۸)

دیگر:

که شیرین‌تر از جان و فرزند و چیز همانا که چیزی نباشد بنیز (شاهنامه ۱۶)

همچنین:

اسیران و از خواسته چند چیز فرستاد نزدیک خسرو بنیز (شاهنامه ۱۴۰۶)

۳۵) قید «همواره» با صورتهای دیگر آن «هماره» و «هموار» به معنی دائمی و همیشگی در فارسی دری غالباً به کار می‌رود:

همواره شما در گمانی بودید از آنچه آورد به شما یوسف (پارس ۲۲۱)

هموار می‌بود از شما گروهی که مردمان را وا خوانند وا آشتی (تفسیر ۸۲)

هماره آن بنای که ایشان برآوردند در دلهای ایشان غصه است (سفی ۴۸۰)

۳۶) قید «همیشه» در فارسی دری از آغاز تاکنون به همین صورت مورد استعمال داشته است:

همیشه آن بود خواندن ایشان (طبری ۱۰۲۹)

تا بودست همیشه و تا باشد همیشه... همچنان پوشندهٔ گناهان بندگان است (متر ۴۰۴)

۳۷) قید «زود» به معنی «سریع» و «آیندهٔ نزدیک»، در فارسی دری از آغاز تا امروز به کار می‌رود:

زود باشد که این بدانید (متر ۱۵۶)

باشد که زود خبری بیاوری (سمک ج ۱، ۴۵۶)

۳۸) قید «دیر» به معنی دراز و ممتد و زمان طولانی در فارسی دری مکرر مورد استعمال دارد:

دیر بماندم درین سرای کهن من تا کهنم کرد صحبت دی و بهمن (ناصر ۳۴۴)

کشف رموز دیر تواند کرد (اشراق ۲۷۶)

۳۹) قید «پیوسته» از آغاز فارسی دری تاکنون به معنی دایم و بی‌فاصله به کار رفته است:

یک بار بنفشه چنم از باغ به دسته زلفین تو پیوسته بنفشه است بخروار (رودکی ـ لازار ۳۴۰)

پیوسته روزه داشتی و هر شب آدینه همه قرآن... ختم کردی (نفس ۱۴۲)

قید مکان

۴۰) قید «ایدر» به معنی اینجا. در فارسی دری این جزء در کلمات ذیل: ایدر، ایدون، ایرا (از « ای + را) وجود دارد. کلمهٔ ایدر در شاهنامه مکرر به کار رفته است. در شعر ناصرخسرو و خاقانی و بعضی شاعران دیگر این دوره نیز هست و در بعضی آثار منثور مانند طبقات ناصری هم فراوان است:

که گیتی به آغاز چون داشتند — که ایدر به ما خوار بگذاشتند (شاهنامه ۸)
نیست چیزی هیچ ازین گنبد برون — هر چه هست و نیست یکسر ایدر ست
(ناصر ۴۸)

و با افزودن الف اطلاق در شاهنامه:

کنون گفتنی‌ها بگویم ترا — که من چند گه بوده‌ام ایدرا (شاهنامه ۱۰۷۳)

و با یای نسبت: ایدری = اینجایی:

جان من نزد تست، اینجا تنی — من کجا ایدری توانم شد (خاقانی ۶۱۴)

۴۱) کلمهٔ «اندرون» و «درون» به معنی داخل چیزی یا مفهومی، از حرف اضافهٔ «اندر/ در» با پسوند « ـ وُن» که در کلمات متعددی آمده است مانند: ایدون، درون، بیرون، نگون، واژون، پیرامون...

قیدهای «درون» و «اندرون» مرکب‌اند از حرف اضافه «اندر/در» با پسوند « ـ وُن». در فارسی میانه این کلمه به صورت andarōn به کار رفته و در فارسی دری این دوره به صورت «اندرون» کهن‌تر است، امّا در متن واحد هر دو صورت «اندرون» و «درون» وجود دارد:

زیر خاک اندرون شدند آنان — که همه کوشکها برآوردند
(رودکی ـ لازار ۴۲)

پس به اندرون شد و اندر او بگشت (بلعمی ۱۷۱)

این کلمه در مقام حرف اضافهٔ مضاعف (به... اندرون ـ میانِ... اندرون) نیز مورد استعمال فراوان دارد:

کمر بستن و رفتن شاهوار — به چنگ اندرون گرزهٔ گاوسار (شاهنامه ۳۷)

درون: به این صورت نیز بیشتر در مقام حرف اضافهٔ مضاعف به کار می‌رود:

به نوحه درون هر زمانی بزار — چنین گفتی آن نامور شهریار
(شاهنامه ۱۲۷)

اما در مقام قید نیز مورد استعمال دارد:

فرود آمدم و درون میدان شدم (بیهقی ۲۰۱)

چنانکه دیده می‌شود دو صورت «اندرون» و «درون» در متن واحد به یک معنی و مورد استعمال می‌آید. پیداست که صورت «اندرون» کهن‌تر است و کم‌کم رو به متروک شدن می‌رود چنانکه صورت «درون» نیز در دوره‌های بعد جای خود را به حرف اضافهٔ «اندر» و

سپس «در» می‌سپارد.

۴۲) قید «بیرون». در فارسی دری این کلمه با حرف اضافهٔ «از» معادل «جز از» و «غیر از» نیز به کار می‌رود.

ما از شما بیزاریم و از آنچه شما می‌پرستید بیرون از خدای عزّوجل (طبری ۴۸۵)

بیست پهلوان و چند هزار آدمی دیگر بیرون از چهارپایان (سمک ۴، ۲۷۵)

وگاهی بی «از» و با اضافه به کلمهٔ بعد به همین معنی:

دیدمی که بیرون دبیری و مترجمی پیغامها بردی (بیهقی ۵۲۳)

۴۳) قید «پیرامون»، به معنی «گرداگرد» چیزی که در فارسی با نشانهٔ اضافه (کسره) به کار می‌رود. صورت تخفیف یافتهٔ آن «پیرامن» نیز مورد استعمال دارد:

حصاری دیدند سخت و استوار پیرامون شهر (سمک ۴، ۲۹۰ الف)

به پیرامن دژ یکی راه نیست وگر هست از ما کس آگاه نیست (شاهنامه ۷۵۸)

۴۴) قید «زبر» که در پهلوی azabar است، مرکب از حرف اضافهٔ «از» و «اَبر» به معنی بالا، و روی هم معنی بالا و روی چیزی می‌دهد در فارسی دری این دوره به صورت «ازبر» مکرر به کار رفته است. امّا به تدریج صورت «زبر» غلبه و رواج بیشتر می‌یابد.

یک آتشی بر شده تابناک میان باد و آب از بر تیره خاک (شاهنامه ۴)

واجب بود که ایزد را جایگاهی زیر بود و جایگاهی زبَر بود (سجستانی ۱۰)

۴۵) قید «زیر» نیز در پهلوی به صورت azēr می‌آید که مرکب است از حرف اضافهٔ «از» و جزء ēr- به معنی پائین. امّا این ترکیب در فارسی دری از روزگار کهن فراموش شده و به این سبب ترکیب آن با «حرف اضافه»های دیگر مانند «از زیر» و «بزیر» و «در زیر» استعمال شده است:

بوستانها که می‌رود از زیر درختان و تختهای آن جویهای آب و می و شیر و انگبین (شنقشی ۱۱۵)

هم اندر زمان تیره گون شد هوا بزیر آمد آن مرغ فرمانروا (شاهنامه ۲۲۲)

۴۶) قیدهای «فرود» و «فرو» که مخفّف آن است در فارسی دری هم مانند پیشوند فعل و هم در مقام حرف اضافه و هم قید به کار رفته است و هر سه مورد استعمال را دارد:

پادشاه شد بر عرش و آنچه فرود عرش است (تفسیر ۱، ۲۹۰)

تو برآر آفتاب را از فرو شدن‌گاهش (شنقشی ۵۴)

۴۷) قید «دور» به معنی مسافت ممتد و طولانی در فارسی دری به کار می‌رود:

جدا شد از یشان و دور شد از یشان (تفسیر ۲، ۴۲)

۴۸) قید «نزد» به معنی «قریب» و «مقارن» با چیزی، در فارسی دری به کار می‌رود:

تا آنگاه که موسی... نزد ما باز آید (سور ۱۳۶)

ره مردمی نزد او خوار شد دلش بندهٔ گنج و دینار شد (شاهنامه ۲۴۳)

صورت دیگر آن «نزدیک» نیز با پسوند ik - در پهلوی و به همین صورت در فارسی دری به معنی «قریب»، «از جانب»، «در نظر»، «به عقیده» و مانند آنها به کار می‌رود:

خواهم که خود را نزدیک خلق خویش معذور گردانم (منتر ۶۴)

چو کاووس‌کی پهلوان را بدید بر خویش نزدیک جایش گزید

(شاهنامه ۴۹۲)

قید چگونگی

۴۹) بیشتر صفتهای فارسی در مقام قید، خاصه قید چگونگی نیز به کار می‌روند. اینک برای نمونه چند کلمه را که هم صفت و هم قیدست در اینجا ذکر می‌کنیم.

۵۰) کلمهٔ «ایدون» که ذکر آن در بحث ضمیر گذشت غالباً در مقام قید نیز به کار می‌رود. این کلمه که در بسیاری از متنهای کهن دورهٔ نخستین فارسی دری مکرر آمده کم‌کم رو به منسوخ شدن می‌رفته چنانکه در اواخر این دوره جای خود را به «چنین» و «چنان» داده است:

بسیار کس ایدون دانند که علم عقل است و عقل علم (سجستانی ۴۰)

من ایدون شنیدم که اندر جهان کسی نیست مانند او از مهان (شاهنامه ۵۸۷)

۵۱) کلمهٔ «آهسته» به معنی آرام و ملایم و در مقام صفت گاهی به معنی «متین [مرد]» و گاهی معادل «کُند» ضد تند و سریع می‌آید:

بندگان خدای آنانند که می‌روند بر زمین آهسته و نرم (مجید ۱، ۲۹۲)

خود با همه سپاه از پس ایشان آهسته همی شد (بلعمی ع ، ۴۸۸)

۵۲) کلمهٔ «پیدا» به معنی صریح و آشکارا و قابل رؤیت است و در فارسی دری به همین معنی چه در مقام صفت و چه در جای قید فراوان به کار می‌رود:

بفرستادیم قرآن را آیتهای پیدا (پارس ۴۴)

متابع مباشید وسوسه‌های شیطان را، چه وی دشمن پیداست شما مؤمنان را (سمی ۵۲)

۵۳) کلمهٔ «پدید» در فارسی دری به معنی ظاهر و پیدا؛ جزء دوم با «دیدن» ارتباط دارد، یعنی آنچه به دیده می‌آید:

نه دریا پدید ست نه دشت و راغ نه بینم همی بر هوا پرّ زاغ (شاهنامه ۲۱۱۵)

پدید است که او چه کرد و به اخبار او پدید باشد (بلعمی ۱۴)

این کلمه به صورتهای «پدیدار»، «وادید»، «بادید»، «فرادید» نیز در فارسی دری به کار رفته است:

چرا خویشتن کرد باید هلاک بلندی پدیدار گشت از مغاک (شاهنامه ۲۷۷۱)

صد هزار نور در دل بوحنیفه وادید آمد (راحة ۱۶)

منفعت آن فرادید آید (سیستان ۱۶)

و به ندرت به صورت «پدیدوار»:

بیاورد به ایشان موسی آیتهای ما را پیدا و پدیدوار (پارس ۱۲۱)

۵۴) کلمهٔ «آشکار» به معنی صریح، بارز، ناپوشیده در فارسی دری به صورتهای «آشکار، آشکارا، آشکاره» از کهن ترین متون تا این زمان به کار رفته است:

آشکار: آنها که دانستند در ایمان نهان و آشکار... (سمک ۵۱)

آشکاره: ستارگان همیشه پنهان و همیشه آشکاره اند (التفهیم ۱۷۸)

آشکارا: آشکارا نشدی مرشما راکه ما چگونه گرفتیم آنرا (مجید ۱، ۹۹)

۵۵) کلمهٔ «نهان» در فارسی دری به صورتهای «نهانی» و «پنهان» و «پنهانی» به معنی «مخفی»، «مخفیانه»، «نهفته» و مانند آنها:

نهان: در نهان سوی ما پیغام فرستاد (بیهقی ۱۰۲)

نمی‌دانند که خدای تعالی می‌داند آنچه هر کس نهان می‌دارد (سمک ۲۲)

پنهان: از ملک دست بازداشت و آن شب پنهان شد (بلعمی ۱۱۴)

گوئی اندر دل پنهانت همی دارم دوست به بُوَد دشمنی از دوستی پنهانی

(منوچهری ۱۲۱)

نهانی:

نهانی بسازیم بهتر بوَد خرد داشتن کار مهتر بود (شاهنامه ۴۵۲)

پنهانی:

گوئی اندر دل پنهانت همی دارم دوست به بوَد دشمنی از دوستی پنهانی

(منوچهری ۱۲۱)

۵۶) کلمهٔ «آسان» که اصل آن آشکار نیست در ویس و رامین به معنی «طلوع» و «برآمدن آفتاب» آمده است و شاید این یگانه مورد استعمال این لفظ به این معنی باشد:

زبان پهلوی هر کو شناسد خور آسان آن بود کز وی خور آسد

(ویس ۱۷۶)

اما به گمان من قید «آسان» با فعل «آسودن» ارتباط دارد چنانکه از ترکیبات «تن‌آسان» و «تن‌آسانی» برمی‌آید، و در هر حال در فارسی دری از آغاز تا امروز این کلمه در مقام صفت و قید به معنی «سهل» و ضد «دشوار» و «صعب» به کار رفته است و در پهلوی نیز لفظ و معنی آن با فارسی دری یکسان است:

هیچ غم مخور و اندیشه مدار که این کار آسان است (بلعمی ۱۰۱)

چنانکه از جملهٔ مردمان عام باشی کار آسان‌تر بود (قابوس ۸۳)

۵۷) کلمهٔ «خوار» در فارسی دری به معانی آسان، سبک، پست و فرومایه آمده است:

چنان خوارش از پشت زین برگرفت که شاه و سپه ماند ازو در شگفت

(شاهنامه ۴۱۳)

حارث سخن قباد را خوار داشت (بلعمی ۱۴۹)

و ترکیبات آن مانند خوار داشتن، خوار کردن، خوار گشتن و جز اینها. این کلمه در دوره‌های

بعد در معنی آسان و سبک متروک شده و تنها در معنی پست و حقیر و فرومایه به کار رفته است.

۵۸) کلمات «دشخوار، دشوار» مرکب از دو جزء: پیشوند «دُش» و کلمهٔ «خوار»: به معنی سخت و مشکل. صورت نخستین پس از دورهٔ اول در فارسی دری کم کم متروک شده است.

مثالهای آن در این دوره:

کار را بر تو دشخوار کننه (سمک ۱، ۱۷۳)

بیماری بر من دشخوار گشت (منر ۳۴۵)

دشوار:

طریق سپردن معانی بسیار دشوار باشد (ممرری ۴)

چندان زشت نامی افتاد که دشوار شرح توان کرد (بیهقی ۳۳۹)

قید تردید و گمان

۵۹) قیدهای تردید و گمان وقوع فعل یا اسناد صفت و حالتی را به نهاد جمله با تردید یا احتمال یا فرض مقید می‌کنند. مانند: گفتی، گوئی، پنداری، همانا، مانا، گمانم، و جز اینها.

قیدهای تشبیه از قبیل: چون، چنان، چنان چون، همچنان، بسان، برسان، مانند، چو، همچو، چنانکه، نیز از این مقوله شمرده می‌شوند.

۶۰) همانا:

درخش ار نخندد به گاه بهار   همانا نگرید چنین ابر زار

(ابوشکور - لازار ۹۹)

و لکن همانا که پیغامبر ص این سخن استوار ندارد (طبری ۱۱۲۹)

۶۱) مانا:

همی گفت مانا که دیو سپید   بر پهلوان بود کان خواب دید

(شاهنامه ۷۱۷)

۶۲) گوئی، در بیان فرض یا تشبیه:

گوئی که به غارت آمدید مگر باز فتنه خواهید انگیختن (بلعمی ۱۳۰)

بدان ماند که گوئی از می و مشک   مثال دوست بر صحرا نبشتی

(دقیقی - لازار ۱۶۴)

۶۳) گفتی:

تو گفتی آسمان دریاست از سبزی و بر رویش

به پرواز اندر آوردست ناگه بچگان عنقا

(فرخی ۱)

۶۴) پنداری، پنداشتی

پنداری کودک و طفل استی به وقت سخن گفتن (هدایه ۲۵۴)

دیوالهاء بهشت پنداشتی که از آن نور می‌بخندد (پاک ۳۴)

۶۵) گمان، گمانم، گمانی، گمانند:

گمانم که هست از نژاد بزرگ   که پرخاشجوی است و مرد سترگ

(شاهنامه ۱۴۸۰)

گمانند کاین بیشه پر خون شود   ز دشمن زمین رود جیحون شود

(شاهنامه ۲۹۷۰)

ایشان آنچه می‌کنند جز به گمانی نمی‌کنند (پاک ع ۱۳۰)

۶۶) کلمهٔ «چون» در پهلوی در دو مورد پرسش و تشبیه به کار می‌رود و در فارسی دری نیز در همین دو مورد متداول است و اینجا مورد دوم که قید باشد مراد است:

چو حلقه کرده جهانم به زلف چون عنبر   که همچو گوی جهانم به جعد چون چوگان

(رودکی - لازار ۳۴۸)

و این زمین را دید چون یکی گوی خُرد (بلعمی ۲۰۲)

و گاهی با «هم» ترکیب می‌شود:

منجمان گویند که زمین گردان است همچون گوی (طبری ۱۶)

۶۷) قید «چنان» که مرکب از «چون + آن» است:

موسی را گفتند که ما را نیز خدائی کن چنان ایشان (طبری ۴۸۴)

و گاهی با تکرار «آن» می‌آید:

چنان آن کسها که از پیش شما بودند سخت‌تر از شما به نیرو (طبری ۹۱۹)

۶۸) گاهی دو کلمهٔ «چنان» و «چون» در پی یکدیگر می‌آید:

دلهای شما به سختی و بی آبی چنان چون سنگهای خاره گشته است (پاک ۱۰)

بگویم که ای نامداران من   چنان چون گرامی تن و جان من

(شاهنامه ۸۵)

۶۹) کلمهٔ «همچنان» که ترکیب «چنان» با «هم» است نیز مکرر به کار می‌آید:

هر کسی بدی کند او را همچنان بدی چشانم و همچنان او را پاداش کنم (بلعمی ۳۳۳)

و «همچنان» با «چون» نیز در یک عبارت می‌آید:

یونس همچنان گشته بود چون کودکی کز مادر بزاید (طبری ۶۹۰)

۷۰) کلمهٔ «چو» که مخفّف «چون» است و «همچو» مخفف «همچون» و «چنان چو» مخفف «چنان چون» در شعر می‌آید:

سرش زیر پای اندر آمد چو گوی   سر آمد همه رزم و پیکار اوی

(شاهنامه ۱۲۵۹)

چو حلقه کرده جهانم به زلف چون عنبر   که همچو گوی جهانم به جعد چون چوگان

(رودکی - لازار ۳۴۸)

۷۱) کلمهٔ «چنانکه» نیز در مقام قید تشبیه به کار می‌آید:

خویشتن راکوشکی کرد چنانکه کوشک سپید که به مداین دیده بود (لمعی ع ، ۲۶)

۷۲) کلمهٔ «سان» به معنی «مانند» با ترکیبات «بسان» و «برسان» مکرر به کار می‌رود:

بسان برادر همی داشتش　　زمانی به ناکام نگذاشتش (شاهنامه ۱۴۵۶)

بطان... هر یک برسان زورق سیمین بر روی دریای سیماب گذر می‌کردند (مرزبان ۱۱۹)

قیدهای شاذ یا نادر

۷۳) کلمهٔ «کی» در معنی «وقتی که» یا «هر وقت» که در متون فارسی دری دیده نمی‌شود مگر در طبقات‌الصّوفیه و این به ظاهر یک گویش محلی است:

بر یک سوی ردای وی حرف «خا» دیدم و بر دیگر سوی «میم» پرسیدم که این چیست؟ گفت آن را نوشته‌ام تا هرگه «خا» بینم اخلاصم یاد آید، و کی میم بینم مروتم یاد آید (طبقات ۲۶۴)

۷۴) آندون:

راه تو زی خیر و شر هر دو گشادست　　خواهی ایدون گرای و خواه آندون

(ناصر ۳۰۸)

۷۵) ایندون:

گر ایدونی و ایندونت حالت　　شبت خوش باد و روزت نیک و میمون

(ناصر ۳۴۸)

۷۶) «پاک» در معنی بتمامی، به طور کامل، سراسر:

هر چه داشتند همه پاک بستدند (بیهقی ف ، ۱۰۹)

کند نیکی افزون چو افزون شود　　وز آهوی بد پاک بیرون شود

(ابوشکور - لازار ۱۱۲)

۷۷) تفت: به معنی «شتابان»:

بسان پزشکی پس ابلیس تفت　　بفرزانگی نزد ضحاک رفت (شاهنامه ۳۲)

صاحب دیوان رسالت خواجه بونصر مشکان همچنین تفت رفت (بیهقی ف ، ۵۸)

۷۸) سبک: به معنی «زود»، «با سرعت»، «با چابکی»:

سبک سوی خان فریدون شتافت　　فراوان پژوهید و کس را نیافت

(شاهنامه ۴۲)

امیر طاهر چون پدر را پیاده دید... از اسب فرو جست و... سبک فراز وی شد (سیستان ۳۵۰)

قیدهای عربی

۷۹) بعضی از منصوبات عربی در فارسی دری از قدیمترین زمان در مقام قید به کار رفته‌اند که از آن جمله مفعول فیه و حال و تمیز است. این کلمات در فارسی قید زمان و مکان و چگونگی شمرده می‌شوند.

تصوف آن بود که صاحب آن ظاهراً و باطناً خود را نبیند (معموری ۳۶)

جبریل آمد به وحی و سوی ایشان وحی آورد مشافههً (بلعمی ۲۲۵)
یمیناً نفس ناطقه است و شمالاً نفس اماره است و فوقاً نفس کل است و تحتاً نفس فریبنده است
(مهر ۱۶)

قید مختوم به «انه»

۸۰) در فارسی میانه یک نوع قید هست که از اسم یا صفت با پسوند «یها = īhā-» ساخته می‌شود. مانند:

rāstīhā = به راستی، به درستی، عادلانه □ xobīhā = به خوبی، کاملاً

این پسوند در فارسی دری باقی نمانده و شاید یگانه بازماندهٔ آن کلمهٔ «تنها» باشد، که در پهلوی (فارسی میانه) به صورت tanīhā وجود دارد.

۸۱) اما پسوند دیگری که برای ساختن قید به کار می‌رود جزء «ـ انه =ānа-» است. در فارسی دری پسوند «ـ انه» در ساخت کلمات فراوان به کار می‌رود، و کاربرد آن در دو مورد است:

۱) از صفتی که خاص انسان است کلمه‌ای می‌سازد که صفت اسم معنی یا غیر انسان است، مانند:

مرد دلیر ← رفتار دلیرانه

۲) از صفت قید می‌سازد:

دلیر ← دلیرانه گفت

مثال صفت:

عبدالله‌بن عمر از همه فرزندان عمر مردانه‌تر بود (طبری ۱۳۴۸)

نصیحت مشفقانه او را بپذیریم (سهلی ۱۴)

مثال قید:

این پسر اکنون بزرگ شده، او را با من بفرست تا کاری می‌کند و جَلد و مردانه برآید (طبری ۱۵۳۴)

کس اندر جهان جاودانه نماند   ز گردون مرا خود بهانه نماند
(شاهنامه ۴۹۶)

۸۲) شمارهٔ قیدهای متداول در فارسی دری چه آنها که اصل و ریشه‌ای در پارسی باستان دارند، و چه آنها که تنها در فارسی میانه به کار رفته‌اند، و بعضی که در فارسی دری متداول شده و اصل و ریشهٔ آنها دانسته نیست بسیار بیش از آن است که در این فصل ذکر شد.

قیدهای مرکب

۸۳) قیدهای مرکب که از پیوستن دو یا چند جزء حاصل شده و در فارسی دری از آغاز تا کنون متداول بوده است فراوان است، مانند: پس از آن، پیش از آن که، جز این، غیر از آن، در حالی که، و جز اینها. اما اینجا مراد ذکر همهٔ قیدها نیست و در این کتاب تنها بحث بر سر کلمات یا ساخت صرفی و ریشه و اصل لغاتی است که در طی زمان دستخوش دیگرگونی

شده‌اند یا یکسان مانده‌اند.
با این حال شاید بسیاری از قیدهای مرکب در بحث از «حروف» مورد ذکر بیایند.

تحول حروف

۱) در زبانهای هند و اروپایی باستان، در مقابل دو مقولهٔ انواع کلمه که نام و فعل بوده و هر یک با قواعد خاص جداگانه صرف می‌شده‌اند، یک مقولهٔ دیگر از کلمات هست که می‌توان آنها را کلمات غیر متصرف خواند. بعضی از کلمات این مقوله در دوران پیشتر صرف‌پذیر بوده و سپس صورت ثابت یافته‌اند. بعضی دیگر کلماتی هستند که هرگز صرف‌شدنی نبوده‌اند. این کلمات عبارتند از قید، حرفهای ربط و اضافه، پیشوندهای فعل.

۲) غالب این دسته از کلمات تنها برای بیان رابطهٔ کلمات با یکدیگر در جمله به کار می‌آیند و به تنهایی معنی مستقلی به ذهن القاء نمی‌کنند. این گونه کلمه‌ها را بعضی از زبانشناسان به پیروی از دانشمندان چینی کلمات «تهی» می‌خوانند، در مقابل کلمات دیگر که صفت «پر» بر آنها اطلاق می‌شود.

اصطلاحات دیگر نیز مانند «کلمات غیر متصرف» یا «تغییرناپذیر» و «ابزارهای صرف و نحوی» نیز گاهی به آنها گفته می‌شود.

۳) در زبان عربی نیز، چنانکه می‌دانیم، کلمات را به سه نوع تقسیم می‌کنند که عبارتند از: اسم، فعل، حرف: که دو نوع اول معرب و نوع سوم مبنی یعنی صرف نشدنی یا تغییرناپذیرست. ما نیز در اینجا همان اصطلاح حرف را برای این گونه کلمات فارسی به کار می‌بریم.

۴) در بادی نظر گمان می‌رود که حروف کمتر از کلمات دیگر دستخوش تغییر و تبدیل باشند زیرا بسیاری از عواملی که موجب تغییر واژگان و تحول کلمات می‌شود دربارهٔ این گروه وجود ندارد، یعنی مصداق و مورد استعمال آنها تغییر نمی‌کند تا تغییر لفظ آنها را ایجاب کند و تحول اوضاع اجتماعی و اقتصادی و عقاید و اوهام در آنها تأثیری ندارد، و

پرهیز از ادای لفظی به علتهای حرمت یا بیم از شومی مفهوم و امثال آنها دربارهٔ حروف مطرح نیست. اقتباس کلمات از زبانهای بیگانه هم در این مورد بسیار نادر است. با این حال، برخلاف انتظار، حروف بیش از کلمات دیگر در طی زمان تحول می‌پذیرند. یعنی بعضی متروک و منسوخ می‌شوند و بعضی دیگر از نو به وجود می‌آیند. چنانکه در خانوادهٔ زبانهای هند و اروپایی شمارهٔ بسیار اندکی از حروف اصل واحد دارند و با هم شبیه‌اند.

۵) در زبانهای باستان که مقولهٔ نام صرف‌پذیر است، صورت صرفی کلمات حاکی از حالت نحوی یعنی رابطهٔ اجزاءِ جمله با یکدیگر است و به این سبب حروف کمتر به کار می‌آیند و شمارهٔ آنها در این زبانها به نسبت زبانهای دورهٔ جدید کم است. اما بتدریج که زبانی بر اثر تحول از صورت ترکیبی به حالت تحلیلی درمی‌آید ناچار باید برای بیان روابط اجزاءِ جمله از حرفهای بیشتری استفاده کند و به این سبب حرفهای عطف و وصل و اضافه و ربط تازه‌ای به وجود می‌آید که در دوران باستان، یعنی در مرحلهٔ ترکیبی وجود نداشته است.

۶) از شمارهٔ معدود کلماتی که در پارسی باستان به عنوان حرف اضافه و حرف ربط به کار می‌رفته تعدادی به کلی متروک و فراموش شده و در مراحل بعد، یعنی فارسی میانه و فارسی جدید (دری)، اثری از آنها نمانده است.

۷) بعضی دیگر از حروف اضافه و ربط پارسی باستان با تحولی در صورت، و گاهی در مورد استعمال، به فارسی میانه و فارسی دری منتقل شده‌اند. همچنین ذکر بسیاری از حروف که در فارسی میانه و یا فارسی جدید «نوساخته»اند، یعنی در مرحلهٔ نخستین وجود نداشته و در این دو دوره به وجود آمده یا از گویشهای محلی و گاهی از زبانهای دیگر اقتباس شده‌اند، در ضمن بحث دربارهٔ آنها خواهد آمد.

۸) تحولی که در طی تاریخ هر زبان در حروف انجام می‌گیرد منحصر به متروک شدن بعضی از آنها و پدید آمدن کلمات تازه نیست، بلکه بیشتر نتیجهٔ ضعیف شدن دلالت کلمه و لزوم تقویت آن برای افادهٔ مقصود است. موارد استعمال حروف از غالب انواع دیگر کلمه بیشتر است و همین کثرت استعمال موجب می‌شود که در نظر اهل زبان لفظ برای دلالت بر معنی ضعیف شود و احتیاجی برای تقویت آن پیش بیاید.

این تقویت گاهی از این راه است که چند حرف مستقل به هم می‌پیوندند تا بر مورد استعمال واحدی دلالت کنند. مثال این معنی کلمهٔ «را» است که برای بیان قصد و علت به کار می‌رفت، در جمله‌ای مانند:

پهلوان به دشت رفت شکار را

سپس به نظر آمده که این کلمه برای بیان آن مقصود کوتاه و نارساست. یک یا دو یا سه حرف اضافهٔ دیگر به آن افزوده‌اند که بر روی هم همین معنی را بی کم‌وبیش بیان می‌کند:

برای = به + را + ی □ از برای = از + به + را + ی

و نظایر این گونه حرفهای مرکب را بسیار می‌توان در فارسی جدید یافت که به جای خود به

آنها اشاره خواهیم کرد.

راه دیگر تقویت حروف آن است که کلمه‌ای معنی‌دار، مانند اسم یا صفت یا قید به آنها بیفزایند و به این طریق حرف اضافهٔ مرکبی ایجاد کنند که در نظر اهل زبان بیشتر وافی به بیان مقصود باشد. حرف اضافهٔ «از» در یکی از موارد استعمال برای بیان علت به کار می‌رود. مانند:

از بیماری ناتوان شد.

در دوره‌ای گمان رفته است که این کلمه برای بیان علت ضعیف است. کلمات دیگری مانند:

از علت، از جهت، از واسطه،... را به آن ملحق کرده‌اند تا تقویتش کنند.

از جهت مجاورت خشک، بسیار نیز از تر سوخته آید (سیاست‌نامه ۱۲)

و در شعر حافظ آمده است که:

تنم از واسطهٔ دوری دلبر بگداخت.

و سرانجام کار به آنجا می‌رسد که حرف اضافه ساقط می‌گردد و کلمهٔ معنی‌دار، یا به اصطلاح بعضی از زبانشناسان کلمات «پر» جای حرف اضافه را می‌گیرد و به این طریق یک دسته حرفهای جدید به وجود می‌آید، چنانکه در زبان عامهٔ امروز کلمهٔ «واسه = واسطه» به جای «از» در بیان علت به کار می‌رود. و در زبان اداری و حتی روزنامه‌ای ده‌ها کلمه از این قبیل می‌توان یافت که کلمات معنی‌دار مستقلی بوده و جانشین حرف اضافه شده است. مانند:

ضمیمه = به ضمیمه □ ظرف = در ظرف جهت = به جهت □ سبب = به سبب

۹) این امر، یعنی حذف حرف اضافه و به کار بردن کلمهٔ تقویتی به جای آن، ظاهراً از قدیمترین زمان در فارسی محاوره آغاز شده بود، اما البته در کتابت به این نکته توجه داشته و از آن پرهیز کرده‌اند. لیکن در نوشته‌هایی که نقل‌قول یا ثبت عبارات گفتار بوده جسته جسته موارد آن باقی مانده است. از آن جمله در کتاب مقالات شمس تبریزی که شامل نقل‌قول اوست:

جهت اصل گری، و جهت اصل دلتنگ نشین و ناله کن (مقالات ۱۹۶)

و در کتاب سمک عیار که به نظر می‌رسد ثبت گفتار عادی قصه‌گو باشد مکرر کلمهٔ «سبب» به جای «به سبب» به کار رفته است:

احوال گنج گشادن ترا معلوم کنم، سبب دولت فرخ روز (سمک ۴، ۲۶۸)

حرفهای استفهام

۱) آیا: این کلمه قید پرسش برای تمامی جمله است. در بیشتر زبانها برای این کلمه معادل اصیل و کهنی وجود ندارد و صورتهای مختلف ساخت عبارت است که این مفهوم را بیان می‌کند.

در بعضی از زبانهای دیگر نیز حال بر این وجه است. امّا زبانهایی هست که در آنها برای پرسش از مفهوم کلی جمله کلمهٔ خاصی وجود دارد، مانند همزهٔ استفهام و کلمهٔ «هل» در زبان عربی که هر دو در صدر جمله قرار می‌گیرند و مفهوم کلی پرسش را که مربوط به تمام جمله

است بیان می‌کنند.

۲،۱) در زبانهای ایرانی باستان و زبانهای ایرانی میانه، مانند بسیاری از زبانهای هند و اروپایی، قید پرسش جمله با کلمهٔ خاصی بیان نمی‌شده، یا در هر حال نشانی از آن به دست نیامده است. شاید در این زبانها همان تغییر آهنگ جمله (و نه تغییر ساختمان عبارت) خود برای بیان مفهوم پرسش کافی بوده است ؛ چنانکه در فارسی محاورهٔ امروز نیز همین تفاوت آهنگ برای بیان مفهوم پرسش به کار می‌رود ؛ یعنی در جملهٔ خبری آهنگ افتان است و در جملهٔ پرسشی «خیزان».

۳،۱) در فارسی دری، خاصه در ترجمه‌های قرآن، در مقابل کلمات پرسش («همزهٔ استفهام» و «هل») به کلمات فارسی برمی‌خوریم که خود پرسش از مفهوم کلی جمله را بیان می‌کنند ؛ و این کلمات از این قرار است:

۱،۳،۱) کلمهٔ «آذا» که در متن‌های معدودی دیده می‌شود، و شاید صورت اصلی یا گویشی حرف استفهام باشد درست در مقابل حروف استفهام عربی به کار رفته است:

در میان به دل او بگذشت که آذاکه حال ایشان از پس مرگ من چون خواهد بود (ترجمه ۱/ ۱۹۵)

می‌گویند آذاما را ازین کار چیزی خواهد بود؟ (ترجمه ۱/ ۱۰۲)

۲،۳،۱) کلمهٔ «آیا» در سراسر شاهنامه تنها یک بار به کار رفته است:

فرو ماند و از کارش آمد شگفت   بسی با دل اندیشه اندر گرفت
که آیا بهشت است یا بزمگاه   سپهر برین است یا چرخ ماه

(شاهنامه ۹۲۱)

اما این بیت نسخه بدلی دارد که این کلمه در آن نیست:

که تا این بهشت است یا بزمگاه   سپهر برین است یا چرخ ماه

و با توجه به این که صورت ثبت نخستین یگانه مورد استعمال این کلمه است و صورت ثبت دوم بیشتر به شیوهٔ شاهنامه نزدیک است به گمان من می‌توان گفت که در شاهنامه این کلمه به کار نرفته است.

اما در آثار دیگر این دوره مثال برای حرف پرسش «آیا» کم نیست:

آیا نروند اندر زمین (طبری ۷۵۸)

آیا ندیدند که بسیار هلاک کردیم ما پیش از ایشان از قرنها؟ (ابوالفتوح ۸/ ۲۶۲)

این کلمه به این صورت در ترجمهٔ تفسیر طبری و تفسیر ابوالفتوح رازی بسیار مکرر به کار رفته است. اما در متن‌های دیگر این دوره صورتهای دیگر دارد که در ذیل می‌آید:

۳،۳،۱) کلمهٔ «ای» که در تفسیر سورآبادی (و تلخیص آن معروف به نسخهٔ تربت شیخ جام) تقریباً همه جا به جای «آیا» به کار رفته است و گاهی در ترجمهٔ تفسیر طبری نیز دیده می‌شود و تلفظ قطعی آن بر من معلوم نیست، یعنی نمی‌دانم که به صورت اَی ay یا آی āy یا اَیَ aya ادا می‌شده است:

گفتند ای تو یوسفی؟ گفت من یوسفم و این برادر من است بنیامین (قصص ۱۸۱)

ای دلالت کنیم شما را بر مردی؟ (طبری ۱۴۵۲)

۴،۳،۱) کلمهٔ «او» که تلفظ آن نیز درست روشن نیست در بعضی از متون کهن به جای همزهٔ استفهام یا کلمهٔ «هل» به کار رفته است:

او توانند که شما را یاری دهند؟ (مجید ۱، ۳۱۸)

او ایشان باز بنگروند اگرچه معجزتها نمائیم؟ (مفسر ۱۵۹)

۵،۳،۱) کلمهٔ «و» که تلفظ درست آن را هم به یقین نمی‌دانیم نیز در بعضی از متون در مقابل همزهٔ استفهام یا کلمهٔ «هل» عربی به کار رفته است:

و ندانی که خدای، اوراست پادشاهی آسمانها و زمین؟ (ترجمه ۱، ۱۸)

و نمی‌دانی ای آدمی... که اللّٰه‌راست پادشاهی آسمانها و زمین؟ (میبدی ۱، ۳۰۴)

۶،۳،۱) در یک نسخهٔ خطی «تفسیر بصائر» و در کتاب تفسیر نسفی همه جا کلمهٔ استفهام به صورت همزهٔ مضموم نوشته شده و شاید که دو صورت پیش ازین، یعنی «او» و «وُ» نیز چنین تلفظی داشته است:

أُبدین قرآن دو رویگی می‌کنید (نسفی ۷۸۲)

أُهست این محمد مگر آدمی چون شما؟ (نسفی ۴۵۲)

۷،۳،۱) کلمهٔ «یا» نیز گاهی در این معنی استعمال شده است:

یا ایمن گشتید از آن که در آسمان است؟ (طبری ۱۹۰۹)

یا ندیدند که چند ما هلاک کردیم پیش از ایشان؟ (سور ۲، ۹۱۶)

۸،۳،۱) در یک نسخهٔ قرآن بسیار کهن که ترجمهٔ فارسی آیات در زیر کلمات عربی نوشته شده و گمان می‌رود که تاریخ کتابت آن از نیمهٔ اول قرن پنجم نزدیکتر نباشد و ما آن را «نسخهٔ هرات» نامیده‌ایم حرف استفهام به صورت «اِ» نوشته شده و چون حرف «ی» را در کلماتی مانند: آمدی، گفتی، مردی، سفیدی با یاء تمام (ی) نوشته و تنها کلماتی را که به صورت ممدود ختم شده مانند دریا، توانا در حالت اضافه به صورت «دریا» و «توانا» می‌نویسد، گمان می‌رود که در زبان مترجم یا کاتب تفاوتی میان این دو صورت کتابت وجود داشته است، و این همان است که در تفسیر سورآبادی (قصص قرآن) به صورت «ی» کامل در کلمه «ای» کتابت شده است.

اِ غلبه نکردیم ما بر شما؟ (ألم نستحوذ علیکم. آیهٔ ۱۴۱ سورهٔ ۴)

اِ می‌خواهید شما کی کنی شما خدای را بر شما حجّتی روشن؟

(أتریدون أن تجعلوا لله علیکم سلطاناً مبیناً؟ آیهٔ ۱۴۴ سورهٔ ۴).

۹،۳،۱) کلمهٔ «همی» در آغاز جمله در بعضی از متون و آن هم در بعضی از موارد مانند حرف استفهام به کار رفته است. در ترجمهٔ تفسیر طبری کلمهٔ «همی» به تکرار در ترجمهٔ «هل» در آیات قرآن مجید آمده است:

هل تجزون الا ما کنتم توعدون (سورهٔ نمل، آیهٔ ۹۲)
همی پاداش کند شما را مگر بدانچه بودید می‌کردید (طبری ۱۲۱۱)
به سرای تو همی بت پرستند از چهل شبان روز باز و تو خاموش همی باشی؟ (قصص ۱، ۵۸۰)

۱،۳،۱۰) کلمات «باش، درنگر، بشنو» نیز در بعضی از متون به جای حرف استفهام در مقابل حروف استفهام (أ، هل) عربی به کار رفته است:

باش تو از استوارگیرندگانی و ازگرویدگانی؟ (میبدی ۸، ۲۶۷)
باش تو یوسف صدیقی؟ (قصص ۱۵۱)

میبدی صاحب کشف‌الاسرار دربارهٔ نشانهٔ استفهام توضیحی دارد که درخور دقت است و عیناً نقل می‌شود:

«أفمَن... این الف و فاء استفهام است سخن به آن مفتتح، چنان‌که پارسی - گویان گویند در آغاز سخن: باش که کسی چنین کند؟ درنگر که کسی چنین کند؟ بشنو که کسی چنین کند؟ و عرب استفهام کنند به الف و به الف و فاء، و به الف و واو، و به غنهٔ صوت بی‌حرف».
(میبدی ۴، ۲۱۳)

۱،۳،۱۱) کلمهٔ «هیچ» نیز گاهی پرسش را می‌رساند و در این مورد پاسخ جمله منفی است:

هیچ هستید شما نگه کنندگان؟ (سور ۲، ۹۳۰)
گفتم هیچ جراحت داری؟ گفت ندارم (بیهقی ف، ۴۲۲)

۱،۳،۱۲) کلمهٔ «هرگز» نیز گاهی برای سؤال به کار می‌رود و غالباً پاسخ آن منفی است:

گفتند امیر جز از امروز ما را هرگز دیده است؟ گفت ندیده‌ام (بیهقی ف، ۳۲۳)
هرگز شنوده که فرمانهای او را برگردانیده‌ام؟ (بیهقی ف، ۲۱۸)

۱،۳،۱۳) کلمهٔ «چیز» هم در یکی از متون کهن در ترجمهٔ کلمهٔ عربی «هل» به کار رفته است:

چیز هست بر پیغامبران مگر رسانیدن پیدا (در ترجمهٔ: فهل علی‌الرسول الاالبلاغ المبین)
(سورهٔ نحل آیهٔ ۳۵ - متن پارسی ۱۵)
چیز همی پایند مگر آن را که بیاید به ایشان فرشتگان؟ (در ترجمهٔ: هل ینظرون الا ان تأتیهم الملائکه (سورهٔ نحل آیهٔ ۳۳ - متن پارسی ۱۵)

حرفهای استثناء

۱) بیک: کلمه‌ای که معنی آن معادل «ولکن»، «اما»، «بل» در زبان عربی است.

در دیه‌نی بلکه در کنارهٔ ده گذشت

۲) در بعضی از متون کهن فارسی که غالباً تاریخ ندارد اما از روی قرائن به نظر می‌آید که از اواخر قرن چهارم جدیدتر نیست این کلمه گاهی در همه جا وگاهی در بعضی موارد به صورت «بیک» آمده است که کلمه‌ای مرکب از «بی» با یای مجهول به اضافهٔ حرف ربط «که» به صورت مخفف است.

۱،۲) در ترجمهٔ تفسیر طبری کلمهٔ «بیک» مکرر آمده اگرچه در موارد متعدد دیگری این معنی به لفظ «ولکن» نیز دیده می‌شود:

بیک می‌خواهد تا پاک کند شما را (طبری ۳۷۵)

بیک خدای عزوجل سلامت داد زان بددلی (طبری ۵۸۵)

اما در همین کتاب این معنی به لفظ «ولکن» که مطابق متن قرآن است نیز به کار رفته است.

ولکن باز هلد ایشان را سوی وعدهٔ نام برده (طبری ۸۷۴)

ولکن بگزارد خدای کاری که باشد کردنی (طبری ۵۸۴)

۲،۲) در تفسیر سورآبادی و خلاصهٔ آن که در تربت شیخ جام بوده است تقریباً همه جا این کلمه به صورت «بیک» آمده است:

بیک خدای شما خدای آسمانها و زمین است (قصص ۲۵۷)

موسی گفت: بیک شما بیوگنید (قصص ۲۵۴)

۳،۲) در نسخهٔ ترجمهٔ قرآن پارس این کلمه به صورت «بیک» مکرر آمده است:

بیک برخورداری دادی تو ایشان را (پارس ۸۲)

نه کند خلاف خدای وعدهٔ خویش را، بیک بیشتر مردمان نه دانند (پارس ۱۴۰)

۴،۲) یک صورت بسیار نادر از این کلمه نیز کلمهٔ «وبک» است که در ترجمهٔ قرآن پارس مکرر آمده است و باید آن را نشانهٔ یک گویش محلی دانست:

وبک ایشان بودند که بر تن‌های خویش‌شان ستم کردند (پارس ۱۳۵)

وبک بیشتر ایشان نه دانند (پارس ۲۲۳)

۵،۲) کلمهٔ «بیک» در آغاز قرن هفتم به کلی منسوخ بوده است. چنانکه شمس قیس به کار بردن آن را در شعر و نثر ناپسند دانسته و در این باب می‌نویسد:

«در پارسی قدیم به معنی لیکن «بیک» استعمال کرده‌اند به امالت کسرهٔ باء و اکنون آن لفظ از زبانها افتاده است و مهجورالاستعمال شده، و باء را به لام بدل کرده‌اند «ولیک» می‌گویند و باشد که کاف نیز حذف کنند «ولی» تنها گویند و غالباً این لفظ بی واو ابتداء مستعمل ندارند. چنانکه:

به نیک و بد سرآید زندگانی ولی بی تو نباشد شادمانی

پس در لفظ «ولکن» که تازی محض است به هیچ سبیل نشاید که یاء نویسند. اما «لیک» چون بدل «بیک» است بی یاء و به لام الف نشاید نوشت.» (المعجم ۳۱۲)

۳) کلمهٔ استثناء در ترجمه‌های متون عربی غالباً با تبعیت از متن به همان رسم‌الخط عربی یعنی «ولکن» آمده است، اما گاهی در متون دیگر واو ابتدا ثبت نشده و گاهی کلمه صورتهای دیگر پذیرفته است:

لکن، ولکن، لیکن، ولیکن، ولیک، لیک، ولی.

۱،۳) به صورت «لکن» بدون واو ابتدا یا عطف:

لکن ستمکاران... امروز در فی‌راهی گم بودگی‌اند پیدا (پارس ۵)
لکن داروی سوده و حل کرده اندر باید چکاند (امراض ۳۱۰)

۲،۳) به صورت «ولکن» در موارد فراوان:

ولکن خوردنی بودی با تکلف و نقل هر قدحی بادی سرد (بیهقی ف ، ۵)
اما مزاح شاید کرد ولکن فحش نباید گفت (قابوس ۷۸)

۳،۳) صورت «ولیکن» نیز با وجود منع شمس قیس در متون این زمان مکرر دیده می‌شود:

ولیکن عالم کون و تباهی دگرگون یافت فرمان الهی (ویس ۴)
اگر کسی نماز کند او را بازندارند ولیکن خود نکنند (سفر ۱۱۱)

۴،۳) صورت «لیکن» نیز در بعضی از متون این دوره مکرر آمده است:

هر که طلب حقیقتی کند بیابد فرمود لیکن بی‌سالار نشود (بهاءولد ۵۳)
لیکن وفا نیاید ازو فردا امروز دید باید فردا را (ناصر ۱۵)

۵،۳) به صورت «ولیک»:

همی داند که از تو ناشکیبم ولیک از بیم دشمن بانهیبم (ویس ۳۱۱)

زمرد و گیه سبز هر دو همرنگ‌اندولیک زین به نگین دان کنند از آن به جوال (المعجم ۲۹۵)

۶،۳) به صورت «لیک» که شمس قیس عقیده دارد که نتیجهٔ ابدال حرف باء «بیک» به لام است. اگرچه ابدال این دو صامت به یکدیگر دیده نشده است، در هر حال مثالهای آن در این دوره خاصه در شعر فراوان است:

نطفه‌ها نسبت به تو قشرست لیک پیش دیگر فهم‌ها مغزست نیک (مثنوی ۴۱۵)

روی بسیار بود لیک نه چونین بفروغ حسن بسیار بود لیک نه چندین بکمال (رضی‌الدین - المعجم ۳۳۳)

۷،۳) صورت «ولی» نیز که مخفف «ولیک» است گاهی در شعر این دوره به کار رفته است:

ترا من دوستر می‌دارم از جان ولی دورست درد تو ز درمان (ویس ۱۱۶)
فرمانبردارم ولی با من دبیری باید از دیوان رسالت (بیهقی ف ، ۳۱۹)

حرفهای ندا و خطاب

«ای، ایا، یا، ایها، یا ایها، ـ آ»

۱) کلمهٔ «ای» در بیشتر متون این دوره در مقام خطاب یا ندا به کار می‌رود و تا امروز نیز مورد استعمال دارد ، گمان می‌رود که در دورهٔ مورد بحث ما این کلمه با فتح همزهٔ اول ادا

می‌شده است.

ای دشمن خدای، چگونه دیدی قدرت او؟ (قصص ۱، ۱۳۶)

ای سمک تو دیوانه گشته‌ای یا ترا خود عقل نیست (سمک ۱، ۷۸)

۲) کلمهٔ «آیا» که حرف ندای عربی است و از آنجا مأخوذ است بیشتر در شعر به کار می‌رود و در نثر شاهدی برای آن نیافتم:

آیا امر تو رسته اندر قضا — آیا قدر تو بسته اندر قدر (عنصری ۴۵)

آیا دانشی مرد بسیار هوش — همه چادر آزمندی مپوش (شاهنامه ۲۷۲)

۳) کلمهٔ «یا» حرف خطاب و ندای عربی است که در اکثر ترجمه‌ها و تفسیرهای قرآن معادل آن کلمهٔ «ای» آمده است:

قالوا یا موسی... = گفتند ای موسی

اما در بسیاری از متن‌های فارسی این دوره به تأثیر زبان عربی کلمهٔ «یا» به کار رفته است:

بشتابید یابندگان من سوی آمرزش (طبری ۲۵۵)

یا پسر رسول خدای، مرا پندی ده (هجویری ۹۵)

۴) پسوند «آ» که به پایان اسم (یا صفت جانشین اسم) افزوده می‌شود به جای حرف ندا و خطاب بسیار به کار می‌رود:

بار خدایا، بنگرستم هیچ لباسی نیکوتر از لباس عافیت ندیدم (قصص ۲۵۱)

خسروا، شاها، میرا، ملکا، دادگرا — پس ازین طبل چرا باید زد زیر گلیم (بیهقی ۴۹۲)

۵) گاهی جمع میان دو حرف ندا، یعنی «ای» و «آ»، واقع می‌شود:

ابلیس گفت: ای بارخدایا، تو گفته‌ای که من کردار هیچ کس ضایع نکنم (اسا ۱۳)

ای شیرا، جملهٔ صفاتی (شطحیات روزبهان ۸۲)

۶) کلمات «ایها» و «یا ایها» که حروف ندا و خطاب عربی است در متنهای فارسی این دوره مکرر به کار رفته. اما همیشه منادای آنها کلمهٔ عربی است که به قاعدهٔ آن زبان همه جا با حرف تعریف «ال» به کار می‌رود:

ایهاالشیخ، گرگ با میش موافق می‌بینم (هجویری ۱۱۰)

ایهاالملک، این پسر عم من بود (قصص ۱، ۱۳۴)

حرفهای مرکب

۱) در آغاز بحث دربارهٔ انواع حرف گفتیم که این گونه کلمات به سبب کثرت استعمال یا به این علت که به تدریج موارد استعمال آنها متعدد شده برای دلالت بر معنی اصلی ضعیف و محتاج تقویت می‌شوند. این تقویت به یکی از دو صورت انجام می‌گیرد: یکی آنکه دو یا چند حرف اضافه به هم می‌پیوندند و کم کم در حکم کلمهٔ واحدی درمی‌آیند. دیگر آنکه کلمهٔ معنی‌داری به حرف اضافه افزوده می‌شود که روی هم عمل حرف اضافهٔ واحدی را انجام

می‌دهند.

۲) حرفهائی که به طریق نخستین در طی تحول زبان فارسی تقویت شده و غالباً ذهن اهل زبان دیگر به اجزاء و چگونگی ترکیب آنها توجه ندارد از این قرار است: زِبَر، زیر، زیرا، برای، چرا.

۳) زِبَر: این کلمه مرکب است از حرف «از» که در معنی اصلی نقطهٔ آغاز جریانی را بیان می‌کند و «بر» که مفهوم بالا و روی چیزی را می‌رساند. در فارسی دری دورهٔ نخستین نیز در متون قدیمتر منثور و خصوصاً در شعر به صورت «از بَر» به کار رفته است:

ابراهیم چاهی بکند و آب برآمد و از بِر زمین برفت (بلعمی ۱۹۷)

از بهر اندیشیدن چیزی که از بِر او بود (سجستانی ۱۲)

اما به زودی همزهٔ مفتوح آغاز کلمه (ـَ a) افتاده و مجموع دو جزء به صورت «زِبَر» در آمده است:

این کارد برگشت و رویِ کُند سوی تو آمد و تیزی سوی زِبَر (بلعمی ۲۳۶)

سپس چون مفهوم «از» یکسره در این کلمه فراموش شده «از» یا «بر» به آن افزوده‌اند:

جای آتش از زِبَر همه فلکهاست (بلعمی ۶۹)

نبشته زیر زمین کرد و بر زِبَر آن دکانی کرد (اسرار ۴۷)

۴) کلمهٔ «زیر» نیز مرکب از دو جزءِ «از» و «ایر» است که معنی اصلی این جزءِ دومین «پائین» و «تحت» است. اما این صورت در فارسی دری دیده نشده و در قدیمترین متون هم تنها به شکل «زیر» به کار رفته است.

اگر درجهٔ آفتاب زیر افق یابی... برآمدن ستاره به شب باشد (التفهیم ۳۰۹)

تا تو گهی به زیر گل و گاه زیر بید | گه زیر ارغوان و گهی زیر گلّنار

(منوچهری ۳۲)

در کلمهٔ «زیر» نیز چگونگی مرکب بودن آن فراموش شده و گاهی آن را در حکم قید تلقی کرده و حرفهای اضافهٔ «اندر، به، از، در» را به آن ملحق ساخته‌اند:

به همه حالها در زیر این چیزی باشد (بیهقی ۳۲۴)

این به پستی بایستاد ز کار | وان ز بالا در اوفتاد به زیر (مسعودسعد)

۵) کلمه‌ای که در آثار این دوره به صورتهای «ایرا، ازیرا، زیرا، زیراک، زیراکه، ازیرا که» برای بیان علت و سبب جریان فعلی به کار می‌رود در همهٔ شکلهای آن مرکب از اجزای ذیل است:

از + ای + را + که

۶) در متون کهن‌تر فارسی و خاصه در شعر این کلمه گاهی صورت «ایرا (= این + را) » دارد:

و متقدمان اندر شعر چنان مستقیم نبوده که متأخران. ایرا که ایشان (رادویانی)ابتدا کردند

دانـــی ز چـــه ســـرخ‌رویم؟ ابـرا بـیـــار دمـیـدم آتش غـم (خاقانی ۲۷۶)

۷) گاهی حرف «که» بیان علت هم به «ایرا» می‌پیوندد:

گفت اکنون یاری توانی کشتن. گفت: چرا؟ گفت: ایرا که امانم دادی (ملمعی ۳۸)

در طـبـع مـن نـبـود بـدی ایـراک مداح شهریار جهاندارم (مسعود سعد ۳۶۰)

۸) گاهی حرف «از» که آن هم گاهی افادهٔ علت می‌کند بر سر این کلمه درمی‌آید:

ازیرا مال شبانگاه بود و بامداد نی (ابراهیم ۶۲)

ازیـراکـــی کت بـدانـد هـمی بجز مهربانت نخواند همی (شاهنامه ۶۷۴)

۹) گاهی هر دو جزء «از» و «که» در اول و آخر آن درمی‌آید و این وجه در متون کهن شایعتر است:

این خلق... نیرو ندارد ازیرا که میان‌تهی است (ملمعی ۷۲)

خدای تعالی موسی را فرمود که سخن با فرعون به رفق گوی ازیرا که او را بر موسی حق پرورش بود (قصص ۲۵۲)

۱۰) وگاهی از باب تخفیف، مصوت آخر جزء «که» ساقط می‌شود و کلمه به صورت «ازیراک» درمی‌آید:

هر چه می‌دید جمله به صفت محبوب خود می‌دید ازیراک چون دوستان نگاه کنند...

(هجویری ۱۱۲)

ازیراک مردم نام منجمی را سزاوار نشود تا این چهار علم را بتمامی نداند (التفهیم ۲)

۱۱) گاهی همزهٔ مفتوح اول کلمه نیز به تخفیف ساقط می‌شود و کلمه به صورت «زیراک» درمی‌آید:

آنکه از علم جاه و عزّ دنیا طلبد نه عالم بود زیراک طلب جاه و عز از اخوات جهل بود (هجویری ۱۳)

زیراک وزن رباعیات مألوف طباع است (المعجم ۲۹)

۱۲) صورت «زیراکه» از وجوه دیگر بیشتر مورد استعمال دارد و این صورت است که در ادوار بعد تا این زمان به کار می‌رود:

پیغمبران همه بر خر نشستندی... زیراکه بر خر نشستن متواضع‌تر باشد (ملمعی ۵۰۹)

الهی ترسم از تو زیراکه بنده‌ام و امید می‌دارم به تو زیراکه خداوندی (تذکره ۲۷۶)

۱۳) این کلمه به صورت تخفیف یافتهٔ «زیرا» هم به کار می‌رود وگاهی از نحوهٔ استعمال آن پیداست که هنوز معانی اجزاء آن در نظر بوده است:

این دلو زیراگران است که بدین چاه اندر کودکی است و دست اندر دلو زده است (ملمعی ۲۷۶)

۱۴) صورت «ازیراچه» نیز که نزدیکترین به صورت پهلوی این کلمه است به ندرت دیده می‌شود:

توانگر را فضل نهیم بر درویش ازیراچه خداوند تعالی او را... سعید آفریده است .

(زیراچه تولد خون از اغذیه بود (هدایه ۱۳۶)

۱۵) کلمهٔ «چرا» مرکب از حرف پرسش «چه» و حرف «را» در بیان علت است که روی هم به کلمهٔ واحدی تبدیل شده و معنی «به کدام سبب» می‌دهد.

ای لعبت حصاری شغلی دگر نداری مجلس چرا نسازی باده چرا نیاری

(منوچهری ۹۸)

استعمال کلمهٔ مرکب «چراکه» در معنی معادل «زیرا که» از قرن هشتم در شعر حافظ و دیگران دیده می‌شود:

اگر ز مردم هشیاری ای نصیحت‌گوی سخن به خاک میفکن چراکه من مستم

(حافظ)

اما پیش از قرن هشتم، یعنی در دورهٔ نخستین فارسی دری شاهد و مثال برای این استعمال نیافتم.

۱۶) کلمهٔ «برای» نیز مرکب است از «بَ» + «رای» + «ی» در معنی «به علت، به قصد». جزء اول این کلمه که در پهلوی pad /pat بوده در بعضی از گویشهای محلی بعد از اسلام با حفظ تای اصلی باقی مانده، چنانکه مقدسی دربارهٔ زبان مردم مرو می‌گوید که ایشان به جای «برای این» می‌گویند «بترای این» و یک حرف می‌افزایند. می‌دانیم که در جلو کلمات دیگری که به مصوت آغاز می‌شده در فارسی دری نیز صامت آخر این کلمه (دال) محفوظ مانده و تا این روزگار هنوز در ضمایر بدو، بدیشان، بدین، بدان، برجا و مورد استعمال است.

۱۷) گاهی نیز کلمهٔ «برای» و «را» در جمله با هم ذکر می‌شود:

چنانکه پیامبران پیش آوردند برای امتان را (مترج ۱۵۹)

۱۸) نوع دوم از شیوه‌هائی که برای تقویت حرفهای اضافه به کار می‌رود آن است که اسمی یا صفتی یا قیدی را به آنها منضم سازند. این شیوه نیز در قدیمترین متون به کار رفته، اما استفاده از آن به تدریج رو به افزایش می‌رود و در ادوار بعد مثالهای آن به کثرت دیده می‌شود که به جای خود از آن گفتگو خواهد شد.

اینک چند مثال از متون دورهٔ نخستین:

از قِبَلِ:

ابراهیم نذر کرده بود که اگر مرا پسری آید از قِبَلِ خدای تعالیٰ قربان کنم (قصص ۲۲۵)

به جهت:

اکنون بجهت شما را وجوهی راست کرده‌ام (جوامع ۱۸۰)

از جهت:

و مدرسه‌ها از جهتِ طالبان علم فرماید کردن (سیاست ن ۱۳۰)

در پیش:

باید که شما فردا در پیش مصاف ایستید (طبری ۱۴۴۸)

در پهلوي:

یک روز به گرمابه شدم که در پهلوي خانقاه بود (اسرار ۷۲)

۱۹) در مورد مذکور در فوق گاهی حرف اضافه ساقط می‌شود و کلمهٔ بعد (اسم، صفت، قید) جای حرف اضافهٔ مرکب را می‌گیرد. این امر که در فارسی دوران اخیر شیوع و تداول بسیار یافته در آثار دورهٔ نخستین نیز مثالهائی دارد و پیداست که از همین دوره آغاز شده بوده است.

از جمله مکرر در کتاب سمک عیار:

دانم که سبب اقبال فرخ روز این کار چنین کار آسان برآمد (سمک ۴، ۳۴۶)

حروف اضافهٔ مضاعف

در بسیاری از متون این دوره، خاصه در متنهای قدیمتر حرف اضافه مضاعف است، یعنی یک حرف پیش از نام (اسم، ضمیر) و دیگری پس از آن می‌آید:

۱) حرف اضافهٔ مضاعف «از... بر»:

از زیر این شکاف بر یکی پاره گوشت است (هدایه ۸۱)

۲) حرف اضافهٔ مضاعف «به... بر»:

چون به کوه بر همی رفت کوه بلرزید (بلعمی ۲۲۴)

۳) حروف مضاعف «به... اندر»:

به هر زمانی اندر گناهکاران زمانه را به گناه ایشان عذاب کنند (بلعمی ۴۸۰)

مریم بدان حجره اندر همی بود (طبری ۲۰۶)

۴) حروف مضاعف «به... در»:

اندران جایگاه به شب در نماز همی کرد (طبری ۱۶۸۹)

به جهان در فرومایه‌تر از آن کس نیست که... (قابوس ۵۳)

۵) حروف مضاعف «بر... بر»:

این زمین قوم لوط بر شاهراه بر است (بلعمی ۲۱۳)

از تنگی به قوام نیاید و بر همان رنگ بر بباشد (هدایه ۱۹۶)

۶) حروف مضاعف «بر... اندر»:

از او هیبتی بر دل وی اندر آمدی (بلعمی ۱۱۷)

۷) حروف مضاعف «به... اندرون»:

به نُبی اندرون است که همه خلق هلاک شدند جز نوح (بلعمی ۱۴۲)

۸) حروف مضاعف «با... اندر»:

با این اندر یکی لفظ است از حکمت (بلعمی ۱۵۵)

۹) حروف مضاعف «میان... اندر»:

و میان شراب اندر طعام خورد (هدایه ۳۹۱)

و میان ایشان اندر داد کنید (ترجمه ۲: ۲۵۳)

۱۰) حروف مضاعف «میان... بر»:

و میان زنخدان بر درزی است (هدایه ۴۳)

۱۱) حروف مضاعف «زیر... اندر»:

آسمان را زبر ایشان برکشید و ابر زیر او اندر، تا از او باران بارد (بلعمی ۲۱)

۱۲) گاهی کلمهٔ «اندر/ در» مکرر می‌شود و یکی پیش از نام (اسم، صفت، ضمیر) و دیگری پس از آن می‌آید و این ظاهراً برای تأکید است:

گفت اندر شوید اندر گروهانی که گذشتند از پیش شما (طبری ۲: ۵۰)

پیغمبر (ع) دو شبانروز در آن غار در بماندند (داری ۳۶۴)

حروف هشدار

۱) حرفهای هشدار کلماتی هستند که برای جلب توجه شنونده و برحذر داشتن او از عملی، یا تأکیدی به نفی یا اثبات برای اجرای فعلی به کار می‌روند. این کلمات جای هیچ یک از اجزاءِ جمله را نمی‌گیرند بلکه خود به تنهائی در حکم جملهٔ مستقلی شمرده می‌شوند، بعضی از این حروف در ذیل می‌آید:

۱،۱) زنهار، زینهار که با حروف ربط «تا، که» به جملهٔ بعد می‌پیوندد:

زنهار! که بر این پیر ضعیف زنهار نخوری (قصص ۱۷۴)

زینهار! تا سراین حقه‌باز نکنی! (اسرار ۲۱۴)

۲،۱) هاه:

(یعقوب) از سوی دیواری به خانه اندر آمدی... و او راگفتی: یوسف، هاه! (بلعمی ۲۸۰)

۳،۱) هان :

هان ! اگر می‌خواهی تا نعمت جمله دنیا وقف تو کنم (تذکره ۷۳)

۴،۱) هلا:

گفت هلا! برگیر حق خویش را و زیادت برمگیر (تذکره ۲۲۲)

رسول گفت: هلا! بروید و تازیانه از حجره بیاورید (قصص ۵۰)

۵،۱) هی‌هی :

زنش گفت هی‌هی! چه می‌کنی؟ (قصص ۹۰)

۶،۱) هین:

هین! ای شیرمردان بشتابید (سیاست ۹۴)

۷،۱) ویحک: حرف تنبیه عربی است و در متون این دوره به ندرت خاصه در متنهای ترجمه از عربی آمده است:

او را گفت: ویحک! اندر آتش همی شوی! (بلعمی ۵۰۹)

۸،۱) ها:

ها! شما را گویم همی: ای مؤمنان و مؤمنات توبه کنید (متر ۳۶۵)

۹،۱) هی:

جبریل آمد ع گفت: هی! اندر شکم وی پیغامبرست (متر ۳۹)

ای هی! ترا می‌گویم... هی! جواب نمی‌گوئی! (مقالات ۲۴۸)

۱۰،۱) الا:

الا یـا خـیمگی خـیمه فـرو هـل   که پیش‌آهنگ بیرون شد ز منزل

(منوچهری ۵۴)

«آ» - بیان حالت عاطفی

۱) حرف «آ - ه -» نشانهٔ حالت عاطفی گوینده است و به آخر اسم یا صفت افزوده می‌شود تا یکی از حالات دریغ، تحسین، نفرین، تفخیم، تکثر، تعجب و مانند آنها را بیان کند:

۱،۱) در بیان افسوس و دریغ بر امری خلاف آرزو که گذشته است:

ملک گفت: دریغا! من چنان دانستم... (سمید ۲، ۱۳۷)

دریغا چنین مردا. کاشکی او را اصلی بودی (بیهقی ف ۵۲۵۰)

۲،۱) در بیان تحسین:

بزرگا! که شما دو تن‌اید (بیهقی ف ۱۷۲)

پاکا! خدایا! از فرزند و از انباز (سمید ۲، ۴۸)

۳،۱) در نفرین و دشنام:

بدیارا! که آن بود مرآن کسان را که بیم کرده بودند (سمید ۱، ۳۳)

ناجوانمردا! که تو دهری (سمک ۴، ۷۶)

۴،۱) در بیان تعجب:

ای عجبا! چرا مرا اول روز نگفتی؟ (قصص ۱۵۱)

ای عجبا! تا این غلام در خانهٔ من است هرگز از وی دروغ نشنیدم (ابا ۹۹)

۵،۱) در بیان تفخیم:

پاکا! خدایا! که تو بیزاری از آنچه ایشان با تو انباز همی گویند (سمید ۲، ۲۹۳)

بزرگا! مردا! که این پسرم بود (بیهقی ف، ۲۳۶)

۶،۱) در بیان تکثر غالباً باکلمهٔ «بسا» و گاهی نیز باکلمهٔ پس از آن:

بسا رسولان که ما پیش ازتو فرستادیم (سمید ۲، ۱۴۷)

بسا رازا که آشکارا خواهد شد (بیهقی ف، ۵۴۸)

۷،۱) گاهی کلمهٔ «ای» در آغاز و حرف «آ» برای بیان همین معنی در پایان کلمه می‌آید:

ای دریغا! که آن بندگان همه هلاک شدند (سمید ۱، ۱۳۹)

ای دریغا! کار ما به زبان خواهد آمد (سمک ۱، ۲۸۴)

از

۱) این کلمه در فارسی میانه «اچ = ač» است. در بعضی از گویشهای مرکزی و غربی ایران نیز صورت «اچ» دیده می‌شود. مخفّف آن «ز» نیز در شعر بسیار به کار می‌رود.

۲) حرف اضافهٔ «از» نقطهٔ آغاز زمانی یا مکانی را بیان می‌کند و این معنی اصلی آن است. معانی متعدد دیگر همه فرعی و مجازی شمرده می‌شوند.

۱،۲) آغاز زمانی:

روزی بس خرم است می گیر از بامداد — هیچ بهانه نماند ایزد کام تو داد

(منوچهری ۱۹)

نخست چیزی که آفرید از یکشنبه ابتدا کرد و همی آفرید تا روز آدینه (بلعمی ۳۲)

۲،۲) آغاز مکانی:

مـهر دیـدم بـامدادان چـون بتـافت — از خراسـان سـوی خـاور می‌شتـافت

(رودکی ۲۰۸)

نامه‌ای از هندوستان بیاور (مقدمه ۱۳۵)

۳) جدائی چیزی از چیز دیگر:

غلامان دیگر درآمدند و موزه از پایش جدا کردند (بیهقی ۲۳۹)

۴) پاره‌ای، قسمتی از گروهی، جزئی از چیزی:

بـه روم از بزرگـان دو مـهتر بـدند — که بـا تـاج و بـا گـنج و افـسر بـدند

(شاهنامه ۱۴۷۸)

او را در غار بنشاند تا از شب نیمی بشد (بلعمی ۱۸۲)

۵) نوع، جنس، گونه‌های مختلف:

مرا هر چه بود از کنیزک و غلام آزاد کردم (سیاست د، ۱۰۲)

آن کوهها از سنگ است (بلعمی ۱۷۳)

۶) در بیان علت و سبب:

نام من از وی زنده خواهد ماند (جوامع ۳۵)

از شادی در پوست نمی‌گنجید (سیاست د، ۱۰۹)

۷) دربارهٔ... راجع به...

هـمی گـفت چـندی ز آرام او — ز بالا و پهنـا و انـدام او (شاهنامه ۲۲۲۷)

درویشی سؤال کرد از فقر وی (حالات ۹۳)

۸) معادل «جای» یعنی درون یا بیرون چیزی:

قاین قصبهٔ کوهستان است و از گرد وی خندق است (حدود ۹۰)

ای روی تـو چـو روز دلیـل موحدان — وی موی تو چنان چو شب ملحد از لحد

(رودکی ۳۳۰)

۹) وسیله و واسطهٔ جریان فعل:

کـهن گشـته ایـن داسـتانها ز مـن   همی نو شود بر سر انجمن (شاهنامه ۵۲۳)

یکی آنندکه از ایشان عمارت عالم است (حالات ۵)

۱۰) با متمم صفت برتر:

چـنین گـفت خسـرو کـه مـردن بنام   بـه از زنـده دشـمن بـر او شـادکام

(بوشکور ۱۱۶)

کیست راستگوی‌تر از خدای به حدیث (طبری ۳۰۹)

۱۱) بیان تعلق و وابستگی، که غالباً با کلمهٔ «آن» می‌آید:

الهی بر من ببخشای زیراکه من از آنِ توام (تذکره ۲۷۶)

به غرض از آنِ خویش مشغول نگشتندی (سیاست‌نامه ۶۴)

۱۲) در معنی «از جانب»، «از طرف»، «از سوی»:

از شاه او را بپرسید و سلام رسانید (سمک ۴، ۳۹۳)

۱۳) چنانکه در مقدمهٔ این فصل ذکر شد حرفهای اضافه و ربط غالباً در استعمال ضعیف می‌شوند، یعنی در نظر اهل زبان جثهٔ لفظ برای دلالت بر معنی ضعیف و کوچک می‌نماید. برای رفع این مشکل به چند طریق متوسل می‌شوند که از آن جمله یکی تکرار همان حرف است، یکی آوردن حرف اضافهٔ دیگری به کمک آن که حرف اضافهٔ «دوتائی» یا مضاعف خوانده می‌شود ـ مانند: به... اندر ـ و دیگر افزودن کلمهٔ «پر» یعنی معنی‌دار و مستقلی است به حرف اضافه که روی هم کار حرف اضافه را انجام دهد.

در بعضی از مواردِ استعمال حرف اضافهٔ «از» نیز همین حال پیش آمده است چنانکه امروز در محاورهٔ عوام غالباً کلمهٔ «از» را تکرار می‌کنند و فی‌المثل می‌گویند: «از از سر...» در بعضی از موارد دیگر، این استعمال صورتهای ذیل را یافته است:

۱،۱۳) از بهر؛ از بهر... را:

چهار تا اشتر که از بهر رفتن را همی پرورد بدانجا بردند (طبری ۳۶۱)

این تیغ نـه از بـهر سـتمکـاران کـردند   انگور نه از بهر نبیدست بـه چـرخشت

(رودکی ۲۰)

۲،۱۳) از باب، معادل مورد استعمال شمارهٔ ۷ (دربارهٔ، راجع به...):

خلیفه از باب تو امروز مرا چه فرمود (برامکه ۱۰)

۳،۱۳) از جهت:

ولیکن از جهت حزم و احتیاط کار خویش را داشتند (برامکه ۵۵)

شرط نباشد که تو از جهت مهمات من زر خویش خرج کنی (سیاست‌نامه ۱۰۹)

۴،۱۳) از سبب... را:

دم کوتاه کند هم از سبب حجاب را (هدایه ۴۷۲)

۱۳،۵) از قِبَل... را:

آماسها که به سپرز آید بیشتر صلب بود از قِبَل سطبری آن خلط را (هدایه ۴۷۲)

۱۳،۶) از سرِ:

این پادشاهی و گنج و خواسته از سرِ عیّاری و شیرمردی به دست آورده‌ام (سیاست ن، ۲۳)

۱۳،۷) از ناگاه:

از ناگاه خادمی با چند کنیزک در گذر آمدند (سمک ۴، ۲۵)

اگر

۱) کلمهٔ «اگر» که غالباً حرف شرط است. این کلمه با تخفیف به صورتهای «گر، اَر» خاصه در شعر، و با افزودن واو عطف به صورت «وگر» و با تخفیف آن به صورت «ور» در متون این دوره به کار رفته است. و در موارد بسیار با افزودن کلمات «ایدون که» و «چنانکه» و «چنانچه» تقویت می‌شود.

۲) اگر:

اگر غم را چو آتش دود بودی   جهان تاریک بودی جاودانه

(شهید، پراکنده ۳۴)

اگر فرو نمی‌آئی همچنین سر فرود آور (طبری ۱۰۶)

۳) به صورت «ار»:

درخش ار نخندد به وقت بهار   همانا نگرید چنین ابر زار (رودکی ۵۷۵)

آگاه کن مرا بدانش ار هستید راست‌گویان (طبری ۴۶۲)

صورت «ار» که مخفف «اگر» است اختصاص به نظم ندارد و در بعضی از متون منثور مانند طبقات‌الصوفیه در اکثر نزدیک به تمام موارد به این صورت آمده است:

هر چه کند ترا بر او باقی بود ار همه ملک خود ترا دهد (طبقات ۴۱)

۴) با حرف عطف به صورت «وگر»:

اگر دعا کنی تا این سپاه بازگردد وگرنه ترا بر این دار کشیم (طبری ۵۶۸)

۵) با حروف عطف و تخفیف به صورت «ور»:

ور چه ادب دارد و دانش پدر   حاصل میراث به فرزند نی (رودکی ۴۹۱)

۶) گاهی کلمهٔ «ایدون» در پی آن می‌آید و ظاهراً صورت «اگر ایدون که» برای تأکید شرط است:

گر ایدون گویند که باقی نبات بیشتر از باقی حیوان بود... (سجستانی ۵۸)

اگر ایدون که گویند که آن آتش است... (ابوالهیثم ۳۰)

۷) کلمهٔ «اگر» با همهٔ صورتهای ترکیبی و تخفیفی آن در آثار این دوره به معنی «یا» نیز می‌آید.

شمس قیس در المعجم می‌نویسد که «حرف شک (اگر) به معنی حرف تردید استعمال لغت سرخسیان است»، اما این نکته درست نمی‌نماید زیراکه در شاهنامه و بسیاری از آثار دیگر این دوره کلمهٔ مزبور به این معنی مکرر آمده است:

هر آن کس که بود اندران بارگاه گنه کار بودند اگر بیگناه (شاهنامه ۴۵۷)

۸) ترکیبات دیگر مانند «اگر زانکه، اگر آنکه، اگر زانچه، اگر چنانکه، اگر چنانچه، و همین صورتها با تخفیف اگر به صورت «گر» نیز در متون این دوره به کار رفته است.

ای = یعنی

این کلمه در فارسی دری ـ و همچنین عربی ـ تنها معنی «یعنی» از آن اراده می‌شود و بیشتر در ترجمه‌های قرآن آمده است. این کلمه از اواخر قرن ششم هجری متروک مانده است:

اگر می ترسید که اگر نیایند درویشان از درویشی، ای که درویش بمانید پس مترسید (طبری ۱۰۷)

پادشاه روز قیامت، ای روز شمار (السواد ۷۵)

ما الهام دادیم مادر ترا، ای که به دل وی اندر افکندیم (مصر ۱۱۰)

اما در متن‌های همزمان با این متون، و حتی گاهی در متن واحد، کلمهٔ «یعنی» هم فراوان در این مورد به کار رفته است و کلمهٔ «ای» به زودی متروک و فراموش شده، چنانکه در آثار و مؤلفات اواخر قرن ششم و از آن به بعد هیچ نشانی از آن دیده نمی‌شود.

با

۱) معنی اصلی «با» بیان رابطهٔ بستگی و تعلق چیزی یاکسی یا مفهومی است به کس یا چیز یا مفهومی دیگر؛ و این معنی و مورد استعمال از قدیمترین زمان تاکنون متداول و رایج است.

۲) در متون کهن فارسی جدید (دری) به دو صورت «فا» و «وا» هم آمده است:

فا:

آری، فا ما می‌گفتی که ما یوسف را نگه داریم (پل ۷۹)

وا:

سوی پیغمبر آمدع واجماعتی از قریش (بخش ۲۰)

صورت «ابا» به ندرت، خاصه در شعر این دوره می‌آید:

ابا برق و با جستن صاعقه ابا غلغل رعد در کوهسار (رودکی ۵۴)

۳) حرف اضافهٔ «با» در بیان معنی اصلی، یعنی رابطهٔ همراهی و همبستگی در این دوره رواج فراوان دارد:

من باکنیزکان اندر سخن آمدم (رانکه ۶۰)

همچنان می‌گریستند با وی (حالات ۲۵)

۴) در این دوره حرف اضافهٔ «با» در مواردی به کار می‌رود که در ادوار بعد تا فارسی رایج امروز به جای آن حرف «به» استعمال می‌شود. از آن جمله:

۱،۴) رابطهٔ چیزی یا کسی یا مفهومی با چیز یا کس یا مفهوم دیگری را می‌رساند:

ای بلبل خوش‌آوا آوا ده — ای ساقی آن قدح را با ما ده (رودکی ۲۸۲)

مرا چندان غم پیش آمده است که با ایشان نمی‌پردازم (سمک ۱، ۱۰۰)

۲،۴) مقصد یا پایان جریان فعلی:

ابراهیم اسمعیل و هاجر را به زمین مکه برد و با شام آمد (قصص ۱۸)

چون با شهر شد از هر جائی چیزی آوردند (کیمیا ۸۱۴)

۳،۴) سوی و جانب جریان فعل را بیان می‌کند:

باد را بفرمود تا از مصر بوی یوسف با زمین کنعان برد، سوی یعقوب (بلعمی ۳۱۷)

همه را بند کنید و اسیروار با مصر برید (قصص ۱۰)

۴،۴) در بعضی از فعلها همیشه متمم فعل (مفعول بواسطه) با حرف اضافهٔ «با» استعمال می‌شود و در ادوار بعد تا فارسی رایج امروز به جای آن حرف «به» متداول است؛ از آن جمله است در اکثر نزدیک به تمام متون بازمانده از دورهٔ نخستین فارسی دری، یعنی از آغاز تا نیمهٔ قرن هفتم هجری، فعلهای: گفتن، نمودن، گوش داشتن، خشم گرفتن، رسیدن، رساندن، ماندن (شبیه بودن)، خطاب کردن، خیانت کردن و جز اینها:

گفتن: با این خواجه بگو که دل خوش کن (اسرار ۹۳)

نمودن: با تو بنمایم مردانگی خویش اگر حرب پیش آید (قصص ۹۶)

گوش داشتن: گوش با شغل ما دار (حالات ۱۰۴)

خشم گرفتن: هشام با وی خشم گرفت (مجیری ۹۲)

ماندن: ای برادر! تو با دامادی مانی خلوق بر کرده (قصص ۴۲)

رسیدن: مرا بر آن گاو نشان تا به جان برهم، با خانه رسم (قصص ۱۵)

رساندن: آن گاو مرا که مادرم به تو سپرد با من رسان (قصص ۱۴)

خطاب کردن: گوئی با ایشان خطاب می‌کنند در دوزخ (تذکره ۱۲۵)

خیانت کردن: هرگز با خداوند خویش خیانت مکن (قابوس ۲۰۰)

۵،۴) پیش از کلمات «یاد» و «هوش» و «نشاط» که امروز به جای آن حرف اضافهٔ «به» استعمال می‌شود:

دیو این سخن او را فراموش کرد تا با یاد نیامدش (بلعمی ۲۹۲)

چون با هوش آمدند خویشتن را دیدند حکم به ناحق کرده (قصص ۱۷)

هر چند کوشیدم که خویشتن با نشاط آورم... (برامکه ۴۴)

۶،۴) با کلمات «خود» و «خویش» و «خویشتن»:

احمد نامه همی نوشت و همی گریست و با خود می‌گفت... (قابوس ۲۱۱)

سلیمان ع با خویشتن عتاب کرد (بلعمی ۵۹۰)

۵) گاهی کلمهٔ «با» در جای «نزد» به کار رفته است:

از خدای همی خواهید که تابوت با شما افتد (بلعمی ۵۳۷)

من قصه با او تقریر کردم (اسرار ۷۹)

۶) گاهی به جای حرف اضافهٔ «در» به کار می‌رود:

با راه بدیشان رسید و بزدن گرفت (بلعمی ۱۱۹)

ندانند که آخر او باکجاست (حدود ۱۰)

۷) گاهی معادل حرف اضافهٔ «بر» به کار می‌رود:

همچنانکه کشتی با آب فرود آید... (التفهیم ۶۱)

اکنون با سر حکایت و کار خود شوم (سفر ۵)

۸) گاهی به جای «در حق» کسی می‌آید:

با ایشان بسیار نیکوئی کردی (سیستان ۱۷۶)

با ایشان نیکوئی کن (قابوس ۳۳)

۹) در بیان «نسبت» یا «تشابه»:

سرخی او باکدام چیز اضافت کنی (سجستانی ۵۲)

تازیان مجرّه را به جوی تشبیه کردند و این ستارگان را با شترمرغانی (التفهیم ۱۱۱)

۱۰) در ذکر آلت و وسیلهٔ اجرای فعل:

اگر وا نابایستی ازین بکشم ترا با سنگ (طبری ۹۶۲)

۱۱) در ذکر شیوهٔ رفتار با دیگری از جنگ و ستیزه و آشتی و مهر و کین و مانند آنها:

آشتی کردم با دوست پس از جنگ دراز او پذیرفت که دیگر نکند با من ناز (فرخی)

با ترکان جنگ کردند و پیروز آمدند (مقدمه ۱۴۷)

۱۲) گاهی به جای حرف عطف (و) به کار می‌رود:

یزیدبن المهلب... اهواز با بصره بگرفت (بلعمی ع ۴۲۹)

باز

۱) کلمهٔ «باز» در فارسی دری به صورت کلمهٔ مستقلی که قید واقع می‌شود، و همچنین به صورت پیشوندی که بر سر فعل درمی‌آید به کار می‌رود.

۲) کلمهٔ «باز» در مقام حرف اضافه و در معنی «بار دیگر» از آغاز زبان فارسی دری فراوان به کار رفته و در فارسی امروز نیز بسیار مورد استعمال دارد و در لفظ و معنی آن تغییری حاصل نشده است:

آدم را باز آرزوی کعبه خاست (بلعمی ۹۱)

باز به مرو آمد، اهل مرو بدو تولا کردند (تذکره ۱۶۷)

۳) پیشوند «باز» در نوشته‌های این دوران بر سر بسیاری از فعلها می‌آمده و به هر یک معنی دقیقی می‌بخشیده است. مانند: بازآمدن، بازافتادن، بازبردن، بازجستن، بازخریدن، بازخواندن، بازشناختن، بازداشتن، بازرساندن، بازستدن، بازگشتن، بازگفتن، بازماندن، بازنهادن و بسیاری دیگر مانند اینها که چون در همهٔ متون این دوره مورد استعمال فراوان دارد محتاج به ذکر شاهد و مثال نیست.

بسیاری از این گونه فعلهای پیشوندی در ادوار بعد متروک یا کم استعمال شده و جای خود را به فعلهای مرکب سپرده است.

۴) «باز» (با کسرهٔ اضافه؟) در معنی «به سوی، نزد» در اکثر متن‌های این دوره مورد استعمال فراوان دارد، و غالباً متضمن معنی تکرار و مراجعت نیز هست:

موسی گفت یا رب، اکنون من باز بنی‌اسرائیل روم (طری ۳۸۹)

همچنان باز خدمت شیخ آمد (تذکر، ۱۴۴)

اعتقاد بعضی از دانشمندان معاصر این است که این کلمه در این مورد و معنی باید به کسر آخر خوانده شود. من در نسخه‌های قدیم که دارای اعراب است هیچ جا نشان کسره نیافتم تا مؤید این نظر باشد، و به عکس در بسیاری از این نسخه‌ها کلماتی که به همزه آغاز می‌شود مشاهده شده است که همزهٔ اول کلمه را حذف کرده‌اند (یعنی به صورتی از قبیل بازو = باز او، بازین = باز این، بازیشان = باز ایشان، نوشته شده است) و این امر دربارهٔ آن‌که حرف آخر این کلمه متحرک (مکسور) باشد ایجاد تردید می‌کند. اما در هر حال در این باب حکم قطعی نمی‌توانم کرد.

۵) یکی از معانی و موارد استعمال کلمهٔ «باز» جریان زمان است از گذشته تا حال، و در این معنی غالباً مبداء جریان نیز با کلمهٔ «از» یا گاهی بی آن ذکر می‌شود. استعمال این کلمه در این مورد و معنی در ادوار بعد متروک و فراموش شده است.

دی باز در تفکر آنم که باد را   با تاب سنبل سمن‌آسای تو چه کار

(المعجم ۴۱۱)

از دیر باز مرا فرستاده است که سر راه نگاه دارم (سمک ۱، ۱۳۸)

وگاهی به معنی از زمان معین به بعد است اگر چه به زمان حال نرسیده باشد:

از آنگاه باز که آدم بر زمین آمد تاگاه طوفان دو هزارودویست سال بود (نصص ۱۴۱)

۶) گاهی کلمهٔ «باز» به جای «با» (معیت) می‌آید و این نادر است:

اگر رسول ع او را بخواهد و ببیند بازان همه جمال بازار عایشه کاسد شود (قصص ۳۳۳)

او ملک‌زادهٔ یمن است بازان همه تجمل و زینت (قصص ۴۱۴)

۷) مورد استعمال دیگر کلمهٔ «باز» در معنی «گشوده» است و در این معنی تا امروز بسیار متداول است و فعل مرکب «باز کردن» جای فعل «گشودن» را گرفته است: کلمهٔ «باز» اینجا پیشوند فعل نیست، بلکه صفتی است که با همکرد «کردن» فعل مرکب می‌سازد:

۳) پیشوند «باز» در نوشته‌های این دوران بر سر بسیاری از فعلها می‌آمده و به هر یک معنی دقیقی می‌بخشیده است. مانند: بازآمدن، بازافتادن، بازبردن، بازجستن، بازخریدن، بازخواندن، بازشناختن، بازداشتن، بازرساندن، بازستدن، بازگشتن، بازگفتن، بازماندن، بازنهادن و بسیاری دیگر مانند اینها که چون در همهٔ متون این دوره مورد استعمال فراوان دارد محتاج به ذکر شاهد و مثال نیست.

بسیاری از این گونه فعلهای پیشوندی در ادوار بعد متروک یا کم استعمال شده و جای خود را به فعلهای مرکب سپرده است.

۴) «باز» (با کسرهٔ اضافه؟) در معنی «به سوی، نزد» در اکثر متن‌های این دوره مورد استعمال فراوان دارد، و غالباً متضمن معنی تکرار و مراجعت نیز هست:

موسی گفت یا رب، اکنون من باز بنی‌اسرائیل روم (طری ۳۸۹)

همچنان باز خدمت شیخ آمد (تذکر، ۱۴۴)

اعتقاد بعضی از دانشمندان معاصر این است که این کلمه در این مورد و معنی باید به کسر آخر خوانده شود. من در نسخه‌های قدیم که دارای اعراب است هیچ جا نشان کسره نیافتم تا مؤید این نظر باشد، و به عکس در بسیاری از این نسخه‌ها کلماتی که به همزه آغاز می‌شود مشاهده شده است که همزهٔ اول کلمه را حذف کرده‌اند (یعنی به صورتی از قبیل بازو = باز او، بازین = باز این، بازیشان = باز ایشان، نوشته شده است) و این امر دربارهٔ آن‌که حرف آخر این کلمه متحرک (مکسور) باشد ایجاد تردید می‌کند. اما در هر حال در این باب حکم قطعی نمی‌توانم کرد.

۵) یکی از معانی و موارد استعمال کلمهٔ «باز» جریان زمان است از گذشته تا حال، و در این معنی غالباً مبداءِ جریان نیز با کلمهٔ «از» یا گاهی بی آن ذکر می‌شود. استعمال این کلمه در این مورد و معنی در ادوار بعد متروک و فراموش شده است.

دی باز در تفکر آنم که باد را　　　با تاب سنبل سمن‌آسای تو چه کار

(المعجم ۴۱۱)

از دیر باز مرا فرستاده است که سر راه نگاه دارم (سمک ۱، ۱۳۸)

وگاهی به معنی از زمان معین به بعد است اگر چه به زمان حال نرسیده باشد:

از آنگاه باز که آدم بر زمین آمد تاگاه طوفان دو هزارودویست سال بود (لمعی ۱۴۱)

۶) گاهی کلمهٔ «باز» به جای «با» (معیت) می‌آید و این نادر است:

اگر رسول ع او را بخواهد و ببیند بازان همه جمال بازار عایشه کاسد شود (لمعر ۳۳۳)

او ملک‌زادهٔ یمن است بازان همه تجمل و زینت (لمعی ۴۱۴)

۷) مورد استعمال دیگر کلمهٔ «باز» در معنی «گشوده» است و در این معنی تا امروز بسیار متداول است و فعل مرکب «باز کردن» جای فعل «گشودن» را گرفته است: کلمهٔ «باز» اینجا پیشوند فعل نیست، بلکه صفتی است که با همکرد «کردن» فعل مرکب می‌سازد:

سوی هرات رفت بر راه خود (بیهقی ۵۰۰)

احمد حرب حصیری بر شیخ فرستاد (تذکرة ق ۱، ۱۳۷)

۴) «بر» گاهی معنی «مقابل» و «برضد» می‌دهد:

بر بشار بن سلیمان حرب کردند (سیستان ۱۹۲)

رومیان بر ایران غلبه کردند (مجمل ۵۵)

۵) گاهی در بیان مفهوم «عهده» می‌آید:

تا هیجده گز بالا نرود خراج سلطان بر رعیت ننهند (سفر ۴۹)

بر پدر است نفقه دادن و جامه کردنشان به نیکوی (طبری ۱۴۱)

۶) گاهی معنی «درباره»، «درحق» از آن برمی‌آید:

بر خلیفهٔ بغداد دل بد کرد (سیاست د ۱، ۲۰)

۷) گاهی، اگر چه به ندرت، کلمهٔ «بر» به جای «از» به کارمی‌رود:

بر عقب وی پیاده‌ای آمد (حالات ۱۲۷)

درویشی بر شیخ سؤال کرد (حالات ۹۱)

۸) گاهی برای بیان «اندازه» و «مقدار» می‌آید:

هر یکی را بر اندازهٔ خویش بدارد (سیاست د ۱، ۱۲)

هر کسی را از این کشف بر قدر طاقت او بود (تذکرة ق ۱، ۱۵۵)

۹) گاهی مفهوم «نسبت به» و «دربارهٔ» از آن مستفاد می‌شود:

چون... از بندگان عصیانی و استخفافی بر شریعت... پدیدار آید (سیاست د ۱، ۱۱)

۱۰) در عبارت «بردست» مفهوم «به توسط» و «به وسیله» را می‌رساند:

آنگاه فتح مکه نیز بر دست او شد (طبری ۱۷۱۴)

وفور بر دست وی کشته شد (مجمل ۵۶)

۱۱) کلمات «نظر» و «نگاه» و «چشم» همیشه با متمم فعلی که پس از حرف «بر» می‌آید به کار می‌روند:

چون نظرم بر وی افتاد (اسرار ۱۳۱)

اول چشمش بر شوهر افتاد (مرزبان ۱۷)

۱۲) برای بیان شغل یا منصبی پیش از اسم عامی که به این معانی باشد:

اگر چنین می‌رود که یاد کردیم عمل بر وی نگاه دارد (سیاست د ۱، ۳۱)

چون خلقی را بر کاری داشت من بس نیایم (معارف ۲، ۴۵)

۱۳) حرف اضافهٔ «بر» در این دوره موارد استعمال متعدد مختلفی دارد که نمی‌توان آنها را در زیر عنوان خاصی گرد آورد. در ذیل بعضی از این موارد را ذکر می‌کنیم:

بر آخر = سرانجام، عاقبت: برآخر افراسیاب به مرو آمد (مجمل ۴۹)

بر دست گرفتن = پیشه کردن، اختیار کردن:

اگر... لشکری پیشه نباشی باری طریق تجارت بر دست گیر (قابوس ۱۶۵)

بر... واجب بودن: بر شاعر واجب است از طبع ممدوح آگاه بودن (قابوس ۱۹۱)

بر صورت، بر هیئت، بر مثال:

پس ایشان سوی ابراهیم آمدند بر صورت سه غلام (قصص ۲۱۷)

فریشته‌ای بیامد بر هیئت مرغی (قصص ۷۸)

حواس را بر مثال شبکه مسخر او کرد (حالات ۹۹)

بر موافقت:

بر موافقت او الله الله می‌گفت (تذکره ۲۳)

بر عادت = تابع عادت، برحسب عادت:

بت‌پرستان بر عادت بودند نه بر تقلید (جامع ۶۰)

بر یاد، بر اندیشه:

چون از خواب بیدار شدم آن حال تمام بر یادم بود (سفر ۲)

آن شب را همه بر آن اندیشه بنشستند (اسرار ۱۷۶)

بر کسی عیب گرفتن، رحمت کردن، خصومت کردن، تکبر کردن، بخشودن:

اگر کسی بر تو عیب گیرد آن عیب به جهد از خود دور کن (قابوس ۱۵۰)

بر خداوندان خانه خصومت کردند (انبیا ۲۲۱)

بعد از آن گفتم بر ابلیس رحمت کن (تذکره ۱۴۹)

بر توانگران تکبر کردن و بر درویشان متواضع بودن (تذکره ۱۷۴)

بر حقیقت = حقیقتاً: وی بر حقیقت امام حق است (منوری ۸۴)

۱۴) کلمهٔ «بر» گاهی باکسرهٔ حرف آخر (یعنی راء) به کار می‌رود و گمان من آن است که در این حال حرف اضافهٔ مرکب است:

از «بر» به علاوهٔ کسرهٔ اضافه. در این حال بیشتر معنی «نزدیکِ»، «پهلویِ»، «در کنارِ» و مانند آنها از آن برمی‌آید و شاید در اینجا از اصل به معنیِ سینه و آغوش آمده باشد. غالباً در این مورد استعمال یکی از حروف اضافهٔ «از، به، در» نیز بر سر آن می‌آید:

پس موسی از برِ ایشان برفت (قصص ۴۸۷)

می‌خواهم که در برِ من آئی تا ترا ببینم (تذکره ۱۵)

مالک تعجب کرد به برِ جوان درآمد (تذکره ۵۰)

و بدون حرف اضافهٔ ماقبل:

پس او به در شهر فرود آمد و مشایخ برِ او شدند (سیستان ۱۶۱)

لقمان برِ داود آمدی و سی سال با داود بود (قصص ۵۵۹)

۱۵) در دورهٔ نخستین فارسی دری که مورد بحث ماست حرف اضافهٔ «بر» معانی و کاربردهای بسیار متعدد و گوناگون دارد که بیش از آن است که در این فصل آمده است. نکتهٔ

قابل توجهی که باید در نظر داشت این است که حرف «بر» بتدریج موارد استعمال خود را از دست داده و حرفهای دیگری مانند: با، به، در، جای آن را گرفته است، چنانکه در فارسی رایج امروز - صرف‌نظر از شعر و نوشته‌های ادبی به شیوهٔ کهن - حرف «بر» بسیار کمتر از حروف اضافهٔ دیگر به کار می‌رود.

به

۱) این کلمه در فارسی دری در چند کلمهٔ مرکب که این جزء در مقام پیشوند قرار داشته به صورت -pa باقی مانده است. مانند: پدید، پدیدار، پدرود، پنداشتن، پنهان. اما در این گونه کلمات ریشه و ساختمان کلمهٔ مرکب فراموش شده است. در دو سه نسخهٔ خطی بسیار کهن که شاید تاریخ کتابت آنها از قرن چهارم هجری جدیدتر نباشد این جزء با سه نقطه مشخص شده است. از آن جمله در نسخهٔ «تفسیر قرآن پاک» در کتابت کلمات:

پدو: گرسنگی پدو رسید (پاک ع ۱، ۳۸)

پزنده کردن: ایزد تعالی پزنده کردن عامیل بدیشان نمود (پاک ع ۱، ۱۰)

در کلماتی که آغاز آنها همزه است صامت آخر این جزء، یعنی حرف دال بر جای مانده است که در چند کلمه هنوز به همین صورت در زبان نوشتن به کار می‌رود:

بدو، بدیشان، بدان، بدین.

اما در بعضی از نسخه‌های قدیم صامت دال در اتصال این جزء به اسم یا صفتی که با مصوت آغاز می‌شود نیز حفظ شده است. از جمله در ترجمهٔ تفسیر طبری:

میخ آهنین بداتش سرخ کردند (طبری ۶۹۸)

اما دربارهٔ آن که صامت آغازین این جزء با صامت بی آوا یا آوائی یعنی پ یا ب تلفظ می‌شده حکمی نمی‌توان کرد زیرا در اکثر نسخه‌هائی که در این دوره تألیف و کتابت شده حرفهای فارسی پ، چ، ژ، گ را با یک نقطه می‌نوشته‌اند و معلوم نیست که تلفظ اصلی آنها چگونه بوده است.

مصوتی (حرکت) که پس از اسقاط حرف آخر این جزء می‌ماند نیز در زبان این دوره صورت واحدی ندارد. در نسخه‌های معدودی که از این زمان باقی است و مصوتهای کوتاه (اعراب) در آنها ضبط شده است هر سه حرکت (فتحه، ضمه، کسره) دیده می‌شود و مشکل می‌توان هر یک را به گویش خاص ناحیه‌ای از ایران منسوب دانست. اما در این نسخه‌ها غلبه با حرکت فتحه است. در موارد معدودی نیز این جزء به صورت «بی» کتابت شده که می‌توان آن را اشباع حرکت کسره دانست:

ازلی خطی ور لوح که ملکی بدهید   بی ابی یوسف یعقوب‌بن اللیث همام

(سیستان ۲۱۰)

۲) جزء «به -» در مقام پیشوند اسم دو مورد استعمال دارد. یکی آنکه از اسم صفت می‌سازد، و دیگر آنکه در ترکیب با صفت از آن قید حاصل می‌شود.

۱،۲) در فارسی دری این جزو بر سر اسم معنی درمی‌آید، چه کلمه اصل فارسی داشته باشد و چه مأخوذ از عربی باشد:

شما ایدر بآرام باشید (بلعمی ۱۱۷)

میـانت بـه خـنجر کـنم بـر دو نـیم　　　دل انجمن گردد از تو بیم (شاهنامه ۱۵۸۷)

در متون قدیمتر، کلماتی که با این پیشوند ساخته شده فراوان است.

از جمله دربلعمی:

بثبات (۳۱)، (بخرد ۱۱۷)...

۲،۲) از اسم معنی یا از صفت قید می‌سازد:

فارسی دری: از بیم قوم خویش نیارستند بآشکاره گفتن (بلعمی ۱۷۶)

بآخــر شکیـــــائی آورد پـــیش　　　که جز آن نـمی‌دید هنجار خـویش

(شاهنامه ۵۱۶)

۳) حرف اضافهٔ «به» در معنی اصلی جهت جریان فعل یا حالت را بیان می‌کند، همچنان که حرف «از» مبداء جریان را نشان می‌دهد. اما در عبارت، این کلمه معانی و موارد استعمال متعددی دارد که از آن جمله آنچه راکه در متون این دوره یافت شده است در ذیل می آوریم.

۴) «به» در معنی «بسوی، به جانب، نزد» و مانند آنها ؛ با فعلهای بردن، آوردن، فرستادن، رفتن، آمدن، نوشتن، برشدن:

پس طلسمی بکرد و به هوا برشد (بلعمی ۶۰۰)

بفرمود تا دوازده هزار درم بدو بردند (مجمل‌التواریخ ۹۲)

اسمعیل غایب بود و به رمه رفته بود (انبیا ۶۹)

۵) گاهی معنی قصد و نیت می‌دهد:

مرا می‌گوید مشو بدین دعاکردن (بلعمی ۵۰۹)

از کرمان به زیارت وی آمد (مجمل‌التواریخ ۱۵۴)

۶) گاهی برای بیان علت و سبب می‌آید:

هفتاد هزار مرد مرده بودند بدان طاعون (بلعمی ۵۱۲)

مرا رزقی است مقسوم که به حرص من زیادت نشود (مجمل‌التواریخ ۱۴)

۷) گاهی در بیان وسیله و ابزار کار استعمال می‌شود:

به سرای پردهٔ حسن اندر افتادند و او را به کارد زدند (طبری ۱۳۸۱)

ای پدر، به رسن دست و پای من ببند (بلعمی ۲۳۵)

۸) گاهی برای تعیین مکان به کار می‌رود:

اندرین کتاب به چند جایگاه گفته آمدست (طبری ۱۶۶۸)

به خراسان خللی بدین بزرگی افتاد (بیهقی ۴۷۱)

۹) گاهی برای بیان زمان و دقت به کار می‌رود:

پس از آن به هفت روز سواران رسیدند (بیهقی ۵۵۳)

مردی به سحرگاه از خانه بیرون رفت (قابوس ۱۰۸)

۱۰) گاهی برای بیان حالت و وضع یا عنوانی به کار می‌رود:

به خواب دیدم که مرا در بهشت بردند (تذکره ۲۳۲)

من از سخن شیخ به شگفت ماندم (اسرار ۱۳۱)

ابلیس بیامدی به رسم غریبان (انبیا ۷۷)

۱۱) گاهی در بیان مقام و شغل و سِمَتی به کار می‌رود و کلمه‌ای که به این حرف مربوط است گاهی صفت است و گاه اسم معنی:

ملک او را به خزینه‌دار کرد (بلعمی ۳۰۱)

به امیری بر وی سلام کردند (سیاست‌نامه ۱۵۷)

۱۲) گاهی همراه بودن دو یا چند چیز را با یکدیگر بیان می‌کند و معادل حرف «با» در فارسی امروز است:

ابوبکر نعلین رسول ص نیک کرد و به یکدیگر می‌رفتند (طبری ۳۶۲)

به هم نشستند و شراب خوردند (بیهقی ۱۴۸)

۱۳) گاهی برای بیان مقدار و اندازه و بهای چیزی به کار می‌رود:

ابراهیم علیه‌السّلام از ساره به ده سال مهتر بود (بلعمی ۲۱۹)

اگر به گوشت محتاج بودی به سیم چرا نخریدی (بیهقی ۴۴۹)

۱۴) گاهی برای تخصیص وصفی برای موصوف معین به کار می‌رود:

ملک یمن مفلوج بود به دست و به پای (بلعمی ۱۰۱)

آن مهربان به روزی دادن (تفسیر ۱)

۱۵) گاهی در بیان «از حیث»، «برحسب» و مانند آنها به کار می‌رود:

کیست راست‌تر از خدای به گفتار (طبری ۳۲۷)

آدمیان از پریان بزرگوارتراند به مقدار و جلالت (بلعمی ۵۸۷)

بی

۱) حرف «بی» کلمهٔ نفی است و بر سر اسم درمی‌آید و آن را به صفت منفی بدل می‌کند و این کلمهٔ مرکب گاه در مقام قید نیز به کار می‌رود.

۲) صورت «اَبی» در متون کهن این دوره کم به کار می‌رود و بیشتر در شعر قدیم خاصه در شاهنامه می‌آید:

ابی دانشان بار تو کی کشند ... ابی دانشان دشمن دانشند

(ابوشکور، پراکنده ۹۷)

ز خسرو بشد فر شاهنشهی ... ابی تاج ماند او بسان رهی (شاهنامه ۸-۲۹۰)

۳) کلمهٔ «بی» با پیوستن به حرف «از» گاهی به صورت حرف اضافهٔ مرکب به کار می‌رود:

چون بی از جنگ و اضطراب کار یکرویه شد... (بیهقی ف ۳۳۸)
روشن شدن این باب بی از این معنی ممکن نگردد (کلیله م ۳۲۳)
۴) صورتهای مرکب «بی از آن که» و «بی از آن چه» نیز در متون این دوره استعمال می‌شود:

بی از آن کامد ازو هیچ خطا از کم‌وبیش   سیزده سال کشید او ستم دهر ذمیم
(بیهقی ۳۸۳)

بی از آنچه از دیگر جانب آن را در گذشته سابقه‌ای توان شناخت (کلیله م ۱۶۴)

پس

۱) «پس» با کسرهٔ اضافه در آخر به معنی دنبال، عقب، بعد از:
اگر بگریزد پس وی نروند و نکشند او را (مفز ۳۳۳)
۲) «از پس»:
اوست خلیفت تو از پس تو اندر زمین (طبری ۳۷)
از پس مرگشان باز همچنان زنده گردانیم (مفز ۲۲۲)
۳) «از پس از»:
از پس از آن به سوی ملک هند رفت (مفز ۱۰)
از پس از آن که جبریل برفت (مجید ۲، ۱۱۷)
۴) «سپس از»:
هر آن کسی که بگرداند اندرز مرده را سپس از آنکه شنوده باشد (کهن ۵۶)
۵) «از آن سپس»:
از آن سپس نیز بر قریش فسادی نباشد (مجید ۲، ۱۲۶)
از آن سپس که آیت فرو آمد (مجید ۲، ۲۱۸)

پیش

۱) پیش که = پیش از آن که:
توبه کن پیش که از این جهان بروی (مفز ۳۴۵)
۲) پیش از آن که:
با وی پیمان بستم پیش از آن که از آن درخت بخورد (مفز ۱۴۶)
۳) پیش (با کسرهٔ اضافه):
خدای پیش آدم که را آفریده بود؟ (طبری ۳۰)
۴) از پیش:
جان را بیافریدم از پیش او از آتشی گرم (طبری ۳۶)

تا

حرف اضافهٔ «تا»، این کلمه در معنی اصلی «انتهای» امری را (مکان، زمان، فعل) می‌رساند، چنانکه حرف اضافهٔ «از» آغاز و ابتدا را بیان می‌کند و گاهی در جمله هر دو حرف اضافه می‌آید تا اول و آخر چیزی را نشان دهد:

ازگاه آدم باز تا اکنون در هر معاملتی و در هر ملکی عدل ورزیده‌اند (سیاست ن ۵۷)

۱) کلمهٔ «تا» برای بیان انتهای مکانی:

ز خـــاور بیـــاراست تـــا بـــاختر　　　پـــدید آمـــد از فـــر او کـــان زر

(شاهنامه ۱/ ۲۵/ ۱۸۳)

از سپاهان تا آنجا سی فرسنگ بود (سمر ۲۸)

۲) برای بیان انتهای زمانی:

تا آنگاه که به خدمت تخت خلافت رسد (بیهقی ۳۱)

از خواب بیدار شدم و تا روز با خویشتن اندیشه می‌کردم (برامکه ۵۲۰)

۳) گاهی نتیجهٔ عملی که در فراکرد اصلی جمله بیان شده با حرف «تا» در فراکرد تابع ذکر می‌شود:

مسلمان گردی تا از عذاب برهی (طبری ۳۳۶)

بس کن تا کارت نیکو شود (معارف ۴، ۱۶۱)

۴) گاهی با حرف «تا» قصدی که از اجرای عملی بوده است بیان می‌شود:

حجت خدا بود تا بترساند ستمکاران را (بیهقی ۳۰۹)

الله مر او را آفرید تا قهر خود و لطف خود ظاهر کند (معارف ۴، ۷)

۵) حرف «تا» گاهی با کلمات دیگر مانند زنهار، نگر، بهوش، هان و جز اینها و گاهی به تنهائی در معنی هشدار به کار می‌رود ؛ و در این مورد فعل جمله به صیغهٔ نهی و تحذیر می‌آید:

زینهار! تا سر این حقه‌باز نکنی! (اسرار ۲۱۳)

زینهار! تا این لفظ کسی را نیاموزی (کلیله م ۴۹)

۶) در بسیاری از موارد دیگر حرف «تا» درست مانند «که» حرف ربط است:

مرا بگوی تا تو زر دوست‌تر داری یا خصم (سیاست ن ۹۴)

۷) گاهی در بیان رابطهٔ جمله‌ها دو حرف ربط «تا» و «که» با هم می‌آیند:

پنجاه روز ماند که تا من چو بندگـان　　　در مجلس تو آیم با گـونه گـون نثـار

(منوچهری ۳۰)

نود و اند سال است که تا در خدمت مشایخ‌ام (اسرار ۹۳)

۸) بعد از فعلهای فرمودن، اشارت کردن و مانند آنها حاصل فرمان به صیغهٔ ماضی می‌آید در این معنی که مدلول فرمان اجرا شده است:

پادشاه بفرمود تا او را از حبس رها کردند (مرزبان ۵۵)

امیر مطربان را اشارت کرد تا خاموش ایستادند (بیهقی ۲۲۵)

جز / جدا

۱) کلمهٔ «جز» به معنی بیرون از جمعی یا گروهی. در فارسی دری گاهی به صورت «جد» ثبت شده است که بسیار نادر است اما به صورت «جز» از قدیمترین زمان تا امروز رایج است. صورت «جدا» نیز که همین کلمه است در فارسی دری کلمهٔ مستقلی شمرده شده و مورد استعمال دیگری یافته است.

۲) کلمهٔ «جز» به معنی استثناء در فارسی دری:

جز اسفندیار تهم را نماند   کس او را بجز شاه ایران نخواند

(شاهنامه ۶/ ۴۰۰/ ۶۰۸)

سجده جز خدای را روا نبود (ابا ۱۰)

۳) گاهی پس از کلمهٔ «جز» حرف «از» درمی‌آید:

جز از بهر مؤمنان روزی نخواست ایزد تعالی (پاک ۹۲)

جز از پهلوان جهان زال زر   که با تخت و تاج است و با زیب و فر

(شاهنامه ۱۶۷)

۴) گاهی نیز حرف اضافه «به» پیش از آن می‌آید:

نفرمود ما را بجز راستی   که دیو آورد کژی و کاستی (شاهنامه)

۵) گاهی پس از «جز» حرف ربط «که» می‌آید و حرف مرکب می‌سازد:

هیچ راحت می‌نبینم در سرود و رود تو

جز که از فریاد و زخمهت خلق را کاتوره است

(رودکی ۵۲۳)

۶) گاهی پیش از «جز» حرف ربط «به» و پس از آن حرف «از» درمی‌آید:

خدای عزّوجل یکی است و بجز از وی خدای نیست (طبری)

۷) به صورت «جُذ» و «جُد» نیز در معدودی از نوشته‌ها آمده است:

و جُذ ازان که به روغن بادام شیرین فراز گرفته بود نشاید خورد (ابـ ع ۲۹۰)

چو کردی با کسی تو عهد و پیمان   چه با بهدین چه با جُد دین یکی دان

(ارداویراف ۱۵۲۴)

۸) صورت شاذ «از جزی» معادل «غیر از» نیز دیده شده است:

ای مؤمنان: مگیرید دوستان خاصه از جزی شما (سمر ۱ ۹۶)

چند

۱) «چند» حرف پرسش است از کمیت یا مقدار چیزی. این کلمه در مورد حرف استفهام و صفت مبهم و قید مقدار استعمال می‌شود. ریشه و چگونگی کاربرد آن در مقام قید پیش از این با ذکر شواهد نقل شد.

۲) پرسش از عدد، مقدار، اندازه:
نگاه باید کرد تا چند دردسر افتاد (بیهقی ۴۷۱)
چند از گروهی اندک غلبه کنند گروهی بسیار را (طبری ۱۴۹)
۳) صفت عددی مبهم:
سرایش به فرزند امیر مردانشاه بخشید با بسیار فرش و چند پاره سیمینه (بیهقی ۵۲۵)
و چند سال به گنجه مقیم شدم (قابوس ۴۲)
۴) معادل تاکی، تا چه مدت:
ازین در سخن چند رانم همی (شاهنامه ۱۱۸)
۵) گاهی یای نکره به آخر موصوف مقدم افزوده می‌شود:
شما روزی چند صبر کنید تا کار خدایگان شما به چه رسد (طبری ۳۴۸)
غلامی چند گردنکش مردانه داشت (بیهقی ۴۰۱)
۶) چندی = مدت زمانی نامعلوم (با یای مجهول):

بگشت اندرین نیز چندی جهان   همی بودنی داشت اندر نهان
(شاهنامه ۲۴۶)

چنان اتفاق افتاد که... (مقامات حمیدی، اصفهان، ص ۳)
۷) چندی = مقدار نامعلوم، عده‌ای (با یای مجهول):
کمان برگرفتند و تیر خدنگ   برفتند چندی سواران جنگ (شاهنامه ۶۲۰)
۸) چندی (با یای معروف) = کمیت:
شناختن عناصر و چندی چگونگی ایشان (هدایه ۱۷)
۹) چندان که = هر چه، تا اندازه‌ای که:
چندان که جهد کردند که ایشان را در گور کنند... نتوانستند (طبری ۱۴۷)
۱۰) چندان، با عددهای راسته به معنی چند برابر:
یک شخص از آن چندان هزار مرد... جان نبرد (طبری ۱۴۷)
۱۱) چندین = مقدار بسیار:
پس از چندین سال که گذشته بود... عزیز را عزم رفتن آن حوالی افتاد (طبری ۱۶۴)
۱۲) چندِ، با کسرهٔ اضافه = برابر، مساوی:
هر یکی چندِ یک باقلی (هدایه ۳۱۴)
۱۳) همچند نیز به معنی برابر، معادل، مساوی:
رویش از حال بگشت و خرد شد همچندِ عدسی (سمک ۱: ۲۶۹)
۱۴) چندانی که = آن قدر که، تا حدی که:
علاج وی به اول خون گرفتن بود چندانی که طاقت بود (هدایه ۲۲۵)

چون

۱) کلمهٔ «چون» در فارسی دری به معنی مانند (ادات تشبیه)، چگونه (ادات پرسش)، وقتی که (قید زمان) استعمال می‌شود.

۲) حرف پرسش به معنی چگونه، چطور:

او را گفت: چون یافتی جان کندن؟ (قصص ۲۳۵)

۳) حرف تشبیه، معادل مانند، چنانکه:

آهن داود را چون موم نرم بود (مجمل ۲۰۹)

هیچ مکروه و سختی بدو نرسد چون مرگ و گور و قیامت (انبا ۲۳۶)

۴) به معنی «وقتی که، در زمانی که» ؛ و در این مورد حرف ربط است:

چون نامه به باذان رسید او مهتر سخنگوی را سوی مدینه فرستاد (مجمل ۲۵۱)

شیخ چون او را بدید تبسمی کرد (تذکره ۲۸۲)

۵) به معنی «زیراکه، به سبب آنکه» برای بیان علت:

ز تو سام دانم که بُد مردتر		نَجست این شهی چون نَبُد بدگهر

(شاهنامه ۵-۲۷۰)

۶) این کلمه با حذف نون آخر بر سبیل تخفیف نیز بسیار به کار می‌رود:

چو هامون دشمنانت پست بادند		چو گردون دوستان والا همه سال

(رودکی ۵۳۳)

چو دریا موج زدی ماهیان دریا ازو شکم پر کردندی (کهن ۱۱۸)

۷) با حذف واو به صورت «چن» نیز در بعضی نسخه‌ها کتابت شده است:

چن بسیار خورند شکم باد افکند و برآید (هدایه ۱۶۷)

۸) به معنی «در صورتی که، در حالی که»:

چو دانی که ایدر نمانی دراز		به تارک چرا بر نهی تاج آز (شاهنامه ۷۱۴)

۹) به معنی «تقریباً، در حدود، به قدر»:

سواران رومی چو سیصد هزار		حلب راگرفتند یکسر حصار (شاهنامه)

۱۰) برای شرح و تفصیل آنچه پیشتر به اختصار گفته شده است:

ازین سوی رودیان را هفت ناحیت است بزرگ: چون لافجان، میانجان... (حدود ۱۴۹)

۱۱) در ترکیبات «چون» نیز حرف واو حذف می‌شود و در تلفظ فارسی امروز غالباً حرف اول را به کسر ادا می‌کنند:

۱،۱۱) چنو = چون او، مانند او:

نباشد چنو در صف کارزار		کجا گیو تنها بُد ای شهریار (شاهنامه ۷۳۸)

۲،۱۱) چنان = مانند آن، آن‌گونه، آن‌سان:

امیر چنان کلان شد که همه شکار بر پشت پیل کردی (بیهقی ۱۵۱)

۳،۱۱) چنین = مانند این، بدینسان، بدین‌گونه:
هر چند چنین است فردا به جنگ روم (بیهقی)

چنین بود تا آسمان تیره گشت   همی چشم جنگاوران خیره گشت
(شاهنامه ۹ ۱۳۰۹)

۱۲) کلمهٔ «چونی» معادل کیفیت و در مقابل «چندی» که کمیّت باشد:

دعوی که مجرد بود از شاهد معنی   باطل شودش اصل به چونی و چرائی
(سنائی ۶۱۲)

چه

۱) در فارسی دری مفهوم رایج آن که از آغاز تاکنون به کار می‌رود پرسش است از چیزی، در مقابل «که»، که پرسش است از کسی:
یاد کن که موسی ع مر گروه خود را چه گفت؟ (پاک ۷۲)
تا خدای تبارک و تعالی چه خواهد؟ (قابوس ۳۰)

۲) غالباً کلمه‌ای که مورد سؤال است پس از آن ذکر می‌شود و در این حال باید آن را صفت پرسشی شمرد:
آن بیت که آن قوال می‌گفت... چه معنی دارد؟ (اسرار ۱۶)
یوسف گفت چه بضاعت آورده‌اید (انبیا ۱۲۲)

۳) یکی دیگر از معانی «چه» در فارسی دری بیان سبب و علت است:
خاموش باش چه اگر این چنین گوئیم بیم بود که همه خلق را زهره بدرد (انبیا ۹۴)
چه آن مقامات و مقالات در میان خاص و عام معروف بود (اسرار ۶)

۴) دیگر از معانی و موارد استعمال «چه» بیان تساوی و برابر است. در این مورد کلمهٔ «چه» در آغاز دو عبارت یا پیش از دو کلمه که بیان برابری آنها مقصود است قرار می‌گیرد:

زندگانی چه کوته و چه دراز   نه به آخر بمرد باید باز (رودکی ۴۷۳)

دست لشکریان از رعایا چه در ولایت خود و چه در ولایت بیگانه کوتاه دارید (بیهقی)

۵) دیگر از موارد استعمال «چه» ربط دادن دو قسمت جمله به یکدیگر است و در این حال با کلمات «آن، این، هر» همراه است. این استعمال را موصول می‌خوانند:

آنچه:
آنچه گفتند بر اطلاق که تقلید باطل است خطا گفتند (جامع ۵۳)

اینچه: نیز موصول است و استعمال آن بسیار نادر است:
ما اینچه کردیم به ستیزهٔ تو نکردیم (منبر ۱۳۴)
بستان و بگیر و بپذیر اینچ دادم ترا (شفشی ۱۹۵)

هرچه:
هرچه گفته بودند به تأمل نگه کردم (اب ع ۳۰)

هرچه از کتب خوانده بود و نبشته زیر زمین کرد (اسرار ۴۷)

۶) گاهی حرف «از» نیز بر سر «آنچه» درمی‌آید و در این حال معنی سبب و علت دارد:

دلهاشان پر غم است از آنچه دانند که شما بر حق‌اید (پاک ۷۱)

۷) گاهی نیز به «اگر» می‌پیوندد که موصول می‌سازد:

و اگرچه به ظاهر انکار نمی‌نمود از باطنش بیرون نمی‌شد (اسرار ۱۱۱)

۸) در ترکیب با «را» مبنی برای پرسش از علت چیزی به کار می‌رود:

برفتند با او به خیمه درون سخن بیشتر بر چرا رفت و چون

(شاهنامه ۸۹)

۹) در رسم‌الخط بسیاری از نسخه‌های کهن کلمهٔ «چه» به صورت «چی» و «جی» نوشته شده است که باید مصوت آن را یای مجهول (شبیه کسرهٔ اشباع شده) تلفظ کرد:

چی گردانید مرایشان را از آن قبله‌ای که تاکنون سوی او نماز کردندی (کهن ۳۷)

ندانم کی بجی کار آمد (طری ع ۱۲۱)

و در اتصال به آن، این، هر، در بعضی از نسخه‌های کهن هاء بیان حرکت از آخر کلمه حذف می‌شود:

هرآنچ در وی قبض باشد معده را قوت دهد (ابب ع ۹۰)

۱۰) در بعضی از نسخه‌ها پس از کلمهٔ «ازیرا» و «زیرا» درمی‌آید و این تأکیدی بر بیان علت است:

ازیراچه هر دزدی را دست نبرند (پاک ۸۲)

زیراچه خدای عزوجل آگاه است بدانچه می‌کنند (متر ۳۹۰)

۱۱) کلمهٔ «چه» نیز مانند «که» گاهی به ضمیرهای پیوستهٔ مفعولی می‌پیوندد و در این حال هاء بیان حرکت حذف می‌شود:

پرسید که چنان افتاده است (متر ۸۰)

اندر / در

۱) در متون قدیمتر فارسی دری صورتهای «اندر» و «در» که مخفّف آن است هر دو وجود دارد. اما بتدریج در طی زمان صورت «اندر» از رواج می‌افتد و تنها در شعر تا چند قرن بعد باقی می‌ماند. این تغییر یا تخفیف شاید که هم تاریخی و هم جغرافیائی باشد، به این معنی که در بعضی از نواحی زودتر این تحول روی داده و در بعضی دیگر دیرتر. در قرون چهارم و پنجم در خراسان «اندر» در استعمال غلبه داشته است. در اواخر قرن پنجم دو کتاب قابوس‌نامه و سیاست‌نامه که محیط زندگی مؤلفان آنها در شمال و مرکز ایران بوده نمایندهٔ پیشرفت قابل توجهی در استعمال «در» یعنی صورت مخفف «اندر» هستند. پس از آن پنج کتاب مورد مقایسه و تحقیق قرار گرفته که مؤلفان آنها در قرن ششم و در نواحی مرکزی و غربی ایران می‌زیسته‌اند، و چنانکه دیده می‌شود در این متون صورت «اندر» یکسره متروک

شده و جای خود را به صورت مخفّف آن یعنی «در» داده است و شاید در این تحول عامل جغرافیائی نیز علاوه بر عامل تاریخی مؤثر بوده است.

۲) معنی اصلی کلمهٔ «اندر/ در» داخل و درون چیزی است. اما معانی مجازی یا فرعی متعددی در طی دوران فارسی دَری پذیرفته است. این کلمه در مقام پیشوند فعل و حرف اضافه هر دو می‌آید:

۱-۲) «اندر/ در» پیشوند فعل:

جبریل در پیش فرعون ایستاد و در دریا اندر شد (طبری ۵۳۱)

توبه کنید... تا خدای شما را عفو کند و آن گناه از شما درگذارد (بلعمی ۲۷۲)

۲-۲) «اندر/ در» حرف اضافه:

سر افراسیاب را ببرید اندر طشتی (بلعمی ۶۱۶)

نامه‌ای رسید از جانب پارس که در آتشکده آتش بمرد (طبری ۳۴۴)

۳) کلمهٔ «اندر/ در» آنجاکه در مقام حرف اضافه است به مفهوم ظرفیت به‌کار می‌رود اعم از مکانی یا زمانی:

۱-۳) در بیان ظرفیت مکانی:

اندر مصر و اندر آن زمین کس ازو توانگرتر نبود (بلعمی ۴۸۲)

جایگاهی است در پس کعبه آن را وادی نعمان گویند (طبری ۵۶۱)

۲-۳) در بیان ظرفیت زمانی:

این ملک نوشروان در آن وقت خوابی دید (طبری ۳۴۴)

۴) ظرفیت گاهی فرضی یا مجازی یا در مفهومی کلی و عام است:

اندر کتاب تفسیر ایدون گفتست (بلعمی ۴۸۰)

پیغامبر علیه‌السلام به روزگار نوشروان در وجود آمد (طبری ۳۴۴)

۵) در بیان مجموعه‌ای یا گروهی:

اندر همه بنی‌اسرائیل روی از آن نیکوتر نبود (بلعمی ۴۸۰)

۶) گاهی کلمهٔ «اندر/ در» به معنی «دربارهٔ...» و «راجع به...» استعمال می‌شود:

چه گوئی در کسی که خواهد لبیک گوید (تذکرة ق ۸۳۱)

چون این کتاب اندر بیان راه حق بود... جز این نام ویرا اندر خور نبود (هجویری ۴)

را

۱) کلمهٔ «را» که در فارسی دری همیشه پس از اسم یا ضمیر واقع می‌شود، و می‌توان آن را از جملهٔ پسوندها شمرد با پسوندهای دیگر این تفاوت آشکار را دارد که آنها در ساختمان کلمه (صرف) تأثیر دارند و این یک در ساختمان جمله (نحو) مؤثر است. شاید مناسبتر باشد که آن را در فارسی دری امروز «حرف نشانه» بخوانیم.

۲) در فارسی متداول امروز کلمهٔ «را» در بیان سبب و علت تنها در ترکیبات این کلمه با

حرفهای اضافهٔ دیگر باقی مانده است: چرا؟ (= چه + را)، برای (= بَ + رای + یِ)، زیرا (= از + ای + را)، از برای (=از + بَ +رای + یِ)، زیرا که (= از + ای + را + که)...

۳) موارد استعمال این کلمه در فارسی دری دورهٔ نخستین بسیار مختلف و متعدد است، که بعضی از آنها را می‌توان به یکی از گویشهای محلی منسوب دانست، و بعضی دیگر استعمال عام بوده است. از این موارد گاهی کاربرد آنها متروک و فراموش شده و بعضی دیگر که استعمال آنها در آغاز عمومیت نداشته تعمیم یافته است. در هر حال مطالعهٔ چگونگی تحول معانی این کلمه و موارد استعمال آن مستلزم تحقیق و تتبع وسیعتری در متون قدیم است.

۴) گاهی کلمهٔ «را» بعد از نهاد جمله (فاعل، نایب فاعل، مسندٌالیه) می‌آید. اما استعمال این کلمه در این مورد عمومیت ندارد و مختص به چند متن است. از اینجا گمان می‌رود که خاص یک یا چند گویش محلی باشد. در این مورد گاهی فعل جمله متعدی یا لازم یا مجهول یا اسنادی است:

هر گروهی را فوج فوج بر او همی گذشتند (بلعمی ۱۰۷۱)

ای ولی خدا، این آن است که ترا آرزو می‌کردی (سمک ۱، ۱۶۵)

۵) موردی که بیش از موارد دیگر کلمهٔ «را» به کار می‌رود آن است که این جزء نشانهٔ مفعول صریح باشد، چه مفعول اسم باشد چه ضمیر، و چه مفرد و چه جمع. این وجه استعمال در این دوره - با چند استثنا که خواهد آمد - شیوع عام دارد و تا امروز نیز در زبان نوشتن رایج است:

۵،۱) بعد از اسم مفرد (عام، خاص):

بنی‌اسرائیل گفتند که موسی هرون را بکشت و ما هرون را دوستتر داشتیم از موسی. (بلعمی ۱، ۵۰۳)

هرگز بیمار را متهم مکن (قابوس ۱۸۴)

۵،۲) بعد از اسم به صیغهٔ جمع، یا اسم جمع:

موسی... بنی‌اسرائیل را به مصر بازآورد (بلعمی ۱، ۴۷۸)

چون شعیب آن قوم را بدان حال بدید غمگین شد (انبیا ۲۲۵)

۵،۳) بعد از ضمیر مفرد یا جمع:

اویس گفت مرا آنجا برید تا او را ببینم (تذکره ۳۲)

خواهم که ایشان را بگیری (سیاست ۸۸)

۶) اما در زبان این دوره موارد متعددی دیده می‌شود که مفعول صریح بدون حرف نشانهٔ «را» به کار رفته است و این گونه استعمال در نظم بسیار متداول است:

یونس علیه‌السلام طلب کردند و نیافتند (طبری ۱۳، ۶۸۶) ، یونس... را

بگفت آنچه بشنید و نامه بداد ز سهراب چندی سخن کرد یاد

(شاهنامه ۴۶۲) (یعنی آنچه را شنید گفت و نامه را داد)

مثال این مورد در نظم و نثر این دوره فراوان است و غالباً تشخیص فاعل از مفعول، تنها از روی سیاق عبارت و معنی آن ممکن است نه از ساختمان جمله:

پس موسی عصا برگرفت (مجمل ۲۰۲)

چرا آن روز که دندان او شکستند به حکم موافقت دندان خود نشکستید (تذکره، ق ۲۹۰)

۷) در بسیاری از متون این دوره گاهی در همهٔ موارد و گاهی در اکثر موارد، حرف «مر» بر سر مفعول و حرف «را» در پی مفعول می‌آید؛ و همچنین است در استعمال «را» برای بیان علت و تعلق و جز اینها:

ما مر این دین را مخالف نباشیم (نفس ۳۱۲)

خدای عزوجل مر آدم را از آن گل بیافرید (طبری ۲، ۳۱۷)

۸) در بعضی از متون این دوره مطلقاً حرف «مر» به کار نرفته است و در بعضی دیگر هر دو وجه، یعنی آوردن این حرف یا ترک آن، به موازات هم دیده می‌شود. اینک مثالهائی با ترک حرف «مر»:

خدای عزوجل این جهان آدم را داده بود (طبری ۶۱)

صفات مخلوق را از خالق نفی کنیم (جامع ۳۳)

از این که در بسیاری از نوشته‌های این دوره حرف «مر» هیچ به کار نرفته می‌توان گمان برد که استعمال این حرف به گویش‌های نواحی خاصی - شمال و شمال‌شرقی سرزمین ایران - اختصاص داشته، و در نواحی مرکزی و جنوبی و غربی متداول نبوده است.

۹) در چند مورد که بسیار شاذ است حرف «مر» بر سر مفعول یا مسند بدون «را» پس از آن آمده است:

گویند آن کسها که ضعیف داشتگان بودند مر آنان که بزرگ‌منشی کردند (طبری ۶، ۱۴۶۰)

پس مر آن جفت ابداعی صورت ابداعی بوده است (جامع ۸۳)

۱۰) گاهی حرف «را» در جمله‌ای که فعل آن مجهول است می‌آید و این استعمال نیز به بعضی از متون این دوره منحصر است:

به خاطر گذشت که آن را ترجمه کرده آید (کلیله م ۲۵)

وی را از دیگر سخنان عفو کرده آید (بیهقی ۷۵)

۱۱) در جمله‌هائی که «فعل ناگذر» دارد، یعنی اثر فعل به نهاد جمله برمی‌گردد که به صورت مفعول ادا می‌شود. اگر نهاد با ضمیر مفعولی ادا نشود همیشه با حرف «را» همراه است:

پس ساره را حسد آمد (مجمل ۱۹۱)

چون خیر به عمر رسید آن او را بزرگ آمد (سیستان ۲۵۴)

۱۲) کلمهٔ «را» در بیان تعلق که معنی اصلی آن است در متون این دوره بسیار متداول است و به جای اضافهٔ ملکی یا تخصیصی به کار می‌رود. مثلاً «مرد را کلاه» به جای «کلاهِ مرد»، که امروز استعمال عام دارد. در این حال همیشه مضاف‌الیه (متمم اسم) پیش از مضاف (اسم)

می‌آید:

ملک را از آن منظر چشم به وی افتاد (سمص ۲۶۷)

شحنه را دل بر ایشان بسوخت (سمک ۱، ۲۶۲)

۱۳) گاهی کلمهٔ «را» برای بیان سبب و علت می‌آید:

به پیش مادر برخاست، حق مادر را (قصص ۱، ۱۴۰)

بر زمین مسجد نیفکندی، حفظ حرمت را (مجویری ۲۷۵)

۱۴) گاهی کلمهٔ «را» معانیِ برای، به قصد، به منظور و مانند آنها را می‌رساند:

برای:

یک شب سحرگاه استادامام را پسری در وجود آمد (اسرار ۸۶)

به قصد:

هیزم آورید سوختن ابراهیم را (تبا ۵۱)

به منظور:

نخستین بار که پیش من آمد زهر آورد تحفه را (سمت ۱۷۹)

۱۵) گاهی کلمهٔ «را» نشانهٔ متمم فعل (مفعول بواسطه) است در استعمال با بعضی از افعال، و این شیوه امروز متروک شده و به جای آن حرفهای اضافه مانند: از، به، با و مانند آنها به کار می‌رود ، به عبارت دیگر بعضی از فعلها در دورهٔ نخستین فارسی دری مفعول صریح می‌گرفته‌اند و امروز با مفعول بواسطه استعمال می‌شوند:

«را» به جای «از» در فعل پرسیدن:

پدر را پرسیدی که از کارها چه بهتر (قصص ۱، ۱۱۴)

او را از بند و زندان بپرسید (سمک ۱، ۵۸)

«را» به جای «به» در استعمال فعلهای گفتن و فرمودن:

همه قصهٔ خویش موسی را بگفتند (قصص ۱، ۴۹۶)

حسن مؤدب را فرمود تا بنوشت (اسرار ۱۰)

«را» به جای «به» در فعلهای متعدی دیگر:

بنمائیم ایشان را راههای ما (طبری ۶-۱۳۰)

استاد را در سرّ خبر آوردند (اسرار ۸۶)

«را» به جای «با» در فارسی امروز:

مرا مشورت کنید به کار من اندر (قصص ۱، ۵۶۹)

بیعت کردند پس از آن ابوالعباس عبدالله مأمون را (سیستان ۱۷۲)

۱۶) فعل «بودن» با حرف «را» معادل فعل «داشتن» است و این استعمال در متون این دوره عام است، یعنی بی‌استثناء در همه وجود دارد وگاهی کلمهٔ داشتن در این مورد مطلقاً به کار نمی‌رود:

خدای عزوجل یکی است و وی را همتا و انباز نیست و او را یار نیست (طبری ۱۳۰۷)

نیکوروئی مطلق یوسف را بود (کیمیا ۴۳۱)

۱۷) فعل «بایستن» هرگاه به معنی لازم بودن و ضرورت داشتن امری یا اجرای فعلی برای چیزی یا کسی باشد اسم یا ضمیری که این ضرورت برعهدهٔ اوست مفعول واقع می‌شود و در این حال گاه ضمیر متصل مفعولی به کار می‌رود و گاه اسم یا ضمیر جدا با کلمهٔ «را» می‌آید:

یحیی بن خالد را می‌باید رفت (برامکه ۴۷)

ما را هم امروز شراب باید خورد (بیهقی ۲۲۷)

مرا همی باید که قاتل دارا را ببینم (قصص ۲۲۲)

فعل «شایستن» نیز چنین است:

این انگشتری هم انگشت ملک را شاید (برامکه ۷)

۱۸) در مقامی که «را» در بیان سبب و علت به کار می‌رود گاهی برای تقویت مفهوم علت کلمات دیگری که دارای همین معنی است به جمله افزوده می‌شود. مانند:

برای... را، از برای... را، بهر... را، از بهر... را:

نبید چند مرا ده برای مستی را   که سیر گشتم ازین زیرکی و هشیاری

(تمهیدات ۱۵)

حق... از برای خرسندی دل وی را این آیتها بفرستاد (منثر ۲۶۶)

هر زدن بهر نوازش را بود   هر گله از شکر آگه می‌کند (مثنوی ۳، ۵۷)

هرگز من از بهر شما را دعا نکنم (مجید ۲، ۱۵۸)

و گاهی کلمهٔ «از» که آن نیز برای بیان علت است با «را» می‌آید:

بدان کوه سوگند یاد کرده است از فضیلت موسی را (مجید ۲، ۲۸۵)

و گاهی کلمات دیگری که معنی علت دارد نیز با «را» به کار می‌رود:

چاهی کند به مدینه جهت آب مسلمانان را (بلعمی ع ۹۲۰)

۱۹) در بعضی از متون این دوره هرگاه جمله متضمن بدل (یا عطف بیان) باشد کلمهٔ «را» تکرار می‌شود:

پیغامبر ع... پدر اسامه را، زیدبن حارثه را، امیری داد (بلعمی ع ۱۱۹)

طاهر یعقوب را برادر خویش را، بر سیستان خلیفت کرد (سیستان ۲۵۸)

۲۰) هرگاه جمله متضمن دو مفعول صریح معطوف به یکدیگر باشد نیز گاهی حرف «را» پس از هر یک تکرار می‌شود:

شاه سیستان... مؤبد مؤبدان را و بزرگان را پیش خواند (سیستان ۸۱)

زی

۱) کلمهٔ «زی»، در معنی «به سوی، به نزد» در بعضی از متون کهن این دوره به کار رفته است، اما در بسیاری از متنهای دیگر وجود ندارد. اصل این کلمه دانسته نیست و در متون

پهلوی که در دسترس ما بود دیده نشده. موارد استعمال آن در فارسی دری چنین است:

۲) معادل کلمات «به سوی، به جانب، به طرف»:

سپاه را آنجا دست بازدار و خود زی من آی (بلعمی)

و در شعر این دوره مکرر دیده می‌شود:

ای بخـارا شـاد بـاش و دیـر زی   میر زی تو میهمان آید همی (رودکی ۴۹۵)

۳) در معنی و مورد استعمال «نزد»:

حجت خویش زی خاص و عام پیدا همی کرد (سیستان ۲۸۷)

از همه ملکان زی آن مردمان آن دشمن‌تر که او کم عفوتر (بلعمی)

فرا

۱) کلمهٔ «فرا» پیشوندی است که بر سر بسیاری از کلمات فارسی نیز بر جای مانده است. مانند: فراخور، فرارسیدن.

۲) این کلمه در بعضی از متون این دوره مانند حرف اضافه به کار رفته و معنی «سوی» و «به» از آن برمی‌آید:

الهی: فردا دست من در دست فقیری ده... و بهشت فرا دیگران ده (طبقات ۹۳)

اندوه پدرت فرا سر آمد (پل ۹۰)

فرود - فرو

۱) دربارهٔ کلمات «فرود» و «فرو» به عنوان قید مکان گفتگو کردیم و اینجا به تکرار آن حاجت نیست.

۲) این دو کلمه به صورت پیشوند فعل نیز در این دوره مورد استعمال فراوان دارد و در این‌باره پیش از این بحث شده است.

کجا

۱) کلمهٔ «کجا» مرکب است از حرف پرسش «کو» و کلمهٔ گیاک (= جای). در فارسی دری این دو جزء به هم جوش خورده و به صورت کلمهٔ بسیط درآمده است.

۲) «کجا» در دو مورد و دو معنی به کار می‌رود:

۱،۲) یکی حرف استفهام از محل است که مرکب است؛ جزءِ اوّل آن پرسش است به طور عام و جزءِ دوم «جا» به معنی مکان و محل. و این مفهوم و مورد استعمال از آغاز دوران فارسی دری تاکنون تغییری نیافته است:

بیـاید شمـا راکـنون گفت راست   کـه آن بی‌بهـا اژدهـافش کجاست

(شاهنامه ۵۴)

و گاهی بدون فعل به کار می‌رود و مانند لفظ «کو» جانشین جمله می‌شود: من کجا و تو کجا؟ یعنی «کجا هستم» و «کجا هستی».

۲،۲) اما معنی و مورد استعمال دیگر این کلمه در دوران نخستین آن است که به جای

حرف ربط و موصول می‌آید و در این حال صلهٔ آن گاهی مکان است و گاهی زمان، و گاه چیزها و معانی دیگر:

موصول با صلهٔ مکان = جائی که:

هر کسی سوی آن ناحیت رفت کجا آن زنان به کار دارند (التفهیم ۲۵۱)

زمین عراقین... آن کجا میان جهان بود (طبری ۱۴۹)

موصول با صلهٔ زمان:

آن از ساعات معوج است کجا یابی اندر وی (التفهیم ۳۰۷)

موصول با صلهٔ چیزها و معانی دیگر:

آن عَلَم بزرگ کجا درفش کاویان خوانند گودرز را داد (طبری ۶۰۶)

که

۱) کلمهٔ «که» در فارسی دری حرف پرسش و حرف ربط و موصول است.

۲) کلمهٔ «که» را در نسخه‌های کهن فارسی دری در همهٔ معانی و موارد استعمال آن به صورتهای کی، کي، کیٓ، کي. کذ. که، کتابت کرده‌اند:

۱،۲) در تفسیر قرآن پاک گاهی به صورت کیٓ می‌آید.

خبر ده ما را کیٓ مر ترا کشته است (پاک ۱۰)

۲،۲) و گاهی به صورت کیٓ، کي:

چه باشد سزای آنکس کي این چنین کنند (پاک ۱۹)

۳،۲) گاهی در حالی که به کلمهٔ قبل متصل شده به صورت «ک» نوشته می‌شود: چنانک، ازیراک، بدانک.

۴،۲) در کتاب الابنیه عن حقایق الادویه نیز صورتهای کی، کی، کي، کیٓ، کی، کی به کار رفته است و در این صورتهای گوناگون موارد استعمال مختلف منظور نشده است. با حذف های بیان حرکت از آخر کلمه نیز چند بار آمده است: چنانک، آنک، هرک، ازآنک.

۵،۲) در کتاب هدایة‌المتعلمین صورتهای کتابت این کلمه چنین است: کی، کی، کي، ک، که.

۶،۲) در ترجمه تاریخ طبری نیز صورتهای متعدد ذیل دیده می‌شود: کی، کیٓ، کی، کي. و صورت «ک» در کلماتی مانند: چنانک، هرک، اینک = این که، و آنک، چندانک.

۷،۲) در کتاب حدودالعالم همه جا این کلمه به صورت «کی» نوشته شده جز در اتصال به کلمهٔ قبل مانند کلمات چونانک، ازانک، زیراک، چنانک، انک، چندانک.

۸،۲) در تفسیر قرآن کریم سورآبادی همه جا این کلمه به صورت «کی» نوشته شده است، جز در موردی که به کلمهٔ قبل متصل شده باشد: چنانک، انک، ازانک، بدانک.

۹،۲) صورت دیگری از کتابت این کلمه که در بسیاری از نسخه‌های کهن دیده می‌شود حذف هاءِ بیان حرکت و اتصال آن به کلمهٔ بعد است. این شیوه در هدایة‌المتعلمین، تفسیر قرآن مجید، تفسیر سورآبادی، ترجمه تفسیر طبری، ترجمهٔ تاریخ طبری، و حدودالعالم دیده

می‌شود. کبر = که بر، کسیاه = که سیاه، کهمی = که همی، کسوگند = که سوگند، کمصطفی = که مصطفی[۱] و این قدر برای مثال کافی است.

۳) از توجه به صورتهای گوناگون کتابت کلمهٔ «که» در متون کهن فارسی دری چنین برمی‌آید که مصوت آخر آن مانند کسرهٔ اشباع شده یا همچون یای مجهول به تلفظ می‌آمده است. اما در موردی که در اتصال به کلمهٔ قبل به صورت «ك» نوشته شده از روی متون نثر نمی‌توان به یقین دانست که صامت «ك» ساکن یا مکسور ادا می‌شده است و تنها مراجعه به تلفظ این کلمه در نظم است که می‌تواند این مشکل را حل کند زیرا که در بسیاری از متون منظوم به حکم وزن کاف را ساکن باید خواند. مثال:

آنک:

یک لخت خون بچهٔ تاکم فرست از آنک هم بوی مشک دارد و هم گونهٔ عقیق

(عماره مروزی)

چنانک:

که یارب مرسنائی را سنائی ده تو در حکمت

چنانک از وی به رشک افتد روان بوعلی سینا

(سنائی ۵۷)

وگاهی شاعران پس از کلمات دیگر نیز «که» را ساکن آورده به آخر کلمهٔ قبل ملحق کرده‌اند:

با سماع چنگ باش از چاشتگه تا آن زمانک

بر فلک پروین پدید آید چو سیمین شفترنگ

(عسجدی)

۴) هرگاه کلمهٔ بعد از «که» به مصوت بلندی آغاز شود مصوت آخر «که» حذف می‌شود و صامت «ك» که باقی می‌ماند به آن کلمه متصل می‌شود، مانند کلمات: آن، این، او، که با حفظ الف یا یی آن نوشته می‌شود:

علم دین حق را کان تأویل و باطن کتاب شریعت است به حفظ داشتم (جامع ۱۷)

حقا کاین گران و دشوار است (شقشقی ۸)

حقا کاو هست توبه پذیرنده (شقشی ۹)

گویندهٔ این علم کو علت فاعله است (جامع ۱۶)

۵) حرف ربط «که» به ضمیرهای جدا نیز می‌پیوندد و هاءِ بیان حرکت حذف می‌شود:

کمن:

و آن کمن برگزیدم شما را بر مردمان زمانه‌تان (= که من) (شقشی ۸)

کترا: این کترا یاد کردم از خبر مریم و زکریا = که ترا (شقشی ۷۱)

کشما: فرعون کشما را می‌شکنجه کردند = که شما (شقشی ۸)

۶) در مباحث مربوط به کلمهٔ «که» مراعات رسم‌الخط نسخه‌های گوناگون را لازم نشمردیم زیرا که در بحث ما تأثیری نداشت و موجب اشتباه خواننده می‌شد. بنابراین بدون توجه به اصل، همه جا این کلمه به صورت «که» نوشته شده است.

۷) دو مورد استعمال بسیار رایج کلمهٔ «که» آن است که عمل حرف ربط و موصول را انجام دهد. حرف ربط در اینجا به کلمه‌ای اطلاق می‌شود که دو جمله را به یکدیگر پیوند دهد، و موصول آن است که قسمتی از جمله را به قسمت دیگر وصل کند. این دو عمل حرف «که» از قدیمترین زمان در فارسی دری رایج بوده و تا امروز چه در زبان کتابت و چه در زبان جاری روزانه به یکسان متداول است.

۱،۷) «که» حرف ربط:

طبیب برخاست که بشود (اساس ۷)

دانستند که شیخ نخواهد ایستاد (اسرار ۱۶۱)

۲،۷) «که» موصول. در این مورد همیشه پس از یکی از کلمات: آن، این، هر، یای موصول، ای، ضمیرهای شخصی واقع می شود.

آن که = کسی که:

ای آن که غمگنی و سزاواری — وندر نهان سرشک همی باری

(رودکی ۴۹۵)

این که = چیزی که، آنچه:

این که می‌گویم به قدر فهم توست — مردم اندر حسرت فهم درست (مولوی)

هر که = کسی که، کسانی که:

هر که به آفتاب نزدیکتر بود در آفتاب متحیرتر بود (تذکره ۱۲۳)

یای موصول + که:

خاری که به من درخلد اندر سفر هند — به چون به حضر در کف من دستهٔ شب‌بوی

(فرخی ۳۶۶)

ای (خطاب) بدون ضمیرهای اشاره:

ای که از همت ورای چرخ اعظم گاه تست — کیمیای خواجگی در بندگی درگاه تست

(سنائی ۷۴۹)

ضمیرهای شخصی:

من که مسعود سعد سلمانم — زانچه گفتم همه پشیمانم (مسعود سعد)

تو که سود و زیان خود ندانی — به یاران کی رسی هیهات هیهات

(باباطاهر)

۸) یکی از معانی و موارد استعمال «که» در مقام سببیت و بیان علت است. کلمهٔ «که» در این معنی در تمامی متون این دوره مکرر دیده می‌شود:

ما در این مکه زندگانی نتوانیم کرد که سخت رنج می‌دادند (طبری ۱۶۶۹)
عقل را اختیار می‌کنم که بس نفیس جوهری است (جوامع ۲)

۹) گاهی این کلمه به معنی و به جای «بل» و «بلکه» به کار می‌رود. این استعمال در ادوار بعد نادر و گاهی متروک است. توجه باید داشت که در این مورد «که» همیشه پس از جملهٔ منفی می‌آید:

وگر گناه نخواهد ز ما و ما بکنیم نه بنده‌ایم خداوند را که قهاریم (ناصر ۷۱)
سخنها شنیده همه بازگفت نه بر آشکارا که بر راز گفت
(شاهنامه ۲۷۰۸)

۱۰) گاهی کلمهٔ «که» به معنی «کسی که» به کار می‌رود و این استعمال تنها در مقام مفعولی است:

که را بویهٔ وصلت ملک خیزد یکی جنبشی بایدش آسمانی
(دقیقی، پراکنده، ۱۶۶)

که را خرما نسازد خار سازد که را منبر نسازد دار سازد (ویس)

۱۱) گاهی کلمهٔ «که» پرسش را می‌رساند معادل «کدام کس» و «چه کسی». در تلفظ امروزی میان «که» پرسش و «که» ربط و موصول فرق است، به این معنی که هرگاه مراد ربط باشد کلمهٔ «که» بی تکیه ادا می‌شود و در مورد پرسش این کلمه تکیه دارد اما این نکته مربوط به هنگام قرائت نوشته‌هاست. در گفتار جاری کلمهٔ پرسش را «کی» و حرف ربط را «کِ» مکسور تلفظ می‌کنند:

تو که باشی که این دلیری کنی؟ (بخارا)

که را داد چیزی کز او باز نستد که را برگرفت او که نفکند بازش
(ناصر ۴۸۰)

۱۲) پس از کلمات سوگند موضوع سوگند با حرف «که» به آن کلمات می‌پیوندد:

به یزدان که تا در جهان زنده‌ام به درد سیاوش دل آگنده‌ام (شاهنامه ۶۸۵)

۱۳) حرف «که» اگر در معنی ربط و موصول باشد تنها بر سر ضمیرهای مفعولی درمی‌آید و به آنها می‌پیوندد، و در این حال متصل به ضمیر نوشته می‌شود و آن را مانند کاف مکسور ادا می‌کنند:

کِم = که مرا:

چه آن کز دلبرم آگاهی آرد چه آن کِم مژدگانی شاهی آرد (ویس ۴۱۸)

کِت = که ترا:

بچر کِت عنبرین بادا چراگاه بچم کِت آهنین بادا مفاصل (منوچهری ۸۷)

۱۴) اما هرگاه در معنی استفهام باشد به ضمیرهای فاعلی متصل می‌شود و در این صورت مصوت آخر «که» یعنی کسرهٔ اشباع شده مانند مصوت ممدود «ای = i» به تلفظ درمی‌آید:

چِیند = که هستند:

همی سرفرازند ایشان چِیند — به ایران و مازندران برچیند (شاهنامه)

۱۵) گاهی حرف «که» در مقام متمم صفت برتر می‌آید.

باری به مرگ میرند به که بر دست دشمن (طبری ۵۵۷)

غنا فاضلتر که فقر (معیری ۲۴)

۱۶) این کلمه به صورت «کی» نیز در کلمهٔ تمنی «کاشکی/کاجکی» نوشته می‌شود و تلفظ آن با همین صورت نیز نزد بسیاری از فارسی‌زبانان امروز معمول است:

هر کسی تمنا می‌کردند کاجکی به در خانهٔ ما فرود آمدی (طبری ۳۷۲)

کی

۱) کی به معنی چه وقت، کدام زمان.

۲،۱) در پرسش از زمان:

که بر من زمانه کی آید بسر — که را باشد این تخت و تاج و کمر؟ (شاهنامه ۳۹)

۳،۱) گاهی مفهوم نفی و انکار از آن برمی‌آید، یعنی «هرگز نخواهد شد»:

رو تا قیامت آید زاری کن — کی رفته را به زاری باز آری (رودکی ۴۹۶)

۴،۱) این کلمه با همین تلفظ مرکب از حرف ربط «که» و حرف خطاب «ای» به جای «که ای» است و گاهی به صورت «کای» نوشته می‌شود:

وراگفت کی گیو شاد آمدی — خرد را چو شایسته داد آمدی (شاهنامه)

مگر

۱) کلمهٔ «مگر» حرف استثناء است معادل «جز» و «غیر از» در فارسی امروز. موارد استعمال آن در فارسی دری از این قرار است:

۲) «مگر» معادل «جز» در بیان استثناء به کار می‌رود:

راست نگردد پیامبری مگر به تمامی اندام و جوارح (سجستانی ۷۳)

از دنیاوی آنچه بود ترک کردم مگر اندک ضروری (سفر ۲)

۳) «مگر» در بیان احتمال معادل «شاید» در فارسی امروز:

گفتند بباشید تا مگر توبه کند (طبری ۱۵۵)

مگر آن را بر دلیری و بی‌حرمتی حمل فرموده است (کلیله م ۱۰۴)

۴) در پرسشی که انتظار جواب مثبت می‌رود:

صاحب شرع مرا خبر داده است. مگر شما او را نمی‌دانید؟ (تذکره ۴۷)

مگر احوال بنده و ولایت کرمان ملک را نیک معلوم نیست (سیاست‌نامه ۸۹)

۵) گاهی در حکایت از واقعه یا داستانی کلمهٔ «مگر» می‌آید که به نقل آن صورت گمان ببخشد، نظیر عبارتهای «شنیدم» یا «آورده‌اند» یا «گفته‌اند»:

مگر روزی شاه شمیران بر منظر نشسته بود (نوروز ۱۰۴)
مگر یکی از اقربای قابوس وشمگیر را... عارضه پدید آمد (مرزبانی ۱۴)

۶) گاهی پس از «مگر» حرف ربط «که» می‌آید و همان معنی استثناء آن حاصل می‌شود:

گر عاقلی چو کردی مجروح پشت دشمن　　مرهم منه بدو بر هرگز مگر که زوبین (ناصر ۲۳۶)

۷) گاهی نیز حرف ربط مرکب «آنکه» در پس آن می‌آید که همچنان معنی استثناء می‌دهد:

وای بر داور زمین از داورِ آسمان...: مگر آنکه داد دهد (نصیحةالملوک ۱۲)

و (حرف عطف)

۱) حرفی که دو کلمه یا دو جمله را به یکدیگر عطف می‌کند در خط فارسی به صورت «و» نوشته می‌شود که تلفظ آن در زبان گفتار مانند «ه» یا همزهٔ مضموم است. اما غالباً در قرائت نوشته‌ها به شکل صامت لب و دندانی آوائی ادا می‌شود.

۲) در خط فارسی دری صورت کتابت این کلمه «و» است. اما در شعر فارسی همه جا (جز در آغاز بیت یا مصراع) به حکم وزن مانند همزهٔ مضموم (اُ) تلفظ می‌شود.

در این باب شمس قیس رازی در المعجم می‌نویسد:

«واو غیر ملفوظ سه نوع است: واو عطف و واو بیان ضمه و واو اشمام ضمه. اما واو عطف چنانکه دلدار و دل، و نیک و بد، و دشمن و دوست، که این واوات در لفظ نیارند، و فتحهٔ آن را به ضمه بدل کنند و به ماقبل آن دهند، مگر جائی که به تحقیق آن احتیاج افتد چنانکه:

رفتی و اگر بازنیائی چکنم

و چنانکه رودکی گفته است:

سپید برف برآمد به کوهسار سیاه　　و چون درون شد آن سرو بوستان‌آرای

و تصریح آن بر این وجه مهجورالاستعمال است نزدیک متأخران شعرا.» (المعجم چاپ تهران، ص ۹۷)

از بیان شمس قیس رازی پیداست که او این کلمه را در فارسی همان واو عطف عربی می‌داند. اما یقین نیست که تلفظ این حرف در زمان رودکی و فردوسی چنانکه شمس قیس پنداشته است مانند واو مفتوح عربی بوده یا «در آغاز مصراع و بیت» مانند همزهٔ مضموم تلفظ می‌شده، و این تردید با رسم‌الخط دیگری که در چند نسخهٔ خطی بسیار کهن (کتابت در حدود اوایل قرن چهارم تا قرن پنجم) متداول بوده است تقویت می‌شود.

۳) از جمله مآخذی که این کلمه را به خلاف شیوهٔ اکثر کاتبان به صورت همزهٔ مضموم با نشانهٔ واو پس از همزه ثبت کرده‌اند چهار نسخه را ذکر می‌کنیم:

۱) ترجمهٔ قرآن موزهٔ پارس　　۲) بخشی از تفسیری کهن

۳) تفسیر قرآن مجید　　۴) تفسیر شنقشی

۱،۳) ترجمهٔ قرآن موزهٔ پارس تاریخ ندارد. اما از قرائن بسیار برمی‌آید که کتابت آن از اوائل قرن پنجم جدیدتر نیست. در این کتاب در موارد فراوان حرف عطف به صورت «او» نوشته شده اگر چه گاهی هم با نشانهٔ «و» آمده است:

اگر فاز (= باز) نه‌ایستید بکشیم شما را به سنگ، او برسد به شما از ما عذابی دردناک (پارس ۱۸۸)

۲،۳) نسخهٔ دیگری که بنابر عقیدهٔ مرحوم استاد مینوی کتابت آن پیش از سال چهارصد هجری انجام یافته و در هر حال از اوایل قرن پنجم تجاوز نمی‌کند تفسیری از قرآن مجید است که در این کتاب نیز مکرر حرف عطف با املای «او» ثبت است.

هزار سال نوروز بخور او مهرگان (کهن ۱۲)

او نیز کافران مر بتان را تا نبینند نپرستند (کهن ۴۸)

۳،۳) در نسخهٔ تفسیر بسیار قدیم که کتابت آن در سال ۶۲۸ انجام گرفته نیز در موارد بسیار متعدد از ترجمه‌های آیات در مقابل حرف «واو عطف» صورت «او» نوشته شده است:

وَلا یَأْتُونَکَ بِمثل = او نیارند بت‌پرستان داستانی (سعد ۱، ۲۷۹)

وَدخل المدینةَ = او درآمد در آن شهر (سعد ۱، ۳۸۸)

۴،۳) جای دیگری که حرف عطف به صورت «او» ثبت شده در تفسیری کهن است که قسمتی از آن به دست آمده و تاریخ آن ظاهراً از اوایل قرن پنجم جدیدتر نیست و آن را با نشانهٔ «شقشی» یاد کرده‌ایم. در این ترجمه و تفسیر در موارد متعدد کلمهٔ «او» در مقابل واو عطف ابتدای آیات آمده است:

ولا تلبسوا الحق بالباطل (بقره ۴۲) = او نگرید بنه پوشید حق را صفت محمد به صفت دجال (شقشی)

و اذکروا اذجعلکم خلفاء (اعراف ۷۴) = او یاد کنید که کردست شما را خلیفت کردگان اندر زمین (شقشی ۱۸۴)

در این نسخه روی همزهٔ این کلمه گاهی فتحه و گاهی کسره گذاشته شده است.

۴) در نسخه‌های خطی دیگری که کتابت آنها در قرون پنجم و ششم انجام گرفته است نیز این رسم‌الخط دیده می‌شود و شاید که در بسیاری از نوشته‌های کهن چنین بوده و کاتبان در دوره‌های جدیدتر این شیوه را تغییر داده و به نشانهٔ «و» که با رسم‌الخط عربی این کلمه یکسان است تبدیل کرده باشند.

در هر حال حرف عطف در فارسی دری، چنانکه در شعر و در گفتار امروزی فارسی‌زبانان ادا می‌شود همزهٔ مضموم یا مصوت «ه» است که به صامت آخر کلمه می‌پیوندد و از ریشهٔ این لفظ در زبانهای ایرانی باستان و میانه سرچشمه گرفته است و تلفظ آن مانند واو مفتوح مأخوذ از عربی است.

هر

۱) کلمهٔ «هر» صفت یا ضمیر مبهم است و همیشه با کلماتی مانند «که» و «چه» یا اسمهای

معنی و قیود به کار می‌رود:

۲) هر که، به معنی هر کس، همهٔ کسان: ضمیر مبهم است.

هر که طهور و شستن بسیار کند نماز نیز بسیار کند (سجستانی ۹۵)

هر که به مقصد رسید شایستهٔ پیری شد (اسرار ۵۵)

۳) هر چه: تمامی چیزها یا معانی:

هر چه از اشربه و ادویه خواجه فرمودی بدو دادندی (عروضی ۱۲۸)

هر چه داشت از مال دنیا در راه شیخ صرف کرد (اسرار ۲۱۱)

۴) گاهی پس از کلمهٔ «هر» صفت اشارهٔ «آن» درمی‌آید و فعل آن به صیغهٔ جمع است.

هر آن کسی که از مردمان نجران با تو مناظره کنند و حجت گیرند... (طبری ۲۲۷)

۵) هر یک، هر یکی، با فعل جمع:

پس ولید ایشان را جمع کرد و هر یک پاسخی دادند (مجمل ۲۹۸)

۶) «هر یکی» با فعل به صیغهٔ مفرد:

هر یکی قصری است آراسته (سمر ۱۷)

۷) هر یکی با فعل به صیغهٔ جمع:

هر یکی از ایشان خویش ستان بکشند و برگردند و به زفان چیزی می‌گویند تا آن وقت که مانده گردند (هدایه ۱۷۳)

۸) هر که، هر کس، هر کسی. فعل جمله‌هائی که نهاد آنها یکی از این ترکیبات باشد در آثار این دوره گاهی مفرد و گاهی به صیغهٔ جمع می‌آید:

۹) فعل «هر که» با صیغهٔ جمع:

هر که از شما طاقت مشاهدهٔ بایزید ندارید بیرون باشید (تذکره ۱۴۱)

۱۰) فعل «هر کس، هر کسی» به صیغهٔ جمع:

هر کس از سر اعتقاد سخنی می‌گفتند (زنده ۱۰۱) هر کسی تمنا می‌کردند (طبری ۳۷۲)

۱۱) فعل متعلق به «هر کسی» و «هر کس» به صیغهٔ مفرد:

به کمال او هر کسی نرسد (قابوس ۱۱۱)

هر کس که این خبر می‌شنید بیمی و ترسی از پیغامبر در دل او می‌افتاد (طبری ۳۷۱)

۱۲) «هر که» با فعل به صیغهٔ مفرد:

هر که خردمند است ایدون باید که زمانهٔ خویش را بداند (قابوس ۲۵۳)

۱۳) هر یک، هر یکی، فعل آن مفرد می‌آید:

هر یک جسمی است یکسان (اعراض ۵۳)

بگوی که چیست هر یکی ازین (جامع ۱۳۵)

۱۴) کلمهٔ «هر» گاهی بر سر عدد در می‌آید و در این حال قید تأکید است.

ما هر سه فرمان تو کردیم (طبری ۹۶)

۱۵) هرگاه کلمهٔ «هر» به صورت صفت مبهم به کار رود گاهی موصوف آن با یای نکره می‌آید و گاهی مجرد از آن است:

۱۵، ۱) مجرد از یای نکره:

هر حاجت که در آن روز خواهند... باری رواکند (سمر ۲)

۱۵، ۲) با یای نکره:

هر هنری و فضلی روزی به کار آید (قابوس ۱۳۴)

۱۶) اسمی که پس از «هر» می‌آید گاهی به صیغهٔ جمع است:

ازین گونه هرماهیان صد جوان   ازیشان همی یافتندی روان (شاهنامه ۳۶۰)

موافق شرایع و ادیان هر انبیاست (جهانگشا ۱: ۴۴)

همه

۱) در فارسی دری کلمهٔ «همه» گاهی ضمیر مبهم، گاهی صفت، و گاهی قید است.

۲) گاهی مرجع ضمیر مبهم «همه» جاندار و گاهی چیزها و معانی است.

۲، ۱) هرگاه ضمیر مبهم «همه» در مقام نهاد جاندار باشد فعل مربوط به آن جمع آورده می‌شود:

بت پرستی گرفته‌ایم همه   این جهان چون بت است و ما شمنیم

(رودکی ۵۳۹)

همه تا قعر دوزخ همی شدند (بلعمی ۲۲۴)

۲، ۲) هرگاه مرجع ضمیر «همه» چیز، یا معانی باشد فعل مربوط به آن به صیغهٔ مفرد می‌آید:

این حرکات، همه در مردم ظاهرست (سجستانی ۳۰)

۳) کلمهٔ «همه» گاهی صفت مبهم است و پیش از موصوف می‌آید و هرگاه موصوف آن جمع باشد با کسرهٔ اضافه به آن می‌پیوندد:

خدای عزوجل همهٔ آدمیان را نیکوئی در چشم و ابرو آفرید (قابوس ۱۱۲)

همهٔ بزرگان درگاه به نزدیک او رفتند (بیهقی ۳۱۵)

۴) گاهی صفت مبهم «همه» با موصوف مفرد و مقدم بر آن می‌آید و در این حال گاه کسرهٔ اضافه ندارد:

بر خدای عزوجل همه چیز آسان است (طبری ۹۲)

همه شب در غم آن می‌نالید (کلیله م ۱: ۳۵۱)

۵) گاه موصوف آن مفرد است و با کسرهٔ اضافه به موصوف می‌پیوندد:

همهٔ شهر در معالجت آن عاجز آمده‌اند (کلیله م ۱: ۳۰۶)

۶) گاهی «همه» قید چگونگی یا متمم فعل است و مفهوم «کلاً» و «مجموعاً» از آن برمی‌آید:

اسطوانه‌ها همه رخام است (سفر ۲۱)

۷) کلمهٔ مرکب «اگر همه» به معنی «حتی اگر» به کار می‌رود:

دعای سَم رسیده رد نکنی اگر همه کافر باشد (طبقی ۲۵۲)

۸) همگان جمع همه است و به معنی همهٔ کسان و تمامی اشخاص می‌آید، این صورت جمع به «ان» با ابقای صامت آخرین (k/g) در فارسی میانه است یعنی hamag که در صورت مفرد چون در آخر کلمه قرار دارد ساقط شده اما در میان کلمه باقی مانده است:

همه چیز همگان دانند و همگان هنوز از مادر نزاده‌اند (قابوس ۳۹)

۹) همگنان ظاهراً جمع همگن است که خود مخفف همگین باشد. این کلمه به همین صورت و به همان معنی همگان در بسیاری از متون قدیم آمده و گاهی در متن واحد هر دو صورت دیده می‌شود:

مـر مـرا حـاجت آمـدست امـروز به سخن گفتن شما همگان (مرجعی ۲۶۷)

تنها در بعضی از موارد استعمال به نظر می‌رسد که همگنان به معنی «هم‌پایگان» و گروهی که در مرتبه و مقام واحد هستند به کار رفته باشد:

چون بخواند همگنان خیره ماندند (کلیله م ۱ ۳۵)

۱۰) همگی نیز به همان معنی عموم و کل می‌آید:

جبریل بیامد و پری بزد... و همگی هلاک شدند (سبا)

هیچ، هیچکس

۱) کلمهٔ «هیچ» در فارسی دری به دو صورت «ایچ» بیشتر در شعر و «هیچ» در نظم و نثر دیده می‌شود، قید نفی است و همیشه با فعل منفی به کار می‌رود و غالباً در ترکیب به شکل «هیچکس و هیچیک» مستعمل است.

۲) فعلی که در جمله با نهاد هیچ کس به کار می‌رود گاهی به صیغهٔ جمع است:

هیچ کس باز مصر نرفته بودند (طبری ۶۷)

هیچ کس از ایشان بیدار نگشتند (مجمل ۲۴۱)

۳) اما در این مورد گاهی نیز فعل مفرد می‌آید:

هیچکس نرهد ازان آب از فرمان خدای (طبری ۱۳۸۲)

هیچکس تدبیر معالجت این ندانند (رامکه ۲۸)

۴) کلمهٔ مرکب «هیچیک» نیز با فعل مفرد به کار می‌رود:

هیچیک از ایشان مسلمان نشد (طبری ۱۵۰۶)

یای وحدت و یای موصول

۱) دو کلمه یا دو مصوت ممدود «ـِ ی»، که در تلفظ امروزی درست مانند یکدیگرند و هر دو به صورت پسوند اسم یا گروه اسمی به کار می‌روند از دیرباز مورد بحث دانشمندان

ایرانی و خارجی بوده است. از این دو یکی نشانهٔ وحدت یا تنکیر است که آن را در فارسی «یای نکره» می‌خوانند و دیگری آن است که غالباً با حرف ربط «که» استعمال می‌شود و بعضی آن را «یای تعریف» و «یای ربط» و «یای اشاره» خوانده‌اند.

۲) یای نکره یا یای وحدت یکی است و اصل آن عدد یک است. این کلمه در فارسی دری به صورت «ای = ی» به کار رفته است.

۳) کلمهٔ «ای» وحدت هرگاه در فارسی دری به اسم مفرد ملحق شود هم مفهوم وحدت و هم معنی تنکیر را در بر دارد: طبیبی را حاضر آوردند. اما هرگاه به اسمی که به صیغهٔ جمع است بپیوندد تنها مفهوم تنکیر از آن برمی‌آید: طبیبانی را حاضر آوردند. یعنی بیش از یک طبیب غیر معهود و ناشناخته.

۴) اما کلمهٔ دیگر که آن را «یای تعریف» و «یای معرفه» و «یای اشارت» خوانده‌اند نه مفهوم وحدت و نه معنی معرفه را در بر دارد. بعضی آن را «حرف ربط تعریف» خوانده‌اند و این باز به صواب نزدیکتر است:

کسی نداند که آن از کجاست (قابوس ۱۹۲)

۵) میان زبان‌شناسان و محققان دربارهٔ ریشهٔ یای وحدت و نکره اختلاف‌نظر وجود دارد[۱]

این دو کاربرد در دورهٔ مورد مطالعهٔ ما به قدری مختلف است که به آسانی نمی‌توان هر دو را یک کلمه و از اصل واحد شمرد، اگر چه در تلفظ امروزی هر دو مانند کلمهٔ واحدی ادا می‌شوند.

این کلمه و مورد استعمال آن درست مانند موصول (الذی/ التی) در زبان تازی است، و مثل این کلمات در عربی ضمناً مفهوم معرفه را نیز در بر دارد و به این طریق می‌بینیم که با یای نکره از دو ریشهٔ جداگانه منشعب شده‌اند و اگرچه در لفظ بکلی بر اثر تحول حروف یکسان شده‌اند، اما در معنی و مورد استعمال دو مفهوم مختلف را بیان می‌کنند که یکی تنکیر و یکی تعریف است.

۶) اما در فارسی دری به خلاف فارسی میانه این کلمه همیشه همراه «که» ربط می‌آید و این امر نتیجهٔ ضعیف شدن جثهٔ لفظ است که در ذهن گویندگان برای ادای مقصود کافی نبوده و مشابهت لفظی آن با دو کلمهٔ دیگر که یکی کسرهٔ اضافه و دیگری یای نکره خوانده می‌شود نیز شاید موجب اشتباه و محتاج تقویت و تصریح شده و در حقیقت حرف مرکبی به وجود آورده که باید مجموع دو جزء آن را حرف اضافهٔ مضاعف دانست.

۷) استعمال موصول (که حرف مضاعف است) از قدیمترین دورهٔ فارسی دری تا امروز رواج تام دارد.

---

۱۱ - رجوع شود به تاریخ زبان جلد سوم صفحهٔ ۴۴۰

از زیتی که از زرینه و سیمینه باشد... بنده را نیست (سیاست د، ۲۹۰)

هر فرومایه‌ای باک ندارد که لقب پادشاه و وزیر بر خویشتن نهد (سیاست د، ۱۸۹)

۸) هرگاه صفت یا ضمیر اشاره با اسم همراه باشد «ای = i» موصول غالباً به کار نمی‌رود:

آن چیز که رعیت را نشاید پادشاه را هم نشاید (قابوس ۱۹۰)

۹) گاهی حرف «که» تنها و بدون موصول می‌آید:

درم که ازو گرد آید راست چون سود است (قابوس ۱۹۹)

۱۰) گاهی، اگرچه به ندرت، میان صفت اشاره و «ی» موصول جمع می‌شود:

هر آن پادشاهی که خواهد تا خانهٔ او برجای بماند... (سیاست د، ۲۵۱)

۱۱) یای نکره گاهی به صورت کسره نوشته می‌شود و گاهی به نظر می‌رسد که حذف آن نشانهٔ گویش خاصی باشد. این گونه حذف در کتاب طبقات‌الصوفیه مکرر دیده می‌شود که اگر رسم‌الخط کاتب نسخه نباشد گویش محلی (شاید هرات) است:

روزگارِ از شبلی سخنان به من همی رسید (طبقات ۲۵۴)

خبر وفات محمدیوسف به بصره رسید به غمِ رسیدم که صفت نتوانم کرد (طبقات ۲۳۸)

ساختمان جمله

جمله و اجزاءِ آن

۱) در بحث ازساختمان جمله نخست لازم است که بعضی از اصطلاحاتی که در طی آن می‌آید، اگرچه ساده و معروف ذهن خوانندگان باشد، به اختصار شرح داده شود:

الف) هر جملهٔ ساده و مستقل خبری از دو قسمت اصلی تشکیل می‌شود: یکی قسمتی است که دربارهٔ آن حکمی می‌شود به ایجاب یا سلب، دیگری حکمی یا اسنادی است که دربارهٔ آن ذکر می‌شود. قسمت اول را نهاد و قسمت دوم راگزاره می‌خوانیم.

ب) هستهٔ اصلی نهاد اسم یا ضمیر است و وابسته‌های آن ممکن است صفت، یا متمم اسم، یعنی مضاف‌الیه، یا متمم با حرف اضافه باشد:

مردی رشید ـ رشید صفت (مرد) است

مرد کار ـ کار متمم اسم یا مضاف‌الیه اسم (مرد) است

مردی از بزرگان ـ از بزرگان متمم اسم با حرف اضافهٔ «از» است

به جای هر یک از اجزاءِ وابستهٔ مذکور در فوق ممکن است یک گروه اسمی شامل چند کلمه بیاید که مجموع آنها در حکم یک واحد از اجزاءِ جمله شمرده می‌شود.

ج) قسمت دیگر جمله که «گزاره» خوانده شد نیز دارای یک هستهٔ اصلی است که فعل است و وابسته‌های آن عبارتند از مفعول (هرگاه فعل جمله متعدی باشد) و متمم فعل (که با یک حرف اضافه می‌آید)، و قید، و صفتی که به نهاد اسناد داده می‌شود (هرگاه فعل اسنادی باشد).

دانشجو کتاب خرید ـ کتاب مفعول است

استاد به دانشکده آمده ـ به دانشکده متمم فعل است

استاد زود آمد ـ زود قید است

درخت بلند است ـ بلند صفتی است که به درخت منسوب شده؛ مسند است

اینجا نیز هر یک از اجزاءِ وابستهٔ مذکور ممکن است به جای کلمهٔ واحد شامل چند کلمه، یعنی گروه اسمی باشد.

ترتیب اجزاءِ جمله

در فارسی دری

۲) در فارسی دری دورهٔ نخستین (از آغاز تا اوایل قرن هفتم) ساختمان جمله از نظر ترتیب اجزاءِ آن نسبت به ادوار بعد آزادی بیشتری دارد. از آن پس در دورهٔ فارسی درسی و فارسی قرون اخیر نوعی یکنواختی و تحجر در ترتیب اجزاءِ جمله روی داده است. تنوع ترتیب این اجزاء در دورهٔ اول که نتیجهٔ عوامل مختلف مانند سادگی و پیروی از شیوهٔ طبیعی گفتار و تأثیر ساختمان عربی در ترجمه‌های قرآن، و مانند آنهاست، به اندازه‌ای است که طبقه‌بندی انواع آنها را دشوار می‌سازد.

۳) ترتیبی که در آثار منثور این دوران خاصه در کتابهائی که موضوع آنها حکایت و تاریخ است رایجتر و متداول‌تر است این است که هستهٔ نهاد (اسم، ضمیر) در آغاز، وابسته‌های نهاد (صفت، متمم اسم) پس از آن، اجزاء گزاره (مفعول یا مسند، متمم مفعول، متمم فعل، قید) پیش از فعل، و فعل در پایان جمله قرار گیرد.

۱،۳) در جملهٔ ساده با فعل لازم که از دو جزء مرکب است غالباً نهاد در آغاز و پیش از فعل درمی‌آید:

امیر بدید (قابوس ۸۳) موسی دعا کرد (ابا ۲۱۴)

و هرگاه متمم فعل نیز وجود داشته باشد میان نهاد و فعل قرار می‌گیرد:

ملاحان در دجله اوفتادند (قابوس ۳۱) من از مجلس بیرون آمدم (اسرار ۱۳۸)

۲،۳) هرگاه فعل جمله متعدی باشد کوتاهترین صورت جمله و ترتیب آن چنین است:

فاعل + مفعول + فعل

عضد قاضی را بخواند (سیاست ۱۱۰) من ایشان را عقوبت نمی‌کنم (قصص ۳۰۸)

۳،۳) قید نیز گاهی پیش از فعل قرار می‌گیرد:

ایزد تعالی عمر دنیا از اول تا آخر دوازده هزار سال نهاد (مجمل ۲۲)

۴،۳) و گاهی پس از آن:

سه روز درنگ کردند آنجای (مجد ۴۷)

۵،۳) در موارد متعدد دیگر که محتاج ذکر و آوردن مثال نیست صورت ترتیبی اجزاءِ جمله عبارت از قرار گرفتن نهاد در آغاز و فعل در پایان و همهٔ وابسته‌های نهاد و گزاره میان این دو جزءِ اصلی جمله است.

این ترتیب به تدریج بر صورتهای دیگر ساختمان جمله غلبه می‌یابد و در ادوار بعد رایجترین و متداولترین صورت بیان مطلب می‌شود، چنانکه به جای خود خواهد آمد.

۴) اما از مختصات شیوه‌ای که در ساخت عبارات آثار این دوره وجود دارد آزادی ترتیب اجزاءِ جمله است، اعم از مواردی که به اقتضای اغراض بلاغی جمله ترتیبی خلاف نظم عادی یافته یا نویسندگان به حکم سادگی و پیروی از گفتار عادی روزانه در نوشته‌های خود مقید به رعایت ساختمان واحد و ثابتی در ترتیب جمله نبوده‌اند.

بعضی از انواع ترتیب اجزاءِ جمله که در دورهٔ مورد بحث ما متداول بوده و در دوره‌های بعد جای خود را به نظم واحد داده‌اند از این قرار است:

۱،۴) تقدیم فعل بر فاعل و اجزاءِ دیگر جمله:

پوشیده است علم او بر اهل آسمان و زمین (بلعمی ۲۷)

عاجزند علما از دانستن این حروف (سعید ۱، ۲۹۸)

۲،۴) تقدیم فعل بر مفعول:

ابلیس سجده نکرد آدم را (بلعمی ۷۵)

پس یعقوب... علتی صعب پیش آمد او را (سیستان ۲۳۴)

۳،۴) تقدیم فعل بر قید:

پسران و دختران آمدندش بسیار (بلعمی ۱۱۰)

(باطنیان) بر هر جایگاه دعوت همی کردند پنهان (مجمل ۳۲۹)

۴،۴) تقدیم فعل بر متمم فعل:

خدای تعالی فریشتگان را بمیراند به هوا اندر (بلعمی ۶۳)

من شما را از ایشان برهانم به قدرت خویش (طبری ۵۲۵)

۵،۴) مفعول که ضمیر پیوسته است پس از فعل می‌آید:

خدای (عزوجل) فرمایدش که بازگرد از مشرق (بلعمی ۶۰)

بدادیمش پیامبری (مصر ۳۴)

۶،۴) گاهی صفت یا بدل مفعول بعد از فعل می‌آید:

ولید را فرمود، امیر مدینه، تابیعت ازین چهار کس بستاند (مجمل ۲۹۸)

ایزد تعالی اسرافیل را زنده گرداند، صاحب صور را (طبری ۳۲۴)

و گاهی پیش از آن:

جماعتی از خویشان را، مردان دلیر، آنجا فرستاد (سمک ۳۳۹)

مر عیسی را، پسر مریم را، کرامت کردیم به عجایبها و نشانیها (کهف ۷)

۷،۴) تقدیم مفعول بر فاعل و فعل:

معتمد را برادر به جنون متهم کرد (بیان ۲۳۵)

ادریس ع را خدای عز و علا سوی ایشان فرستاد (قصص ۱۱)

۸،۴) گاهی قید در آغاز جمله قرار می‌گیرد:

بحقیقت ندانستم از وی چیزی (التفهیم ۲۵۸)

روزی به میدان رفت که گوی زند (قابوس ۹۶)

۹،۴) صفت مسندالیه در جمله‌های اسنادی بعد از فعل (رابطه) می‌آید:

رئیسی بود محتشم (سیاست د. ۱۹۷)

در آن صحرا دیواربستی بود ویران (سیاست د. ۱۹۴)

جمله اسمی

۵) در فارسی دری و نوشتاری امروز جملهٔ اسنادی لااقل دارای سه جزء است: دیوار سفید است

که جزءِ اول را مسندالیه و جزء دومِ را مسند و سومی را رابطه می‌خوانند و این سومی در گویشهای شهرستانها به صورتهای اَ = a، وا = ea، وا = ae، و واس = eas ادا می‌شود:

۱،۵) در دورهٔ اول فارسی دری که موضوع بحث ماست و آن را دورهٔ تکوین خواندیم البته همه جا کلمهٔ «است» رابطه (دیگر کس مفرد مضارع از فعل بودن) ثبت شده است (جز در مواردی که ذکر خواهد شد) اما به یقین نمی‌توان دانست که در گفتار عادی نواحی مختلف این سرزمین کلمهٔ مزبور چگونه تلفظ می‌شده است. ابن‌سینا در بیان رابطهٔ نسبت در قضایا اشاره به این نکته و تصریح کرده که این کلمه یعنی نشانهٔ اسناد در تداول عام فتحهٔ آخر کلمه است.

۲،۵) امروز نیز در بعضی از نواحی ایران و بعضی از نواحی فارسی‌زبان بیرون از مرزهای ایران نشانهٔ اسناد فتحهٔ آخر کلمه است، اگرچه در تلفظ رسمی مرکز و نواحی دیگر این فتحه به کسره تبدیل شده است:

دیوار سفید است: دیوار سفیدَ. دیوار سفیدِ.

جملهٔ اسمی در فارسی دری

۶) جملهٔ اسمی در فارسی دری صورتهای گوناگون و موارد استعمال مختلف دارد. از این قرار:

۱،۶) در جمله‌های اسنادی که مسند آنها صفت برتر است گاهی فعل (رابطه) محذوف

است. این گونه جمله‌ها را «جملهٔ اسمی» می‌خوانیم:

از همهٔ خلق به ابراهیم آن حقتر که... (قصص ۲۵۶)

هر که در این معنی کاملتر فضیلت او بر امثال خود زیادت‌تر (حالات ۲)

۲،۶) در این گونه جمله‌ها گاهی صفت برتر که مسند است متممی با حرف اضافهٔ «از» دارد:

آتش فاضلتر از گِل (قصص ۶۹)

به مردی کشته شویم به از آن که اسیر (سیستان ۲۵۵)

۳،۶) در جمله‌های اسمی با صفت برتر گاهی متمم صفت با حرف «که» می‌آید:

باری به مرگ میرند به که بر دست دشمن (قصص ۵۵۷)

غنا فاضلتر که فقر (مصری ۲۴)

۴،۶) در جمله‌هائی که با ادوات تشبیه و قید مقدار «چنین، چنان، همچنان، چندان» همراه است فعل به قرینهٔ جملهٔ قبل حذف می‌شود:

ما را قحط افتاد همچنان که همه خلق را (قصص ۳۰۵)

آن کنیسه‌ای بود که ترساآن آن را معظم داشتند چنان که عرب کعبه را (قصص ۲۳۲)

۵،۶) پس از فعل دیدن گروه‌های اسمی می‌آید که وضع و حالت مفعول را بیان می‌کند و در این مورد باید آنها را «عبارت وصفی» خواند:

حوا را به بالین خویش دید نشسته بر تخت (قصص ۷۲)

او را دید زرد گشته و نحیف شده و چشم از گریه در مغاک افتاده (تذکره ۳۲)

۶،۶) فعل «یافتن» نیز گاهی جملهٔ وصفی، یعنی گروه اسمی، می‌پذیرد که بیان وضع و حالت مفعول است:

اسماعیل را یافت بر سر کوهی نشسته (قصص ۲۳۹)

وی را یافت بر خاک خفته و دُرّه زیر سر نهاده (مصری ۲۹۷)

۷،۶) گاهی در بیان تعلق و ملکیت فعل اسنادی حذف می‌شود:

ز من جُستن و ره نمودن ز تو   به جان آمدن جان فزودن ز تو (نظامی)

خواندن از تو و رسانیدن از من (ابیا ۷۲)

۷) گاهی فعل یا اجزاءِ دیگر جمله میان صفت و موصوف فاصله می‌شود:

در همسایگی ما دخترکی است یتیمه (اسرار ۱۲۳) کوهها پدیدار آمد بزرگ (طبری ۵۲۸)

۸) حرف پرسش «کو» همیشه در جملهٔ اسمی استفهامی درمی‌آید و هیچ گاه در این گونه جمله‌ها فعل (یا رابطه) به کار نمی‌رود:

دست به بر رگ او تیز روان کن تگ او ای دم تو رونق ما رونق بازار تو کو

(شمس ۵، ۲۱)

هنگامی که پدر با هوش آمد گفت: یوسف کو، راحت دل و جان من کو، چشم و چراغ من کو

(قصص ۱۴۱)

۹) قید پرسش از مکان که کلمهٔ «کجا»ست گاهی در بیان ناپیدائی کسی یا چیزی با حذف فعل (یا رابطه) به کار می‌رود:

ز پایت که افکند و جایت که جست کجا آن همه حزم و رای درست (شاهنامه ۱۹۱۵)

کجا آن تیغ کاتش در جهان زد تپانچه بر درفش کاویان زد (خسرو شیرین نظامی)

۱۰) کلمهٔ «آن» که در بیان تعلق و مالکیت به کار می‌رود، آنجاکه مراد از عبارت تقسیم و توزیع باشد در جمله گاهی بدون فعل می‌آید و جملهٔ اسمی می‌سازد:

رازدار من توئی ای شمع و یار من توئی غمگسار من توئی من آن تو، تو آن من

(منوچهری ۷۱)

۱۱) کلمهٔ «را» در بیان تعلق و مالکیت نیز گاهی جملهٔ اسمی می‌سازد، یعنی با عدم ذکر فعل:

گر مخیّر بکنندم به قیامت که چه خواهی دوست ما را و همه نعمت فردوس شما را

(سعدی ۴)

۱۲) کلمهٔ «بس» نیز در ساختمان جملهٔ اسمی گاهی به کار می‌رود:

بَسَم از هوا گرفتن که پری نماند و بالی به کجا روم ز دستت که نمی‌دهی مجالی

(سعدی ۳۳۱)

فاعل متعدد

۱) هر گاه فاعلها در جمله متعدد باشند با حرف عطف «و» یا حرف ربط «با» به هم می‌پیوندند و در این حال ارتباط آنها با فعل جمله چنین است:

۲) هر گاه فاعلهای متعدد با حرف عطف به هم پیوسته باشند فعل جمله بیشتر به صیغهٔ جمع می‌آید و گاهی مفرد:

۱،۲) غالباً فعل به مطابقت با چند فاعل معطوف با «و» به صیغهٔ جمع می‌آید:

من و برادرم و غلامکی هندو که با ما بود وارد شدیم (سفر ۴)

آدم و حوا بر آن کوه سرندیب همی بودند (طبری ۶۰)

۲،۲) گاهی فعل به صیغهٔ مفرد می‌آید و موارد این استعمال کمتر است:

وحوش و طیور در فرمان او بود ([illegible] ۲)

۳) هرگاه پیوند با حرف ربط «با» باشد نیز هر دو صورت، یعنی مطابقت و عدم مطابقت،

وجود دارد.

۱،۳) فعل به صیغهٔ جمع می‌آید:

موسی با همه بنی‌اسرائیل برفتند (طبری ۳۹۱)

لشکر او با برادرش وشمگیر گرد آمدند (زین ۵۸)

۲،۳) فعل به صیغهٔ مفرد می‌آید:

ابلیس با آن فریشتگان به زمین آمد (طبری ۴۵)

یعقوب با همه فرزندان به مصر آمد (قصص ۳۱۹)

مطابقت اسم جمع

۱) در اصطلاح «اسم جمع» به کلمه‌ای اطلاق می‌شود که در لفظ مفرد و در معنی جمع باشد، مانند لشکر، سپاه، گروه، خلق و مانند آنها.

۲) فعل جمله‌هائی که فاعل یا مسندالیه آنها اسم جمع باشد در این دوره گاهی مفرد می‌آید و گاهی جمع:

۱،۲) اسم جمع با فعل جمع:

خلق روی سوی ابراهیم نهادند (طبری ۴۸۰)

قوم عاد هیچ حیلت ندانستند (قصص ۱۵۷)

سپاه شیراز از جوانب درآمدند (مرزبان ۲۱۵)

۲،۲) فعل جمله‌ای که فاعل یا مسندالیه آن اسم جمع است گاهی مفرد می‌آید:

سپاه بر وی جمع گشت (مجمل ۵۳)

پس روی بگرداند گروهی از ایشان (مجید ۱، ۲۴۸)

از بدی او لشکر بر و کینه‌ور گشته بود (قابوس ۱۰۰)

۳) بعضی کلمات در این دوره به عنوان اسم جنس به کار می‌رود و به این اعتبار فعل متعلق به آن مفرد است. از آن جمله است کلمهٔ «مردم» که معادل کلمات انسان و بشر و جمعیت است و فعل آن مفرد می‌آید:

مردم شهر آمدن گرفت فوج فوج (بیهقی ج ۱، ۲۵۶)

چنانکه مردم به شب تاریک ترسد (هدایه ۲۴۲)

۴) و به این اعتبارست که کلمهٔ «مردم» در آثار این دوره گاهی جمع بسته می‌شود:

مردمان اندر فقر و غنا بر کسی سخن گفته‌اند (هجویری ۲۸)

۵) در ادوار بعد کلمهٔ مردم در بیشتر موارد اسم جمع تلقی شده و فعل آن به صیغهٔ جمع آمده است:

مردم مملکت هر وقت از نقطه‌ای به نقطهٔ دیگر سفر می‌کردند با اسب می‌رفتند (مینوی - داستانها ۱۱۰)

مردم چه اسمها روی خودشان می‌گذارند (هدایت - حاجی آقا ۵)

تکرار

۱) از جملهٔ مختصات شیوهٔ نثرنویسی در این دوره تکرار فعل و بعضی دیگر از اجزاء جمله است. در این دوره نویسنده باکی ندارد از این که فعل را، خاصه صیغه‌های فعل اسنادی «بودن» را در آخر چندین جملهٔ متوالی تکرار کند. در ادوار بعد گوئی این تکرار ناپسند را شمرده و چند جملهٔ اسنادی را با حذف فعل رابطه در پی هم آورده و به هم عطف کرده‌اند:

یوسف صدیق خدای بود، پسر یعقوب اسرائیل خدای بود، پسر اسحق ذبیح خدای بود، پسر ابراهیم خلیل خدای بود (قصص ۲۸۱)

مر آدم را از آن گل بیافرید و بدان گل اندر سیه بود و سپید بود و سرخ بود و زرد بود و سخت بود و سست بود و سنگ بود و سنگ‌ریزه بود (طبری ۳۱۶)

فعلهای دیگر نیز به همین قرار مکرر شود:

این را نیکو دار و عزیز دار تا عجایب بینی (قصص ۳۰۳)

چون به بازار درآمد قرصی از آستین بیرون گرفت و خوردن گرفت (مجریری ۷۳)

تکرار گفت

۲) گاهی در نقل‌قول که با کلمهٔ «گفت» بیان می‌شود در بیان عبارتهای منقول کلمهٔ «گفت» را تکرار می‌کنند.

چون طالوت او را چنان دید گفت: به حرب جالوت توانی رفتن؟ داود گفت: توانم. گفت: به حرب جالوت روم و او را هلاک کنم (طبری ۵۵۵)

نزدیک بوبکر رفت گفت یا بابکر. بینی که این مرد چه می‌کند. گفت ما را گفته بود که... و ما را بدین خواری بازمی‌گردانند (قصص ۳۹۸)

فعلهای آغازی

فعلهای آغازی کلماتی را می‌گوئیم که بر شروع جریان فعلی دلالت می‌کنند، و فعلی که منظور اصلی است غالباً به صیغهٔ مصدر است:

گرفتن:

و جُستن گرفتند و هیچ جای خبر نیافتند (بیهقی ف ۹۲۹)

بفرمود تا هیزم کشیدن گرفتند به اشتر و استر و خر (طبری)

مهدی از خراسان سپاه فرستادن گرفت (مجمل ۳۳۵)

آغازیدن:

آغازیدند برگهای درخت انجیر بهشتی بر اندام خویش پوشیدن (سمی ۱، ۲۱۵)

من آغازیدم عربده کردن و او را مالیدن (بیهقی ف، ۲۲۴)

آغاز کردن:

سر گنجهای کهن باز کرد — سپه را درم دادن آغاز کرد (شاهنامه)

آغاز کرد تا پیش خواجه رود (بیهقی ف، ۱۹۰)

غلامان گریه و زاری آغاز کردند (سمک ۵، ۱۰۷)

ایستادن:

یوسف بدان چاه به گریستن ایستاد (طبری ۷۶۹)

به نهروان شد (ابومسلم) و سپاهها رسیدن استاد به استقبال وی (سیستان ۱۳۸)

درآمدن:

زاهد پرسید که از کجا می‌آئی و قصد کجا داری؟ او مردی بود جهان‌گشته... درآمد و هرچه از اعاجیب عالم پیش چشم داشت بازمی‌گفت (کلیله م، ۱۷۱)

حذف معین فعل

۱) در صیغه‌هائی از فعل که با معین فعل صرف می‌شوند (ماضی نقلی، ماضی پیشین) هر گاه دو جملهٔ معطوف یا متوالی از صیغهٔ واحدی بیاید غالباً جزءِ معین فعل را برای احتراز از تکرار به قرینه حذف می‌کنند. در این دوره حذف در فعل جملهٔ آخر انجام می‌گیرد، اما در ادوار بعد فعل قبلی است که مورد حذف است:

شیرو پدر خویش را به حصار فرستاده بود و بند کرده (طبری ۳۴۹)

من آنجا رسیده‌ام و زیارت کرده (مجمل ۴۴۸)

آن را در خانه نهاده باشند و در آن را بسته (سمک ۱، ۲۵۷)

صیغه‌های فعل

در جمله‌های مرکب

۱) در جمله‌های شرطی زمان فعلها نسبت به یکدیگر صورتهای ذیل را می‌پذیرند:

۱،۲) فعل شرط و جواب شرط هر دو در حال یا آینده واقع می‌شود و بنابراین هر دو به صیغهٔ مضارع است:

اگر او نفرماید ما با تو یاری نکنیم (طبری ۳۱۹)

اگر باران و آتش نباشد گل و دود نباشد (جامع ۷۵)

۱،۳) شرط منتفی است و طبعاً جواب شرط نیز انجام نگرفته است یا نمی‌گیرد، در این حال فعل هر دو فراکرد پیرو و پایه به صیغهٔ ماضی تردیدی است، یعنی مصوت «ای = آ» به آخر آنها افزوده می‌شود:

اگر صانع عالم دو بودی یکی از ایشان مرآن دیگر را از صنع بازداشتی (جامع ۵۸)

اگر اینها را... همه برشمردیمی کتاب دراز گشتی (جامع ۶۴)
اگر من دانستمی که جان کندن بدین دشخواری است هیچ خلق را جان نگرفتمی (طبری ۳۲۳)

۴،۱) شرط ناممکن یا محال است و طبعاً فعل فراکرد پایه نیز انجام ناگرفتنی است. در این حال هر دو فعل شرط و جواب شرط به صیغهٔ مضارع است و با افزودن یای تردیدی به آخر آن:

اگر موش تواندی پلنگ را بخوردی از دوستی (جامع ۱۷۲)

۵،۱) گاهی میان دو فراکرد شرط و جواب شرط حرف ربط «که» درمی‌آید و این نادر است:

اگر صد هزار مجنون‌صفت باشند که همه از پای درآیند (تمهیدات ۱۱۰)

۲) ماضی اخباری به جای مضارع التزامی:

پیش از آنکه پیغامبر ما (ع) هجرت کرد و به مدینه آمد مردمان مدینه همه خط داده بودند بر مهتری عبداللّه‌بن ابی‌سلول (طبری ۳۴۲)

ما را از شکمهای مادران ما بیرون آورد بی‌آنکه هیچ چیزی بدانستیم (جامع ۲)

۳) ماضی پیشین به جای ماضی تام:

چون از دریا بیرون آمده بودند... قومی را دیدند (طبری ۷۳)

چون لختی از شب رفته بود به خانهٔ پیغامبر اندر افتادند (طبری ۳۶۳)

۴) ماضی پیشین به جای صیغهٔ التزامی:

آن کیمیا بر مس می‌نهاد و جمله زر می‌گشت بی‌آنکه موسی فرموده بود (طبری ۷۵)

۵) ماضی اخباری با پسوند یای مجهول (= i) به جای مضارع التزامی:

عمادالدوله را هیچ پسر نبود که ذکر آن کرده شدی (مجمل ۳۹۱)

٦) مضارع اخباری به جای مضارع التزامی:

ما را خدای دیگر باید که او را می‌پرستیم (طبری ٦۸)

یا موسی، ما را نیز خدائی کن که تا او را می‌پرستیم (طبری ٦۸)

تأثیر عربی

۱) در ترجمهٔ آیات قرآن مجید، شاید بر اثر دقت و احتیاطی که مترجمین در نقل عین آیات از عربی به فارسی داشته‌اند گاهی صیغه‌های صرف فعل و ساختمان جمله را عیناً مطابق اصل عربی آورده‌اند که خلاف روش فارسی است، و نظیر آنها در مواردی که عبارت ترجمهٔ لفظ به لفظ نیست به ندرت دیده می‌شود.

۲) در ترجمهٔ مفعول مطلق عربی:

سخن گفت خدای با موسی گفتنی (طبری ۳۴۰) = وکلّم اللّه موسی تکلیماً (نساء، آیه ۱٦۴)

بسپارند (سپاردنی (طبری ۳۰۵) = ویسلّموا تسلیماً (النساء ۶۴)

۳) در ترجمهٔ «کان»:

بودیم می‌کردیم = کنّا نعمل (اعراف ۵۳)

بچشید عذاب بدانچه بودید می‌ساختید (طبری ۵۰۲) = فذوقوا العذاب بماکنتم تکسبون (الاعراف - آیهٔ ۳۹)

۴) آمدن به = آوردن

یا صالح بیای به ما بدانچه می‌وعده کنی ما را (طبری ۵۱۰) = یا صالح ائتنا بما تعدنا (اعراف - آیهٔ ۷۷)

۵) نبودن ضمیر مشترک:

چون معادل ضمیرهای مشترک «خود، خویش، خویشتن» در عربی وجود ندارد در ترجمهٔ آیات قرآن‌مجید ضمیر شخصی به جای آن می‌آورند، این استعمال در غیر این مورد دیده نشده است:

همه کسهای شما را اینجا آرید (قصص ۳۱۷) = اتونی باهلکم اجمعین (یوسف ۱۹۳)

بسوزید او را و نصرت کنید خدایان شما را، اگر هستید کنندگان کار صواب (قصص ۲۵۸) = قالوا حرّقوه وانصروا آلهتکم إنْ کنتم فاعلین (انبیاء ۶۸).

ضمیر شخصی برای غیر انسان

۱) گاهی برای اشاره به غیر انسان ضمیر شخصی «او» و «ایشان» می‌آید:

۱-۱) ایشان برای غیر انسان:

اکنون مشغول شوم به یاد کردن خواب و بیداری و منافع ایشان (هدایه ۱۷۸)

مرغان اندر زره بسیار بمردند و بگرفتند که بال ایشان شکسته بود (سیستان ۳۶۱)

۱-۲) ضمیر «او» برای غیر انسان:

همه بیابانها... از حدود سیستان است و او را به میانهٔ همه بنا کرده‌اند (سیستان ۲۵)

اما حدود سیستان و شهرهای او که چندست از کجا تا کجاست (سیستان ۲۴)

مطابقت فعل با نهاد

در افراد و جمع

۱) قاعدهٔ کلی و عام آن است که فعل در افراد و جمع با فاعل یا مسندٌالیه مطابقت کند و اثبات این نکته محتاج مثالهای بسیار نیست.

۱-۱) نهاد و فعل هر دو مفرد:

آدم (ع) هر سالی از زمین هندوستان به مکه شدی (قصص ۱۰۴)

امیر چون رقعه بخواند بنوشت و به غلامی خاص داد (بیهقی ص ۲۰۰)

۲-۱) نهاد و فعل هر دو جمع:

مهتران بنی‌اسرائیل گرد آمدند (بلعمی ۴۸۶)

ایشان درآمدند و همه را پاک بکشتند (مجمل ۳۱۴)

۲) اما اگر فاعل بیجان به صیغهٔ جمع یا اسم جمع باشد فعل غالباً با آن مطابقت نمی‌کند و به صورت مفرد می‌آید:

کشتی‌ها بر سر آب همی رود (مجد ۲، ۵۴۴)

سیحان و جیحان دو جوی است به زمین هند (مجمل ۴۷۴)

۳) گاهی نیز فاعل یا مسندالیه متعدد، یا معدود عدد است و فعل آنها به صیغهٔ جمع آمده است.

ده کور و دارجین دو شهرک اند میان بم و جیرفت (حدود ۱۲۸)

معطان، خجادک... شهرکهائی اند از حدود بخارا (حدود ۱۰۶)

۴) هرگاه نهاد جمله عدد و معدود باشد فعل با عدد مطابقت می‌کند:

آن هفتاد تن که آنجا بودند او را بدیدند (بلعمی ۴۳۹)

هر سه پسر به پادشاهی نشستند (بلعمی ۱۴۹)

۵) مطابقت فعل با فاعل جمع (صیغهٔ جمع، اسم جمع، معدود عدد):

سطح و خط راست کدامند؟ اما خط راست کوتاهترین خط است اندر میان دو نقطه که نهایتهای او اند (التفهیم ۷)

همه خطهای راست که از مرکز بیرون آیند و به محیط رسند همچند یکدیگر باشند (التفهیم ۸)

عدم مطابقت:

عددهای مشترک کدام است (التفهیم ۳۶)

کوهها چنان شود چون ریگ توده‌هائی که زیر آن را بجنبانی از زبر همه فرود آید (مجد ۲، ۴۹۷)

۶) گاهی نیز به ندرت فعل مفرد برای نهاد جمع می‌آید:

چنانکه حکیمان به گفتار حکمت‌ها را پدید می‌کند (مجد ۱، ۴۸۴)

ایشان خود هرگز این گمان به شاه سیماب نبردی (سمک ۴، ۱۴۰)

جمله‌های ساده و مستقل

یکی از مختصات نثر این دوره (از آغاز تا اوایل قرن هفتم) کوتاهی جمله‌های ساده است که یا مستقل‌اند و به توالی در پی یکدیگر می‌آیند، یا با حروف عطف و رابطه و موصول به هم می‌پیوندند. در این نوشته‌ها کوتاهی جمله‌ها به سبب آن است که نویسندگان از آوردن فراکردهای متمم اجزاء جمله پرهیز دارند و این فراکردها را به صورت جملهٔ مستقل در پی فراکرد اصلی قرار می‌دهند. از مترادفات هم که در ادوار بعد رایج شده است غالباً اثری نیست.

این شیوهٔ نویسندگی که آن را نثر مرسل می‌خوانند بیشتر در انواع تاریخ و داستان متداول است. اما در انواعی که در اصطلاح نثر منشیانه یا نثر مصنوع خوانده می‌شود و از اواسط قرن ششم رواج یافته است جمله‌های مرکب و مترادفات متعدد به کار می‌آید.

۱) این عبارات از تاریخ بلعمی نمونه‌ای از آثار نیمهٔ قرن چهارم هجری است:

(اردشیر) به شهری شد نام او اردشیرخره از حدود پارس
و اندر آن شهر ملکی بود نام او مهرک
اردشیر با او حرب کرد
و او را بگرفت
و منجمان او راگفتند (یعنی اردشیر را) که از نسل این ملک مهرک فرزندی بود که مملکت تو بدو بشود
و اردشیر مهرک را بکشت
و هر که از نسل او یافت همه را بکشت از خرد و بزرگ و زن و مرد
تا ایمن شد که بر روی زمین کس نماند از نسل او
و دختری بود مهرک را ده ساله
بگریخت از اردشیر
و از شهر بیرون شد... (بلعمی ۸۹۷-۸۹۸)

۲) نمونهٔ ذیل نیز از تاریخ بخارا مثالی برای این معنی است:

امیرحمید به ملک بنشست به اول شعبان سال بر سیصد و سی و یک
ابوذر وزیر او شد
و وی قاضی بخارا بود
و به روزگار وی کسی از وی فقیه‌تر نبود
و مختصر کافی تصنیف او بود
و چون امیرسعید وفات یافت هر کسی جائی قرار کردند
امیرحمید از بخارا بیرون آمد
و به نیشابور رفت
و ابوعلی اصفهانی امیر نیشابور بود
بفرستاد تا او را بگرفتند
و ولایتها صافی کرد
و مخالفان را پراکنده کرد
و نیشابور را به ابراهیم سیمجور داد (تاریخ بخارا ۱۳۲)

جمله‌های مرکب

۳) این چند سطر نمونه‌ای از نثر منشیانهٔ کلیله و دمنه ابوالمعالی نصرالله منشی است که تاریخ تألیف آن قرن ششم هجری است:

هر که بر درگاه ملوک بی جرمی جفا دیده باشد، و مدت رنج و امتحان او دراز گشته، یا شریری معروف که به حرص و شره فتنه جوید، و به اعمال خیر کم گراید، یا صاحب جرمی که یاران او لذت عفو دیده باشند و او تلخی عقوبت چشیده، یا در گوشمال شریک بوده باشند و در حق او زیادت مبالغتی رفته، یا در میان اکفا خدمتی پسندیده کرده، و یاران در احسان و ثمرت بر وی ترجیح یافته، و یا دشمنی در منزلت بر وی سبقت جسته، و بدان رسیده، یا از روی دین و مروت اهلیت اعتماد و امانت نداشته، یا در آنچه به مضرت پادشاه پیوندد خود را منفعتی صورت کرده، یا به دشمن سلطان التجا ساخته و در آن قبول دیده، به حکم این مقدمات پیش از امتحان و اختبار تعجیل نشاید فرمود پادشاه را در فرستادن او به جانب خصم و محرم داشتن در اسرار رسالت. (کلیله م ۱ ۷۰-۷۲)

۴) عین همین مطالب را در ترجمهٔ دیگری از کلیله و دمنه می‌بینیم که در همین دوران انجام گرفته و نویسنده به شیوهٔ دیگری از طول جمله‌ها کاسته و در واقع فراکردهای متعدد را به صورت عبارتهای پیوسته به جملهٔ اصلی آورده است:

چند چیز است که بیم آن بود که چاکر را به خیانت و غدر آرد: یکی آنکه او را بی‌گناهی از خود دور دارند و به کرم باز نیارند، دیگر آنکه چاکر در نفس خویش صاحب قناعت نبود، حرص و آز و طمع‌بیشی او را بر غدر و خیانت دارد، دیگر آنکه گناهی کرده بود و از عقوبت ترسد، آن غدر را سبب رستگاری خود داند، دیگر آنکه او را سختی برسد و آن را از وی برتوان داشتن و برنداری، دیگر آنکه چیزی در دست دارد از وی بازگیری، دیگر آنکه عملی دارد او را معزول کنی، دیگر آنکه در میان همسران خود گناهی کند از ایشان درگذاری و او را عقوبت کنی، یا عقوبت او بیش از دیگران فرمائی، دیگر آنکه در رنج خدمت با دیگران یار بود و پایگاه ایشان بر وی بیفزائی، دیگر آنکه در دین او خللی بود و از مهتر خود در آن موافقت نیابد، یا در کاری بود که سود او بود و زیان مملکت باشد، دیگر آنکه با دشمنی از آن پادشاه دوستی و صحبت دارد. (داستانهای بیدپای ۱ ۸۲)

۵) اما در همین دوره است، یعنی از اواسط قرن ششم، که نثر مصنوع رواج می‌یابد و از مختصات آن جمله‌های مرکب و طویل و اوصاف متعدد و مترادفات مکرر است.

عبارات ذیل از کتاب مقامات حمیدی است:

به وقتی که جرم آفتاب روزافزون از چرم بزغالهٔ گردون می‌تافت، و صورت ماه تابان بر چرخ گردان از گوشهٔ قبضهٔ کمان نظاره می‌کرد، و سحاب سنجاب‌گون عقد مروارید بر بساط

زمین می‌بارید، و کام چمن در عشق سمن سر خویش می‌خارید، وزش نسیم عنبر بیز در باغ سپید گلیم اثری نداشت، و عندلیب خوشگوی از گل خوشبوی خبری نداشت، حوضها چو صرح ممرّد و جوشن مزرّد بود و بساطِ نوبتِ بهمن چون دولت تهمتن ممهّد، در چنین وقتی چنان اتفاق افتاد که... (مقامات حمیدی، اصفهان، ص ۱۳)




UC-NRLF
B 4 026 757

